آرشیو موسسه اطلاعات

اطلاعات هفتگی

شماره ۳۰۵۴ ـ چهارشنبه ۲۳ تا
چهارشنبه ۳۰ مرداد ۱۳۸۱
بها ۱۵۰۰ ریال

«مهدی صبایی»
از مکانیکی تا
«بدون شرح»

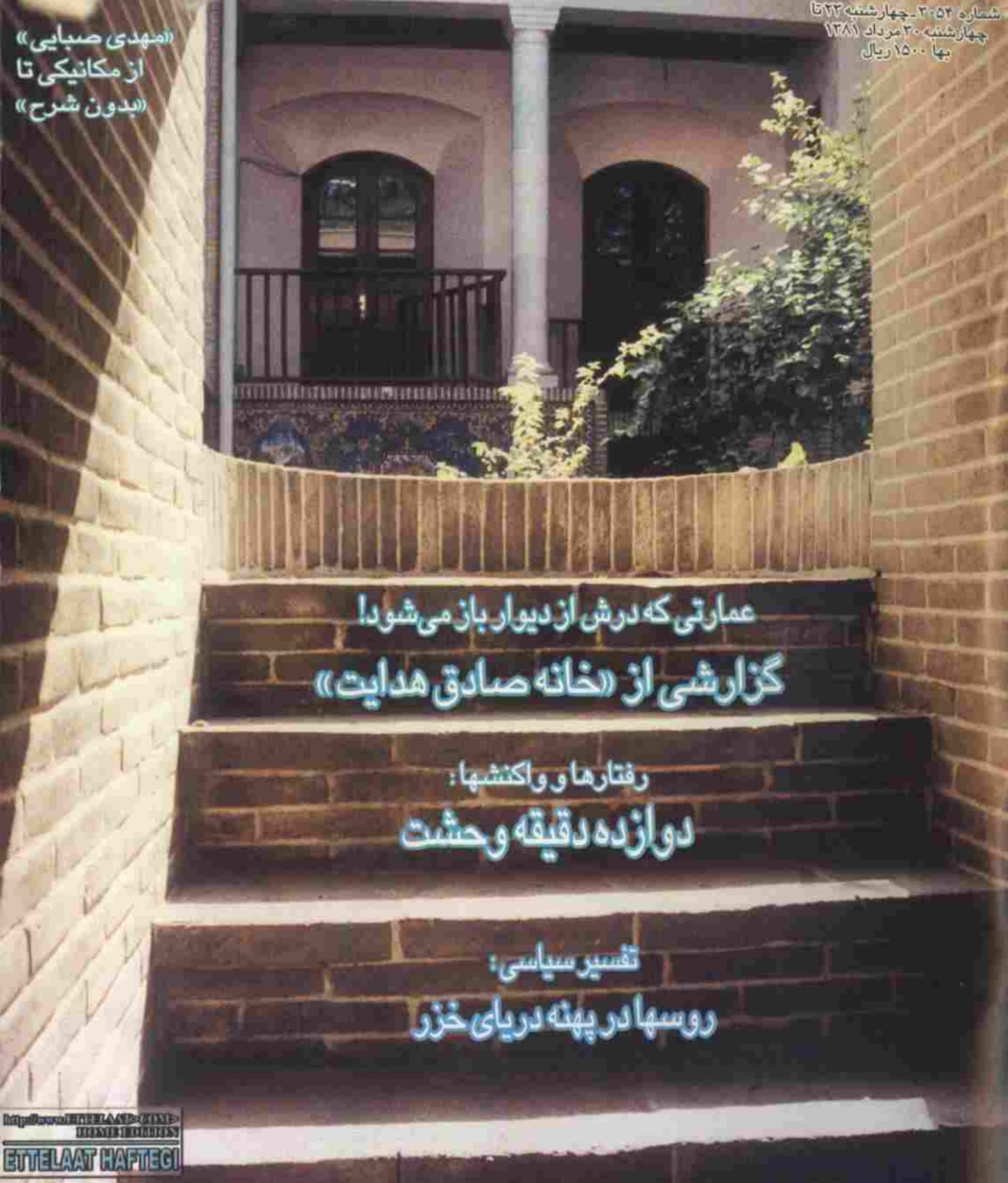

عمارتی که درش از دیوار باز می‌شود!

گزارشی از «خانه صادق هدایت»

رفتارها و واکنشها:

دوازده دقیقه وحشت

تفسیر سیاسی:

روسها در پهنه دریای خزر

http://www.ETTELAAT.COM
HOME EDITION
ETTELAAT HAFTEGI

LG

Digitally yours

021-2269177
Customer
Care
Center
LG

مرکز مشاوره فنی ال جی : ۲۲۶۹۱۷۷
دفتر مرکزی خدمات پس از فروش تهران :
۸۷۳۵۳۲۷ - ۸۷۶۷۲۹۸

FLATRON™

لطفا محصولات ال جی را فقط با ضمانت نامه فارسی خریداری نمایید

۱۸ ماه گارانتی

LG Electronics

ساخت کره

یت تصویر در تصویر (۱۲+۱) تصویر همزمان

Moving Off...
Moving...
Moving On...

NEW

25"

CT-25Q26PT

21"

RT-21FA310PX/EX

21"

CT-21Q92PX

21"

CT-21Q610PX/61EX

AraD-ad.com(Dr.F.Adil)

LG CUP 2002 IRAN

یکبار دیگر جام ال‌جی در ایران

منتظر مسابقه بزرگ نشریاتی و جوایز ال‌جی باشید

LG CUP 2002
IRAN

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۲
یادداشت هفته ۴
یک هفته چند نگاه ۶
تفسیر سیاسی «روسها در پهنای دریای خزر» ۸
سه‌گانه ۱۰
مشاور خانواده ۱۲
گزارش هفته «خانه‌ای که روی قلمدانهای قدیمی نقاشی شده» ۱۸
گزارش ۲۲
بازتاب ۲۳
شکرخند ۲۴
ترازو ۲۵
گزارش خارجی «خطر پنهان» ۲۶
داستان زندگی
«گوشه‌ای از شهر آدمهای خوشبخت» ۲۸
گزارش از زندانها «سوءظن» ۳۰
خاطرات کلانتر «یک آس، یک دشنه» ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
داستانهای هزار و یکشب ۳۶
پاورقی خارجی «بانوی مرموز» ۳۸
داستانهای آلفرد هیچکاک «مردی که همه جا بود» ۴۰
جنگ طنز (این هفته: محمد پور ثانی) ۴۲
روانکاوی نقاشی‌های کودکان ۴۳
در قلمرو داستان ۴۴
جدول ۴۸
با هوش خود کلنجار بروید ۴۹
دستپخت عدسی ۵۰
جنگ هنر ۵۱
تماشاگه راز ۵۸
یک هفته حادثه ۶۰
ورزشی ۶۲
نقاشی‌های شما ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صباغی‌خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http: // www . ETTELAAT . com > Home edition
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۵۴ - چهارشنبه ۲۳ مرداد ۱۳۸۱
۵ جمادی‌الثانی ۱۴۲۳   ۱۴ اگوست ۲۰۰۲
بها: ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

عکس روی جلد از مجید شادمان نژاد

یاد و یادواره

بازگشت آزادگان به میهن اسلامی

در بیست و ششم مردادماه سال ۱۳۶۹ هجری شمسی، در جریان تبادل اسرا، نخستین گروه از اسرای ایرانی دربند رژیم عراق، قدم به خاک میهن اسلامی گذاشتند. در طول جنگ تحمیلی عراق علیه ایران و پس از آن، اسیران ایرانی در اردوگاههای مخوف رژیم عراق در شرایطی دشوار و غیرقابل تحمل به‌سر می‌بردند و علی‌رغم شکنجه‌های ماموران این رژیم، در اعتقادشان به نظام انقلاب و جمهوری اسلامی ایران، خللی به‌وجود نیامد. در ایران روز آزادی نخستین گروه از اسرای جنگ تحمیلی عراق علیه ایران که توام با جشن و شادمانی سراسری بود، به عنوان «روز آزادگان» گرامی داشته می‌شود.

سالروز کودتای ۲۸ مرداد

در بیست و هشتم مردادماه سال ۱۳۳۲ هجری شمسی، کودتای آمریکایی ۲۸ مرداد علیه دولت دکتر مصدق در ایران رخ داد و به دنبال آن محمدرضا پهلوی مجدداً قدرت را در کشور به دست گرفت. این کودتا که توسط سازمان جاسوسی آمریکا «سیا» و با همکاری انگلیس طرح‌ریزی شده بود، با سوءاستفاده از تفرقه میان نیروهای سیاسی و مردمی و ایجاد فضای متشنج در ایران، توانست دولت مصدق را سرنگون کند و شاه را که سه روز قبل از آن به ایتالیا گریخته بود، بار دیگر به ایران بازگرداند.

درگذشت عطار

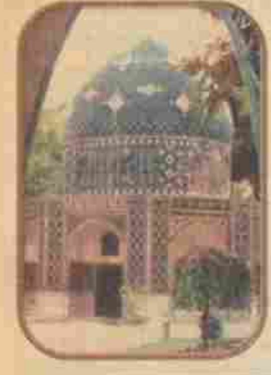

«فریدالدین عطار نیشابوری» شاعر و عارف مشهور ایرانی در دهم جمادی‌الثانی سال ۶۱۸ هجری قمری در جریان حمله مغول کشته شد. وی در حدود سال ۵۴۰ هجری قمری متولد شد. پس از مرگ پدر، «عطار» پیشه پدر را که داروفروشی بود، دنبال کرد و ضمن این کار، اطلاعات ارزشمندی در زمینه علم طب کسب کرد. عطار برای رسیدن به مراتب عالی خودسازی، سالیان سال تلاش کرد و یافته‌های خود را در قالب شعر و نثر به جویندگان حقیقت عرضه کرد.

کتاب «تذکرة‌الاولیا» اثر ارزشمند «عطار» است که در بیان مقام عارفان به رشته تحریر درآمده است. دیگر اثر گرانقدر این شاعر نامدار، «منطق‌الطیر» است. آرامگاه «عطار نیشابوری» در نزدیکی شهر نیشابور قرار دارد.

درگذشت استاد کمال الملک

در بیست و هفتم مردادماه سال ۱۳۱۹ هجری شمسی «محمد غفاری» ملقب به «کمال‌الملک» نقاش برجسته معاصر در نیشابور درگذشت. وی در مدرسه «دارالفنون» تهران به تحصیل پرداخت و در زمینه نقاشی که هنر مورد علاقه‌اش بود به موفقیت‌های بزرگی رسید. «کمال‌الملک» بعد از مدتی در دربار ناصرالدین شاه قاجار به کار مشغول شد و آثار ارزشمندی خلق کرد. بالغ بر یکصد و هفتاد تابلوی نقاشی زیبا، حاصل این دوره از کارهای «کمال‌الملک» است. کمال‌الملک با روی کار آمدن «رضاخان» به دلیل امتناع از ترسیم چهره او و پسرش، به روستایی در حومه نیشابور تبعید شد و تا پایان عمر همانجا ماند.

کشف بنزین

در چهاردهم اوت سال ۱۸۲۵ میلادی «بنزین» از مشتقات مهم نفت کشف شد. «میشل فارادی» فیزیکدان و شیمیدان انگلیسی، پس از آزمایشهای بسیار موفق شد بنزین را از تجزیه نفت تهیه کند.

درگذشت رومن رولان

«رومن رولان»، نویسنده و ادیب فرانسوی در بیستم اوت سال ۱۹۴۴ میلادی درگذشت. «رومن رولان» در سال ۱۸۶۶ میلادی در «فیورنه» متولد شد. مهمترین آثار او رمانهای «ژان کریستف» و «جان شیفته» هستند. رولان علاوه بر نوشتن نمایشنامه و رمان، به نگارش شرح حال بزرگان و مشاهیر جهان نیز پرداخت که شرح حال «بتهوون»، «میکل آنژ» و «تولستوی» از جمله ارزشمندترین آنهاست.

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

منافع ملی، منافع فردی

شما فکر می‌کنید نقدینگی چیز بدی است؟ همین نقدینگی که می‌گویند عامل اصلی تورم و بحرانهای اقتصادی در ایران بوده است. فکر می‌کنید در دنیای اقتصاد خارج ازایران هم اینقدر بد است؟ نقدینگی یعنی پول. مگر پول داشتن عیب است؟ اتفاقاً پول بسیار کارگشا و چیز نازنینی است. حلال مشکلات است.

خدمتی که پولدارها در دنیا به پیشرفت کشورهایشان می‌کنند حتی نابغه‌ها هم نمی‌کنند. اگر این پول و پولدارها نبودند، این همه کارخانه و شرکت و تولید و اختراع و اکتشاف هم نبود. این حرف به این معنا نیست که پولدارها آدمهای بسیار خوبی هستند و به صرف دارا بودن سرمایه یکمرتبه شوق و ذوق خدمت پیدا می‌کنند و مثل سربازان خط مقدم جبهه برای اعتلای مردم و میهنشان جانفشانی به‌خرج می‌دهند، بلکه منظور این است که مسیر و جریان حرکت اقتصاد در کشور به‌گونه‌ای است که پول، فقط پول نمی‌آورد بلکه پول، شغل و تولید و پیشرفت هم می‌آورد.

یعنی سرمایه‌گذار بخش خصوصی که نقدینگی کلانی در دست دارد در مسیری افتاده است که خواسته یا ناخواسته ثروتش تنها به خود او نمی‌رسد بلکه موجب کار و رونق اقتصادی هم می‌شود و به‌هیچ‌وجه هم نقدینگی در این کشورها تورم‌زا نیست.

اما چرا درایران نقدینگی بخش خصوصی این همه آشوب به‌پا می‌کند؟

نقدینگی در ایران درست مثل حمله ملخها به مزارع کشاورزی است. به هر کجا که می‌رود همه چیز را نابود می‌کند. وقتی به بخش مسکن هجوم می‌آورد مردم را خانه‌خراب می‌کند و به یکباره موجب تورم کمرشکن ۵۰ درصدی در بهای خانه و زمین می‌شود و وقتی با توقف فروش تراکم، کار و بارش از سکه می‌افتد، به سراغ خودرو و موبایل می‌رود. درفاصله کوتاهی عین حمله میلیونها ملخ به مزارع، بازار خودرو و موبایل را به آشوب می‌کشد و معلوم نیست تا چند وقت دیگر به سراغ بازار طلا و سکه و ارز نرود!

نقدینگی بخش خصوصی در ایران دارای چنان قدرتی است که همه معادلات اقتصادی را به هم می‌ریزد. مثلاً تولید خودرو در کشور امسال به میزان قابل توجهی نسبت به سال گذشته افزایش داشته و با توجه به این افزایش عرضه و نیز کاهش ده درصد مالیات خودرو از قیمت آن انتظار عمومی آن بوده است که «خودرو» ارزان شود اما هجوم نقدینگی بی‌مهار بخش خصوصی همه این معادلات را برهم زده است و با وجودی که در زمینه تلفن همراه هم اتفاق خاصی نیفتاده است درست به همین دلیل در عرض فاصله کوتاهی شاهد بیش از بیست درصد افزایش قیمت تلفن همراه هستیم.

دلیل اصلی چنین اتفاقی در کشور ـ که تازه هم نیست و سالهاست سابقه دارد ـ تفاوت اصلی نگاه بخش خصوصی در ایران و در کشورهای پیشرفته دنیاست.

بخش خصوصی در ایران هیچ نگاهی به منافع ملی ندارد و صرفاً نگاه منفعت‌طلبانه فردی به سرمایه و سرمایه‌گذاری دارد درحالی که در دنیا سرمایه‌گذاری بخش خصوصی و اصولاً فعالیت بخش خصوصی درجهت و راستای منافع ملی است.

البته این نگاه صرفاً ناشی از بدذاتی سرمایه‌داران کشور ما نیست. این تصور که سرمایه‌داران ایرانی مشتی خائن ذالوصفت بی‌غیرت هستند که برخلاف همه سرمایه‌داران عالم فقط می‌خواهند خون هموطنان خودرا در شیشه کنند هم تصور درستی نیست. اگر مناسبات و فرهنگ حاکم بر سرمایه و سرمایه‌گذاری را بدانیم درخواهیم یافت که در ایجاد چنین فرهنگی در بخش خصوصی کشور سیاستگزاران اقتصاد کشور چه میزان مقصر بوده‌اند.

معمولاً سرمایه‌دار، بیش از هر چیز حافظ منافع خویش است. او در درجه اول ترجیح می‌دهد سرمایه‌اش را در راهی مصرف کند که بیشترین سود را برایش به همراه داشته باشد. در همه جای دنیا هم با شدت و ضعف‌هایی همین فرهنگ و قانون حاکم است. تنها تفاوت در این است که در هیچ کجای دنیا هیچ سرمایه‌داری سرمایه‌اش را زیر متکایش نمی‌گذارد بلکه کارش را گسترش می‌دهد و حوزه عمل خود را وسیعتر می‌کند، اما در ایران به‌خاطر خطرات متعددی که وجود دارد این ثروت یا در زیر متکا پنهان است و یا به آن‌طرف مرز می‌رود، تازه بدون آنکه حق جامعه و دولت که مالیات است از آن ستانده شده باشد.

نامه‌های بدون واسطه

این همه مرارت و حقوق کم

می‌خواهم برایتان از اداره‌ای بنویسم که شوهر خودم در آنجا به صورت قراردادی مشغول به‌کار می‌باشد و راننده پایه یکم ماشینهای سنگین اداره بنیاد... می‌باشد. اداره‌ای که حتی حقوق کارگرانش را به زور می‌دهد. کارگری که در سرما و گرما در بدترین شرایط آب و هوایی در بیابانهای خشک و سوزان کویری استان سیستان و بلوچستان به خدمتگزاری مشغول می‌باشد و از جان و دل مایه می‌گذارد یا درحال شن‌ریزی یا درحال کندن یا درحال آسفالت ریزی یا درحال خاکبرداری و امثالهم است که هر ماموریت او حداقل سه یا چهار ماه طول می‌کشد درحالی که نه جایگاه برای استراحت دارند و نه می‌توانند از نظر بهداشتی از حمام استفاده کنند. خلاصه هرچه بگویم کم گفته‌ام. در گرما از نبودن کولر زار می‌زند و در زمستان از شدت سرما نمی‌تواند دقایقی چشم بر هم بگذارد. به خدا هر وقت شوهرم به ماموریت می‌رود و می‌آید از شدت فشار کار و نخوردن غذا و استراحت درست می‌شود مثل گرسنگان آفریقایی و یا گرسنگان ویتنامی.

به‌خدا دلم از این همه رنج و عذاب به او و امثال او و ظلمی که به آنها می‌شود می‌سوزد، ولی چکار کنیم که چاره‌ای نداریم و تازه وقتی اعتراض می‌کنند می‌گویند شما قراردادی هستید و اگر خیلی ناراحتید می‌توانید کار نکنید و بروید بیرون. آخر اگر بیایند بیرون چکار کنند؟ در این موقعیت که حتی لیسانسهای ما از درد بیکاری می‌نالند. آیا کار برای شوهر من و امثال او که کم هم نیستند وجود دارد که استعفا بدهند و کار نکنند؟ پس چاره چیست؟ تازه اگر حقوق و ماموریتهای آنها را هم درست و به‌موقع پرداخت می‌کردند باز خوب بود، ولی زهی خیال باطل. ما امسال عید را نتوانستیم برای بچه‌ها حتی لباس عید بخریم زیرا که هنوز ماموریتها را نداده‌اند و از حقوق هم که تا این ساعت که دارم برایتان نامه می‌نویسم خبری نیست و تازه می‌گویند شما یک کار و یا یک پروژه جدید را که ما قرارداد بسته‌ایم شروع به کار بکنید تا ما پولی بگیریم و حقوق و مزایا و ماموریتهای عقب افتاده شما را پرداخت کنیم. آیا این است حق یک کارگر بیچاره درحالی که به‌گفته یکی از امامان معصوممان باید مزدکارگر را در زمانی داد که هنوز عرق جبینش خشک نشده است؟ آیا اینها که در راس کار هستند باید این‌گونه با کارگران و رانندگان خود برخورد کنند؟

○ فاطمه شه‌مرادزاده ـ زاهدان

سلطان سنجر و حکایت ادارات ما

«سلطان سنجر» را که در آن وقت به دست غزان گرفتار شده بود، پرسیدند: «علت چه بوده که ملکی بدین وسعت و آراستگی که تو را بود، چنین مختل شد؟!»

گفت: کارهای بزرگ به مردم خرد و کارهای خرد به مردم بزرگ فرمودم؛ که مردم خرد، کارهای بزرگ نتوانستند کرد و مردم بزرگ از کارهای خرد، عار داشتند و درپی نرفتند، هر دو تباه شد و نقصان به ملک رسید و کار لشکری و کشوری روی به فساد نهاد»

آنچه که می‌توان از عبارت فوق نتیجه گرفت این است که سپردن کارها باید به دست افراد باصلاحیت باشد. و درحال حاضر بسیاری از دردهای جامعه ما ناشی از همین عیب بزرگ است که کار سخت و دشوار را که به فکر و نیرو و خلاقیت و هوش بالا نیاز دارد، به افراد کم‌تجربه و ناتوان می‌سپاریم و کارهایی که آسان است و نیاز به فکر زیاد ندارد را به افراد باصلاحیت

و نتیجه نیز همان می‌شود که در بالا دیدیم.

آیا هیچ وقت از خودمان پرسیده‌ایم که: انتخاب افراد برای شغلشان درست می‌باشد؟ در کشوری که فلان مدیرکل ما، فوق دیپلم است از آن طرف معاون او دکترا دارد، آیا آن معاون می‌تواند به کار خودش ادامه

اگر مناسباتی که در ایران بر سرمایه‌گذاری حاکم است در هر کجای عالم حاکم باشد همه سرمایه‌داران آن کشور دلال می‌شوند و یا بساز و بفروش، فرقی نمی‌کند. این قانون نانوشته سرمایه‌داری است.

درهیچ کجا هم سرمایه و سرمایه‌داری چیز بدی نیست. در دنیا کسی که بیشتر از همه ثروت دارد همه جا با افتخار می‌گوید که بیشتر از همه هم مالیات می‌دهد و بیشتر از همه هم ثروت و تولید ناخالص ملی را تقویت می‌کند، اما در ایران چنین قانونی حاکم نیست.

کسی که بیشترین درآمد و ثروت را دارد اتفاقاً کمترین مالیات را می‌پردازد.

ما نمی‌توانیم تا قبل از اصلاح روابط کار و سرمایه و تولید و مناسبات غلط موجود حاکم بر اقتصاد. از سرمایه‌دار توقع کنیم درحالی که قانون کار ما ضدسرمایه‌گذاری و تولید است و نظام مالیاتی ما ضدتولید و در خدمت دلالی و واسطگی و معاملات پنهان و زیرزمینی است. و بخش اعظم اقتصاد و بازرگانی کشور در دست دولت و در چنبرهٔ روابط آلوده به رانت و اعمال نفوذ و حداقل بی‌تدبیری و بی‌کفایتی مدیریتی و بی‌ثباتی قوانین و مقررات است. به سراغ بساز و بفروشی و معاملات دلالی و خرید و فروش موبایل و ماشین و سکه و ارز و... برود!

بخش خصوصی ما یاد نگرفته است که در سایه تلاش و ممارست و ابتکار و تولید و خلاقیت و زحمت و تولید ثروت. به پیشرفت و سودآوری و رشد برسد چرا که در بخش دولتی هم چنین آموزه‌هایی را ندیده است و به بیان دیگر ما به او نیاموخته‌ایم و تازه شرایط را برای گرایشهای غلط برایش فراهم آوردیم.

تعارضی که در ایران بین منافع ملی و منافع فردی به‌وجود آمده است. شاید در هیچ کجای دنیا وجود نداشته باشد.

در ایران خواسته یا ناخواسته شرایطی را فراهم آورده‌ایم که بخش خصوصی گمان کند که اگر به منافع ملی نظر داشته باشد الزاماً به این معناست که باید دور منافع فردی خود را قلم قرمز بکشد. درحالی که اصولاً این نگاه غلط و این تعارض اشتباه است.

باید مسیر حرکت اقتصادی در جامعه به‌گونه‌ای باشد که منافع فردی و منافع ملی درهم گره بخورند و هر دو حافظ منافع یکدیگر باشند. به بیان دیگر باید این دو مسیر مخالف یکدیگر را به یکدیگر نزدیک کنیم.

اگر سری به زندان بزنید، با بسیاری از سرمایه‌گذاران بخش تولید روبرو می‌شوید که به بهای راه‌اندازی یک کار تولیدی و یک کارخانه و یا شرکت تولیدی ضمن از دست دادن تمام سرمایه خود به‌خاطر بدهکاریهای میلیونی، مدتهاست در زندان مانده‌اند. درحالی که نه فسادی داشته‌اند و نه اهل کلاهبرداری و دزدی و عیاشی و حیف و میل بوده‌اند. بسیاری از اینان قربانی همین تعارض غلط شده‌اند که نگاه به منافع ملی یعنی حذف منافع فردی. گرچه منافع ملی همیشه باید مقدم بر منافع فردی باشد و در همه جای دنیا هم همین‌طور است. اما وجود فاصله‌ای دشوار و غیرقابل تقریب بین منافع ملی و منافع فردی هم خطراتی دارد که از جمله بدترین آن انحراف مسیر نقدینگی بخش خصوصی و ایجاد بحران در روابط و مناسبات اقتصادی است.

■

بدهد؟ آیا میل و رغبت ادامه کار در او باقی می‌ماند؟ آیا او همان شوقی که در ابتدا برای کارکرد و خدمت به مردم داشت، پس از دیدن وزیر و مدیر باز هم همان شوق را خواهد داشت؟ پس بیاییم در انتخابهایمان دقت کنیم.

سؤال دیگر این است که اگر یک حادثه سیاسی و جناحی روی داد. آیا باید از رئیس اداره تا نگهبان دم در اداره اخراج شوند و بیکار بمانند؟ یعنی در این اداره یک نفر انسان شایسته و باصلاحیت پیدا نمی‌شد؟ چرا هی می‌گوییم از غرب پیروی نکنیم، پیروی کردن در بعضی جلوه‌های مثبت بسیار مؤثر است. شما همین واقعه ۱۱ سپتامبر را درنظر بگیرید و از آن طرف اختلافات دو حزب اصلی آمریکا را درنظر بگیرید. چرا وقتی پای منافع ملی به میان می‌آید. آنها سکوت می‌کنند و درگیری جناحی آنها نمی‌تواند مانع از به هدف رسیدن منافع ملی شود؟ بیاییم کمی در این موارد بیاندیشیم و در انتخابهایمان دقت کنیم.

O محمود منوچهری ـ آمل

تبدیل مستمری دلاری و...

اقتصاد ما به نظر من و بلکه تمامی کسانی که تخصصی دارند. اقتصاد بیماری است. عدم برابری سطح زندگی و قدرت خرید در مثلاً آمریکا و ایران خود باعث می‌شود که مثلاً یک کارگر آمریکایی با حقوق معمولی خود اگر به ایران بیاید زندگی بسیار خوبی داشته باشد و با صرف مقداری پس‌انداز زندگی مرفهی در ایران پیدا کند.

غرض اینکه تبدیل دلار یا ارزهای معتبر خارجی به ریال باعث شده یک «شبه‌رانت» به‌وجود آید و عده زیادی ثروتهای خود را چندین برابر کنند.

۲۰۰ دلار برای آنها چیزی نیست ولی وقتی تبدیل به ریال شود. حقوق یک مهندس داخلی است.

مدت زیادی است با استفاده از این تبدیل رانت‌گونه تعداد زیادی از افراد در ایران با خیال راحت زندگی خوبی به هم زده‌اند.

عده‌ای با تبدیل مستمری ماهانه دولت آمریکا به اشخاص دارای گرین‌کارت در ایران زندگی مرفهی برای خود درست کرده‌اند و بدون دغدغه به خلق‌الله کبر می‌فروشند.

درست است این عمل ارز به داخل مملکت می‌آورد. ولی اثر تخریبی آن بیشتر است. نمی‌دانم از لحاظ اقتصادی این مسأله از علل مؤثر تورم در جامعه محسوب می‌شود یا خیر. ولی قطعاً در ساختار اقتصادی جامعه نقش بسزایی دارد.

O عبدالرضا اسلامی ـ تهران

■

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما دوستان خوب و عزیز خواننده و با اعتذار و پوزش به خاطر تأخیر ناگزیر در ارائه پاسخ به نامه‌های شما خوبان گرانقدر.

ooo

● لیلا نوری ـ مشهد

نامه شما را برای استفاده به مسوول بخش بسیج تحویل دادم.

● مجید احمدی ـ قم

برای معرفی اثرتان در بخش معرفی کتاب، دو نسخه از کتاب خود را برایمان ارسال کنید.

● حسین داوودی ـ میانه

از لطف شما نسبت به مجله سپاسگزارم. گزارش از معتادان موضوع تازه‌ای نیست. با این وجود اگر گزارش جذابی باشد چاپ خواهد شد.

● عین‌الله جاویدپور ـ بروجرد

نامه شما را مطالعه کردم. بهتر بود برای بخش مشاور طرح بحث می‌کردید. موفق باشید.

● مستانه همایونی ـ کاشان

از تذکری که در مورد لزوم پرهیز از رنگ خاکستری دادید متشکرم. سعی می‌کنیم از رنگهای شادتری در مجله استفاده کنیم. از همکاری خوب شما با مجله سپاسگزارم.

● نیلوفر رحیمی‌فر تهرانی ـ تهران

از شما و همه خوانندگان خوب مجله که حل جدول مجله را برای دفتر مجله ارسال می‌کنند می‌خواهیم که حتماً پشت پاکت بنویسند: مربوط به حل جدول شماره...

● محسن ذوالفقاری ـ ساوه

سه نامه از شما به دستم رسید که نشانگر لطف شما نسبت به مجله خودتان است. مطلبی را که در مورد «سارها» ارسال کرده بودید برای چاپ در قسمت نامه‌های بیواسطه مناسب نیست.

● مجید کاظمی نوغابی ـ گناباد

با توجه به همکاری خوب شما با مجله یک فتوکپی شناسنامه و یک عکس بفرستید تا کارت موقت سه ماهه برایتان صادر شود.

● محمدصادق سلیمی فر ـ فسا

نامه شما را به آقای فتحی مسوول صفحه سیاسی دادم تا مورد استفاده قرار گیرد.

● اکبر آقایی ـ مشهد

از توجه شما خواننده بسیجی مجله سپاسگزارم. گسترش کلوپهای بازیهای کامپیوتری گرچه نشان‌دهنده فردی شدن سرگرمیهای جوانان ماست و می‌تواند وقت بی‌امانی را از آنان تلف کند. اما چه بخواهیم و چه نخواهیم از تبعات زندگی ماشینی شهری است. بسیاری معتقدند که می‌تواند برای پر کردن اوقات فراغت جوانان بهتر از سرگرمیهای مضر و انحرافات ناسالم باشد.

● زهره حسینی ـ شهرری

انشاءالله در شماره‌های آینده بخشی از نامه شما در قسمت نامه‌های بدون واسطه چاپ خواهد شد. از توجهتان به این نشریه سپاسگزارم.

■

یک هفته ، چندنگاه

محمد سروش

روز خبرنگار و دو توقیف دیگر

از چهار سال پیش که تعدادی از دیپلماتهای ایرانی همراه خبرنگار خبرگزاری جمهوری اسلامی در شهر مزار شریف افغانستان به دست نیروهای طالبان به شهادت رسیدند، روز هفدهم مردادماه سالروز این حادثه به عنوان روز خبرنگار تعیین شد. در این روز به صورتی متعارف و همچون سایر روزهایی که به نامهای مختلف نامگذاری می‌شوند، از زحمات و خدمات خبرنگاران قدردانی به عمل می‌آید و به گونه‌ای براهمیت کار خبررسانی تاکید می‌شود. یکی از بحثهایی که امسال در یاد بود این روز مطرح شد و بسیاری از روزنامه نگاران به آن توجه نشان دادند، بحث پایین آمدن ضریب امنیت شغلی در این حرفه بود.

وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی نیز در نامه‌ای خطاب به وزیر کار و امور اجتماعی خواستار آن شد که حرفه خبرنگاری در زمره مشاغل سخت و زیان‌آور طبقه‌بندی شود. روز خبرنگار امسال خالی از حادثه نیز نبود. علاوه بر برگزاری جشنواره مطبوعات، در این روز قوه قضاییه حکم به توقیف دو روزنامه دیگر داد و تعداد نشریات توقیفی در چند سال اخیر را به رقم ۸۴ رساند.

چند روز پیش از آن سخنگوی **انجمن دفاع از آزادی مطبوعات** ضمن اظهار نگرانی مجدد از روند کاهش امنیت شغلی روزنامه‌نگاران به دنبال توقیف‌های مکرر نشریات و نیز بیکاری ۱۸۰۰ خبرنگار روزنامه و عکاس خبری طی سه سال گذشته، گفته بود: «آزادی بیان و گردش آزاد اطلاعات از جمله موضوعهایی است که در قانون اساسی ایران بر آنها تاکید شده است؛ اما در ایران آزادی بیان داریم، ولی آزادی بعد از بیان نداریم! باید سازوکار آزادی بعد از بیان در سیستم حقوقی و قضایی ما گنجانیده شود. نباید ادعا کنیم که مخالفان در بیان نظراتشان آزادند، اما بعد آنها را دستگیر و محاکمه کنیم!»

انجمن صنفی روزنامه‌نگاران ایران هم به مناسبت روز خبرنگار با صدور بیانیه‌ای اعلام کرد: «موارد گسترده توقیف مطبوعات که اکثر قریب به اتفاق آن غیرقانونی بوده است، با از میان بردن ثبات شغلی خبرنگاران بخش دیگری از امنیت حرفه‌ای آنها را مخدوش و نقض کرده است.» این انجمن صنفی از مجلس شورای اسلامی خواسته «باعزم راسخ نسبت به تغییر قانون مطبوعات اقدام کند و به وضع نابسامان کنونی خاتمه دهد.»

علاوه بر بحث امنیت شغلی، از موضوعاتی که برخی محافل و شخصیت‌های مطبوعاتی امسال بر سالگرد روز خبرنگار مطرح کردند، انتقاد از روند کند اعطای مجوز انتشار به نشریات توسط هیات نظارت بر مطبوعات بود. برخی خواستار سرعت بخشیدن به این روند شدند و با استناد به ماده ۱۳ قانون مطبوعات که هیات نظارت بر مطبوعات را ملزم به پاسخگویی به متقاضیان پروانه انتشار ظرف حداکثر سه ماه کرده، عدم تحقق این مساله را موجب سلب یک حق شهروندی و قانونی از کسانی توصیف نمودند که چند سال است در نوبت دریافت مجوز نشریه معطل مانده‌اند. بنابر آمار ارائه شده، هم‌اینک ۲۰۰۰ متقاضی انتشار نشریه منتظر اعطای امتیاز می‌باشند. برخی دیگر از منتقدان وضعیت کنونی مطبوعات هم اساس نظام اعطای مجوز انتشار را زیر سوال برده و مدعی شده‌اند این نظام، خلاف قانون اساسی است.

ماشاءالله شمس‌الواعظین سخنگوی انجمن دفاع از آزادی مطبوعات در این زمینه می‌گوید: «از دیدگاه من کسب مجوز از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی که مطابق قانون مطبوعات است، برخلاف قانون اساسی است. انتشار مطبوعات و آزادی گردش اطلاعات طبق قانون اساسی کشور مشابه یک حق به رسمیت شناخته شده است.»

در کنار این مباحث، رویداد دیگری که روز خبرنگار امسال را ویژگی بخشید، صدور حکم توقیف برای دو روزنامه دیگر بود. دادگستری تهران شامگاه روز پنج‌شنبه ۱۷ مردادماه در اطلاعیه‌ای اعلام کرد قاضی **سعید مرتضوی** رئیس شعبه ۱۴۱۰ دادگاه عمومی تهران با صدور احکامی روزنامه آیینه جنوب به مدیر مسوولی **محمد دادفر** نماینده بوشهر و روزنامه **روزنو** به مدیر مسوولی **محمد نعیمی‌پور** نماینده تهران در مجلس شورای اسلامی را به محاق توقیف فرستاده است.

در حکم صادره برای روزنامه آیینه جنوب اشاره شده که «آقای محمد دادفر به موجب دادنامه شماره ۲۷۶ و رای قطعی شماره ۸۱۲ دادگاه تجدیدنظر استان تهران مطابق ماده ۵۰۰ قانون مجازات اسلامی به اتهام تبلیغ علیه نظام محکومیت قطعی یافته است» و نیز پس از انتشار روزنامه آیینه جنوب ۱۳ فقره شکایت علیه آن در دادگستری تهران ثبت شده است، لذا تا تشکیل دادگاه و صدور حکم «توقیف موقت» می‌شود.

روزنامه روزنو نیز در حالی توقیف شد که قرار بود از روز شنبه ۸۱/۵/۱۹ انتشار مرتب خود را آغاز نماید. این روزنامه پیش از این تنها دو شماره به صورت آزمایشی منتشر کرده بود و گویا قرار بود با شروع انتشار منظم خود، جایگزین روزنامه توقیف شده **نوروز** شود. نوروز دو هفته پیش با قطعی شدن حکم صادره علیه آن دوره شش ماهه عدم انتشار خود را آغاز کرد. روزنو به مدیر مسوولی محمد نعیمی‌پور رئیس فراکسیون **جبهه مشارکت** در مجلس قرار بود همچون نوروز ارگان غیررسمی جبهه مشارکت ایران اسلامی به عنوان قویترین و پرتعدادترین تشکل سیاسی در مجلس و دولت عمل کند؛ اما حکم قاضی مرتضوی این امکان را سلب کرد. به نظر می‌رسد توقیف روزنامه روزنو از جهت سرعت و تعداد شماره‌های منتشره از مجموع توقیف‌های صورت گرفته در چند سال اخیر رکورد جدیدی باشد. تاکنون سابقه نداشته یک روزنامه مدتی پس از انتشار تنها دو پیش شماره و در حالی که وعده انتشار مرتب را داده، «توقیف موقت» شود!

توقیف روزنامه آیینه جنوب هم در حالی صورت می‌گیرد که این روزنامه در دور جدید انتشار تنها هشت شماره چاپ کرده است. آیینه جنوب تانهم مرداد امسال نشریه‌ای محلی با گستره توزیع بوشهر و استانهای جنوبی بود که طی مدت هشت سال انتشار از ۷۳/۵/۱۰ تا ۸۱/۵/۱۰ مراحل مختلفی را طی کرده بود. **دادفر** - مدیر مسوول آیینه جنوب - در این زمینه گفته است: «آیینه در آغاز هفته نامه بود با حوزه انتشار بوشهر. پس از آن به جنوب ایران توسعه یافت و از هفتگی به دو شماره در هفته و بعد سه شماره تا تبدیل شدن به روزنامه.»

درپی تحولات اخیر در حوزه مطبوعات و توقیف سه روزنامه ظرف چند ماه اخیر، روزنامه آیینه جنوب که مجوز سراسری خود را مدتی پیش گرفته بود، دور تازه‌ای از انتشارات را این بار با تیمی متفاوت، رویکردی اصلاح‌طلبانه و به صورت سراسری آغاز کرد. هرچند حکم قاضی سعید مرتضوی اجازه نداد این روزنامه بیش از هشت شماره منتشر شود. محمد دادفر مدیر مسوول روزنامه در آغاز دور جدید انتشار نوشته بود: «ارائه کردیم. آمدیم و آمدیم که بمانیم. گفتند: آشوب زمانه! گفتم: هیچ! گفتند: هجمه و هزینه! گفتم: هیچ! گفتند: زیان جان و زوال مال! گفتم: هیچ! گفتند: از چه می‌گویی؟ گفتم: عشق! بسوزد پدر عشق که عقل را به بازی می‌گیرد و اگر رضا نداد، کنارش می‌گذارد. گفتم: بگذار ما نیز یک روز، یک لحظه با آنانی که عمر خویش را فدای مردم کردند، همراه باشیم!»

نهضت آزادی سوژه یک چالش جدی

اعلام حکم دادگاه انقلاب اسلامی تهران درخصوص انحلال نهضت آزادی و تشکلهای وابسته و همسو با آن و غیرقانونی دانستن هرگونه فعالیت این تشکیلات از جمله رویدادهای مهمی بود که در چند هفته گذشته بازتابهای بسیاری داشته است. به طوری که برخی موضع‌گیریهای صورت گرفته در این مورد منشاء بروز یک چالش جدی دیگر میان برخی ارکان نظام از جمله مجلس و قوه قضائیه شده است. در حکم شعبه ۲۱ دادگاه انقلاب به مواردی چون «جرایم بر ضد انقلاب کشور» از طریق اداره و توسعه تشکیلات غیرقانونی در جهت فعالیتهای مجرمانه با هدف تغییر نظام مقدس جمهوری اسلامی، تبلیغ علیه نظام جمهوری اسلامی از طریق تهیه و توزیع اطلاعیه، بیانیه و سخنرانی و مصاحبه و ارتکاب اعمالی چون نشر اکاذیب و تشویش اذهان عمومی و جوسازی و نارضایتی و تفرقه در صفوف ملت و نگهداری ادوات جنگی و موادمخدر توسط برخی از متهمان» اشاره شده است. نهضت آزادی که با حکم مذکور منحل

نوروز
خاتمی: تا زمانی که مردم بخواهند می مانم
روزنو
بوش در تهدید ایران تنها ماند
آئینه
مجلس در برابر فشارها ایستاد

اعلام شده، جمعیتی است که در سال ۱۳۳۸ توسط **آیت‌الله سیدمحمود طالقانی، مهندس مهدی بازرگان و دکتر یدالله سحابی** پایه‌گذاری شد و طی ۴۱ سال فعالیت خود، فراز و نشیبهای بسیاری طی کرده است. این مجموعه در سالهای پیش از انقلاب از جمله اجزای اصلی ائتلاف علیه رژیم شاه بود و در مقطع **دولت موقت** بسیاری از اعضای دولت را همفکران و اعضای این تشکل تشکیل می‌دادند. نهضت آزادی در سالهای اخیر موضع انتقادی و اپوزیسیون نسبت به نظام سیاسی کشور داشت و دبیر کل آن دکتر **ابراهیم یزدی** از فرصتهای پدید آمده در فضای سیاسی کشورها برای طرح نظرهای خود و تشکیلات زیر مجموعه‌اش بهره می‌گرفت.

اواخر سال ۷۹ جمع زیادی از افراد سیاسی و فعالان مرتبط با نهضت آزادی و ائتلاف ملی مذهبی به حکم دادگاه انقلاب بازداشت شدند و حکمی که هم اینک صادر شده، مربوط به همان پرونده می‌باشد. صدور حکم مذکور بازتابهای سیاسی در سطوح مختلف فعالان سیاسی (رسمی و غیررسمی) در کشور به دنبال داشت و زمینه بروز یک چالش جدی را فراهم آورد.

در ایران آزادی بیان وجود دارد اما برای آزادی بعد از بیان هم باید تمهیدی اندیشید

بلافاصله پس از اعلام حکم صادره، نهضت آزادی با صدور بیانیه‌ای نسبت به آن اعتراض کرد و ضمن اشاره به اینکه درخواست تجدید نظر خواهد کرد، اعلام نمود: «محاکمه نهضت آزادی ایران هنگامی عادلانه خواهد بود که رسیدگی به اتهامات بر طبق اصل ۱۶۸ قانون اساسی و قانون احزاب در یک دادگاه عمومی به صورت علنی و با حضور هیات منصفه صورت پذیرد.»

علاوه بر این، برخی افراد فعال سیاسی نیز نسبت به این موضوع اعلام نظر کردند.

دکتر محمدرضا خاتمی - نایب رئیس مجلس - در این زمینه گفت: «اتهامات مطرح شده در بیانیه دادگاه، سیاسی است.

بنابراین براساس قانون اساسی به این جرایم باید در دادگاه علنی و با حضور هیات منصفه رسیدگی کرد، در حالی که این گونه عمل نشد.» به گفته **دکتر خاتمی**: «در مورد حکم انحلال نهضت آزادی که از سوی دادگاه صادر شده، شبهه جدی وجود دارد و حقوقدانان انتقادات جدی را به آن وارد می‌دانند. چنین اقدامی در مورد احزاب در صلاحیت ماده ۱۰ احزاب است.»

در مقابل، **اسدالله بادامچیان** که زمانی نماینده قوه قضاییه در کمیسیون ماده ۱۰ احزاب بود، اعتقاد دارد: «کمیسیون ماده ۱۰ احزاب تقاضای مجوز و پروانه این گروه را به علت تخلفات قانونی فراوان رد کرد و به اتفاق آرا آنان را فاقد صلاحیت برای اخذ مجوز فعالیت حزبی دانست. لذا نهضت آزادی تشکلی رسمی نیست.»

به جز بادامچیان - رئیس مرکز سیاسی جمعیت مؤتلفه اسلامی - **عسکراولادی** دبیر کل این تشکل سیاسی معتقد است: «علت اینکه احکام صادره شدید نیست و متوسط است، این است که اقدامات آنان نزدیک به براندازی بوده است!» از جمله اتهامات اصلی اعضای نهضت آزادی اتهام «براندازی» است و احکام صادره از جمله براساس این اتهام بوده است.

دکتر عطاءالله مهاجرانی رئیس گروه مشاوران رئیس جمهور در مورد این اتهام این گونه ابراز نظر کرده است: «وقتی مجموعه‌ای به براندازی و تغییر نظام متهم و مجرم شناخته می‌شوند، می‌بایست افکار عمومی با چنین برداشت و حکمی حداقل تفاهم را داشته باشد که البته در این مورد گمان نمی‌کنم بتوان افراد قابل توجهی را پیدا کرد که قانع شوند نهضت آزادی در موضع براندازی نظام بوده است. از طرفی تشخیص این که یک حزب یا سازمان سیاسی در موضع براندازی است یا نیست، در صلاحیت دستگاه اطلاعاتی و امنیتی کشور است و نه قاضی شعبه ۲۱!»

در این میان **جبهه مشارکت ایران اسلامی** نیز با صدور بیانیه‌ای نسبت به حکم صادره درخصوص نهضت آزادی و اعضای مرتبط با آن واکنش نشان داد و اعلام کرد: «صدور این احکام سنگین در حق افرادی که هرکدام دارای مقامات علمی با سابقه روشن اجتماعی و سیاسی بوده‌اند، حتی بر فرض اگر صحیح هم باشد، نشانه یک آسیب جدی در ساختار سیاسی کشور است. برای هیچ حکومتی افتخار نیست که براندازان آن از اساتید دانشگاه و دارای وجهه علمی بین‌المللی باشند و یا مخالفان آن از کسانی باشند که از شخصیت‌های اثرگذار سیاسی و اجتماعی در گذشته و حال بوده‌اند.»

دکتر رمضان‌زاده سخنگوی دولت نیز اعلام کرد: «دولت معتقد است که باید مطابق قانون اساسی دادگاهها علنی و با حضور هیات منصفه باشد و حکمی که صادر می‌شود، افکار عمومی را قانع کند.» معاون حقوقی رئیس جمهور هم عقیده دارد: «روشی که در پیش گرفته شده، مثل احکام نهضت آزادی‌بخش اعترافات پورزند و صدور بیانیه‌های تند و تیز خواست آمریکاست.» در پاسخ به مجموعه انتقادات طرح شده درخصوص احکام نهضت آزادی و اعضای آن، **دادگاه انقلاب اسلامی** هم با صدور بیانیه‌ای به دفاع از استنادات حقوقی احکام صادر شده پرداخت و ضمن تاکید بر صلاحیت قضایی دادگاه رسیدگی کننده، احکام مذکور را مطابق قانون اعلام نمود. دایره بحث و جدل پیرامون این موضوع تا بدانجا کشیده شد که مجلس و قوه قضاییه هم بیانیه‌های صریح و تندی صادر کردند و رئیس جمهوری هیات نظارت بر اجرای قانون اساسی را مامور بررسی موضوع نمود. ■

تیتر یک

- محمدرضا خاتمی در پاسخ عسکراولادی: هر لحظه در انتظار سرنوشتی مشابه حجاریان هستیم (صدای عدالت ۸۱/۵/۱۲)
- گفت‌وگوی اختصاصی «اعتماد» با عطاءالله مهاجرانی: از دست دادن فرصتها مختص به خاتمی نیست. (اعتماد ۸۱/۵/۱۲)
- نماینده آمریکا برای متقاعد کردن روسیه در قطع همکاری اتمی با ایران دست خالی به واشنگتن بازگشت (ایران ۸۱/۵/۱۲)
- پیام کتبی و محرمانه امیرعبدالله تسلیم خاتمی شد. عراق محور گفت‌وگوی تهران - ریاض (حیات نو ۸۱/۵/۱۳)
- وزیر راه و ترابری: هواپیمای ۲۱ ساله و کشتی ۱۷ ساله در شان ملت شریف ایران نیست (آسیا ۸۱/۵/۱۳)
- به بهانه برگزاری مانور نظامی صدای عدالت بررسی می‌کند. نعره روسیه در خزر (صدای عدالت ۸۱/۵/۱۳)
- خاتمی در دیدار وزیر خارجه عربستان: دخالت قدرتها اگر رایج شود، هیچ دولتی امنیت نخواهد داشت (کیهان ۸۱/۵/۱۳)
- در نامه‌ای خطاب به ملت در صحن علنی مجلس قرائت شد: هشدار ۱۵۱ نماینده مجلس به آمران و عاملان گسترش نا امیدی و یاس در کشور (همبستگی ۸۱/۵/۱۴)
- ضرغامی: از طریق مطبوعات زنجیره‌ای و مجلس می‌خواهند صدا و سیما را فتح کنند (ابرار ۸۱/۵/۱۴)
- ضربات پیاپی فلسطینی‌ها به جنایتکاران صهیونیست (جمهوری اسلامی ۸۱/۵/۱۴)
- هاشمی شاهرودی: از نامه ۱۵۱ نماینده مجلس متاسفم (آفتاب یزد ۸۱/۵/۱۵)
- در پوشش اصلاح دستگاه دیپلماسی در حال انجام است. فشار پنهان برای مذاکره با آمریکا (جوان ۸۱/۵/۱۵)
- وزیر دفاع و پشتیبانی نیروهای مسلح تاکید کرد: آمادگی همه جانبه ایران در برابر تهدیدات واشنگتن (سیاست روز ۸۱/۵/۱۵)
- هشدار خاتمی، پاسخگوی کسی نیستند (آیینه جنوب ۸۱/۵/۱۶)
- خاتمی: تشکیلات و هسته‌های به دور از نظارت و غیر پاسخگو، مشکل اصلی نظام است (حیات نو ۸۱/۵/۱۶)
- گزارش جلسه علنی امروز، جعل امضای نمایندگان مجلس رسوایی به بار آورد (کیهان ۸۱/۵/۱۶)
- دفاع اکثریت مجلس از اصالت نامه ۱۵۱ نماینده، شائبه جعل امضا دروغ بود (حیات نو ۸۱/۵/۱۷)
- با افزایش تعداد امضاکنندگان بیانیه به ۱۶۴ نماینده، مجلس در برابر فشارها ایستاد (آیینه جنوب ۸۱/۵/۱۷)
- گزارش ایران از هفت سال تحریم نفتی آمریکا، ۲۰ میلیارد دلار جذب سرمایه خارجی در هفت سال (ایران ۸۱/۵/۱۷)
- همزمان با روز خبرنگار، انتخاب برترینهای جشنواره مطبوعات (ایران ۸۱/۵/۱۸)

■

روسها در پهنای دریای خزر

حسن فتحی

آیا دریای خزر یا به قولی دریای مازندران دریای صلح و آرامش باقی خواهد ماند. یا اینکه اختلافات کشورهای حاشیه این دریا و افزون‌طلبی برخی‌ها، سبب خواهد شد آرامش و همزیستی مسالمت‌آمیز از بین برود و درگیری و نزاع جایش را بگیرد؟

مانور نظامی گسترده روسیه در این دریا با وجودی که مسکو سعی دارد آن را کم‌اهمیت جلوه دهد، حکایت از این امر دارد که این دریا روزبه‌روز اهمیت بیشتری یافته و به رقابت با خلیج فارس پرداخته است.

دریای خزر در عصر کنونی جایگاه ویژه‌ای یافته و به یکی از کانونهای توجهات جهانی تبدیل شده است. این منطقه سالها به فراموشی سپرده شده و فقط به عنوان دریاچه‌ای که خاویارش مشهور و معروف است، شناخته می‌شد. اما فروپاشی شوروی و شرایط جدیدی که به‌وجود آمد، اوضاع را دگرگون کرد و آن را به منطقه‌ای نفت‌خیز تبدیل نمود.

اگرچه دریای مازندران از سالها پیش دارای نفت و گاز بود و نفتش در جمهوری آذربایجان روسیه استخراج می‌شد، اما به مرور زمان اهمیت خود را از دست داد و به فراموشی سپرده شد. باکو در سالهای اولیه قرن بیستم یکی از کانونهای اساسی نفت‌خواران بود و نفتی‌ها توجه خاصی به آن داشتند.

در آن سالها که هنوز خلیج فارس اهمیت واقعی خود را پیدا نکرده و در کانون اصلی توجهات جهانی قرار نگرفته بود، باکو و نفت خزر جایگاه خاصی داشت.

پیروزی کمونیست‌ها در روسیه و فروپاشی رژیم تزاری این کشور، به‌تدریج از اهمیت باکو و خزر کاست و آن را از کانون توجهات دور ساخت. ملی شدن و دولتی شدن صنایع و منابع، به خروج شرکتها و سرمایه‌گذاران چندملیتی از این منطقه انجامید و کمونیست‌ها که با تهدیدات داخلی و خارجی مواجه بودند، درها را به روی دیگران بستند و با اخراج بیگانگان کوشیدند مهار اوضاع را به دست بگیرند. کمونیست‌ها به دلیل نیاز مالی، به استخراج زیاد و بی‌محابا از منابع باکو پرداختند و پس از مدتی چاههای منطقه را فرسوده کردند.

براساس پیمانهای ننگین **ترکمن‌چای و گلستان** که به جدایی قفقاز از ایران انجامید و توافقهایی که بعدها با شوروی صورت گرفت، خزر عملاً بین ایران و شوروی تقسیم شد و این دو کشور مختار به بهره‌برداری از منابع آن بودند.

پس از **جنگ جهانی دوم** و در موقعیتی که هنوز ایران در اشغال نیروهای نظامی آمریکا، شوروی و انگلیس قرار داشت، مساله نفت شمال مطرح شد و درحالی که ایران برای واگذاری امتیاز بهره‌برداری از این منابع با آمریکایی‌ها به توافقهایی رسیده بود، اما مشکل زمانی بروز کرد که مسکو با سیاستی قلدرمآبانه با اتکا به جوسازیهای عوامل ایرانی خود، درصدد برآمد با خارج کردن رقبا از میدان، خود کنترل نفت و گاز شمال ایران را به دست بگیرد.

دریای مازندران تا زمانی که شوروی از هم پاشید، بین تهران و مسکو تقسیم شده و بخشی از این دو کشور به‌شمار می‌رفت. ایران به دلایلی از نفت و گاز خزر بی‌بهره بود. مسکو نیز به دلیل استخراج غیراصولی، سبب گردیده بود سطح و میزان نفت و گاز باکو کاهش یابد. چنان‌که به‌تدریج سیبری جای باکو را گرفت و صنایع نفت باکو که از رده خارج و فرسوده شدند، اهمیت خود را از دست داد. این وضعیت ادامه داشت تا اینکه در زمان ریاست جمهوری **گورباچف**، شوروی در سراشیبی سقوط افتاد و درنهایت از بین رفت و جای خود را به ۱۵ جمهوری داد.

از این پس دریای مازندران که در انحصار ایران و شوروی قرار داشت، مدعیان دیگری پیدا کرد که هریک درتلاش بودند به استخراج از نفت و گاز این منطقه بپردازند و از این طریق بر بخشی از مشکلات اقتصادی ناشی از استقلال و جدایی از مسکو غلبه کنند. از این مرحله مشکلات آغاز شد که تاکنون ادامه داشته است. این مشکلات و اختلافات در زمینه سیاسی و اقتصادی بود و پای ارتش و نظامیان به آن کشیده نشده بود تا اینکه ایران برای اثبات حقانیت خود در مقابله با زیاده‌طلبی جمهوری آذربایجان، ناچار به استفاده از ناوگان و هواپیماهای جنگی خود شد.

شکست اجلاس سران حاشیه خزر در عشق‌آباد، با واکنشهای متفاوتی همراه بود که از جمله آنها اعلام موافقت کشورها با قراردادهای دوجانبه، سفر **حیدر علی‌اف** رئیس جمهوری آذربایجان به تهران و درنهایت مانور نظامی روسیه بود.

دریای خزر که میان ایران و روسیه تقسیم شده بود، با فروپاشی شوروی موقعیت دیگری پیدا کرد. از یک‌سو تعداد کشورهای ساحلی از دو به پنج افزایش یافت و در کنار ایران و روسیه که وارث اصلی شوروی بود، **جمهوریهای آذربایجان، قزاقستان و ترکمنستان** قرار گرفتند و از سوی دیگر، این جمهوریها که در مرحله انتقالی و گذر قرار دارند، به خاطر نیاز مبرم به منابع مالی برای غلبه بر مشکلات اقتصادی، راه چاره را در استفاده سریع و گسترده از نفت و گاز خزر می‌دانستند و به همین دلیل هریک درصدد استخراج این منابع برآمدند، درحالی که نظام حقوقی این دریا مشخص نبود و توافقی بین کشورها در مورد مرزهای دریایی و زیردریایی صورت نگرفت.

ایران و شوروی دو قرارداد در سالهای ۱۹۲۱ و ۱۹۴۰ امضا کردند که طی آنها خزر عملاً میان این دو کشور تقسیم شده بود. همچنین پس از فروپاشی شوروی، جمهوریهای تازه مستقل اقدام به امضای **قرارداد مینسک** کردند که براساس آن، متعهد شدند به قراردادهای شوروی با دیگر کشورها احترام بگذارند.

ولی روشی که آنها در خزر درپیش گرفته‌اند، مغایر توافق‌نامه مینسک می‌باشد.

آنها مدعی‌اند قراردادهای ۱۹۲۱ و ۱۹۴۰ از بین رفته و کشورها براساس خط ساحلی باید از منابع خزر بهره‌مند شوند. به همین دلیل سهم کشورها به این شرح می‌باشد:

ایران خواستار تقسیم دریای مازندران به پنج بخش مساوی است

قزاقستان ۲۸ درصد، روسیه ۱۸ تا ۱۹ درصد، ترکمنستان ۱۹ درصد، جمهوری آذربایجان ۲۱ درصد و ایران ۱۱/۴ تا ۱۴ درصد.

ایران مخالف این طرح است و معتقد می‌باشد سهم همه کشورهای ساحلی باید برابر باشد. در همین راستا برخی کشورها اقدام به انعقاد قراردادهای دوجانبه برای بهره‌برداری کرده‌اند.

شکست و ناکامی اجلاس سران کشورهای حاشیه خزر در عشق‌آباد ترکمنستان و توافق ضمنی که بین تهران و باکو درپی سفر حیدر [illegible] صورت گرفت، نشان داد که اوضاع در این منطقه چندان مساعد نیست و کشورها باید جدی‌تر در راه حل این معضل گام بردارند؛ زیرا اگر قرار است خزر به گفته علی‌اف «دریای صلح و دوستی» باشد، باید از اقدامات نظامی‌گرایانه و تفرقه‌آمیز پرهیز کرد؛ ولی روندی که روسیه درپیش گرفته به نظر نمی‌رسد چندان عاقلانه باشد.

براساس قرارداد ننگین گلستان که بین ایران و روسیه تزاری به امضا رسید، فقط روسها حق داشتند در خزر کشتی جنگی مستقر سازند. همچنین در فصل یازدهم قرارداد ۱۹۲۱ که بین **علیقلی‌خان مشاورالممالک و واسیلیویچ کاراخان** به امضا رسید، بر این امر تاکید شد که ایران و روسیه حق کشتیرانی آزاد زیر پرچم کشورهای خود در خزر را دارند؛ ولی پس از فروپاشی شوروی، ایران نیز برای حفظ منافع خود ناگزیر به استقرار ناوگان گردید که درگیری چند ماه اخیر بین تهران و باکو مؤید این مساله است.

نیازاف ـ رئیس جمهور ترکمنستان ـ پس از اجلاس عشق‌آباد صراحتاً اعلام کرد: «پنج کشور تعهد کرده‌اند در خزر از قوه قهریه استفاده نکنند و مناقشه به وجود نیاورند تا مسائل بحث‌انگیز با تفاهم و مدارا حل شود.» ولی در همین رابطه **ولادیمیر پوتین** ـ رئیس جمهور روسیه ـ گفت: «در صورتی که توافق پنج کشور ساحلی با مشکلاتی مواجه شود، ما ترجیحاً مسائل خود را در این دریا با همسایگان براساس موافقت‌نامه‌های دوجانبه حل می‌کنیم و حتی اگر براساس این موافقت‌نامه حل برخی مسائل ناممکن باشد، برای هر مورد موافقت‌نامه جداگانه‌ای امضا می‌کنیم!»

سواحل شرقی خزر در سال ۱۸۶۹ با جدایی از پیکر ایران، به اشغال روسها درآمد و مرزهای شمالی طبق قراردادهای **ترکمن‌چای و گلستان** تعیین و مشخص شد.

روندی که پوتین پس از اجلاس عشق‌آباد درپیش گرفت، تا حدودی به همزیستی صلح‌آمیز کشورها لطمه زده و می‌تواند آرامش و صلح را از خزر دور سازد؛ زیرا مانور نظامی ۱۵ روزه روسیه که در خزر جریان دارد، بزرگترین مانور نظامی این کشور در این دریا می‌باشد که ده هزار نیروی نظامی، ۶۰ فروند کشتی جنگی و ۳۰ فروند هواپیما در آن شرکت دارند.

به نوشته روزنامه عربی **الشرق الاوسط** هدف از این مانور تاکید بر این مساله است که روسیه در این منطقه

روسیه
ازبکستان
ترکمنستان
عراق
جمهوری اسلامی ایران
افغانستان

مانور نظامی گسترده روسیه در خزر نوعی قدرت‌نمایی علیه کشورهای همسایه است

قدرت برتر می‌باشند. دریادار ولادیمیر کوروئدوف در این مورد گفت: «این مانور تنها جنبه نمایشی ندارد، بلکه نشان‌دهنده این امر است که مسکو قادر به دفاع از منافع خود می‌باشد.»

اعتراف پوتین و مقامات سیاسی و نظامی روسیه حکایت از این واقعیت دارد که تمامی این مانورها و نمایشهای نظامی صرفاً برای قدرت‌نمایی در منطقه استراتژیک و حساس خزر می‌باشد و حکایت از این امر دارد که مسکو به این ترتیب درصدد اثبات این موضوع است که قدرت برتر منطقه می‌باشد و باید دیگران تابع نظرش باشند.

آمریکا و روسیه هریک درنظر دارند به نحوی منابع خزر را به خود اختصاص دهند و ایران را دور بزنند. آمریکا با ارائه طرح خط لوله باکو ـ جیهان نشان داد که نمی‌خواهد ایران در خزر نقشی داشته باشد و فقط نقش یک کشور ساحلی را ایفا کند. روسیه نیز با مانور نظامی و قراردادهای دوجانبه با قزاقستان و جمهوری آذربایجان درصدد است این امر را به اثبات برساند که قدرت برتر منطقه است و باید دیگران از او تبعیت نمایند.

ایران در این میان تنها کشوری است که در مجموعه شوروی سابق قرار ندارد و سیاست خاصی را درپیش گرفته است. اگرچه ترکمنستان نیز ادعاهایی دارد و نظریاتش تا حدودی با دیدگاههای مسکو، آلماتی و باکو مغایرت دارد، اما **نیازاف** رئیس جمهور این کشور نیز در ماههای گذشته نشان داده که از این وضع خسته شده و می‌خواهد از نفت و گاز خزر بهره‌برداری اقتصادی کند. توافقهایی که بین او و مقامات افغان صورت گرفته و تمایلش به انعقاد قراردادهای دوجانبه با کشورهای ساحلی خزر نیز گویای این واقعیت است که عشق‌آباد نیز می‌خواهد با مسکو، باکو و آلماتی همراه شود. در این میان تنها کشوری که در گردونه قرار ندارد ایران است. در این مورد نیز **کالیوژنی** ، نماینده روسیه در امور خزر ـ بارها بر این امر تاکید کرده که: «ایرانیها سرانجام ناچار خواهند شد تغییر عقیده دهند و بیاید توافق‌نامه را امضا کنند!»

لذا با توجه به مانور گسترده روسیه این پرسش مطرح می‌شود که: «آیا نظریه کالیوژنی تحقق می‌یابد و دیگران حرفشان را به کرسی خواهند نشاند، یا ایران قادر خواهد بود به حقوق حقه خود در خزر دست بیابد؟» ■

شما و جهان سیاست

محسن ذوالفقاری از ساوه

وضعیت جزایر فالکلند چگونه است؟

○ مجمع‌الجزایر فالکلند یا مالویناس به موضوع اختلاف بین آرژانتین و انگلستان تبدیل شده و دو کشور را به جنگی همه‌جانبه در زمان نخست‌وزیر مارگارت تاچر سوق داد که اگرچه به غرق شدن ناو انگلیسی شفیلد انجامید، اما درنهایت انگلستان با اشغال کامل این مجمع‌الجزایر و بیرون راندن نیروهای آرژانتینی موفق شد کنترل آن را در دست بگیرد.

انگلیسی‌ها به این جزایر فالکلند می‌گویند، درحالی که آرژانتینی‌ها آن را مالویناس می‌نامند. این جزایر که از ۲۰۰ جزیره تشکیل شده، ۱۱/۹۶۱ کیلومترمربع وسعت دارد و در جنوب قاره آمریکا در اقیانوس اطلس جنوبی واقع شده است. جزایر جورجیای جنوبی و ساندویچ جنوبی نیز از نظر اداری تابع آن می‌باشند.

مهمترین جزایر این مجمع‌الجزایر فالکلند شرقی و فالکلند غربی هستند که مرکز آن شهر استانلی در فالکلند شرقی قرار دارد. اکثر مردم آن سفیدپوست اروپایی و مسیحی هستند و زبان رسمی‌شان انگلیسی است. فالکلند و جزایر وابسته به آن مستعمره انگلستان هستند، ولی به آرژانتین بسیار نزدیکند و از این رو مورد ادعای آرژانتین می‌باشند. همین امر بر روابط دو کشور تاثیر منفی گذاشته و این دو کشور را پس از جنگ سالهای گذشته در دو جبهه مخالف قرار داده است.

این جزیره حدود پنج هزار نفر جمعیت دارد و به خاطر کشف نفت و گاز اهمیت یافته است، درحالی که سالها مهمترین صادراتش پشم و مهمترین صنعتش کشتی‌سازی بود. کشف و استخراج نفت و گاز که سبب افزایش اهمیت آن گردید، موجب شد رقابت بین انگلیس و آرژانتین برای دردست گرفتن کنترل جزایر فالکلند یا مالویناس شدت بگیرد. این جزایر در سال ۱۵۹۲ کشف شد و تا زمان سکونت کوتاه‌مدت فرانسویان در سال ۱۷۶۴ به حال خود رها گردید.

در سال ۱۷۷۰ انگلیسی‌ها آنجا را اشغال کردند و تا حال حاضر نیز مستعمره این کشور می‌باشد، درحالی که هزاران کیلومتر از انگلیس دور است. آرژانتین از زمانی که استقلال خود را به دست آورده تاکنون نسبت به این جزایر ادعای ارضی داشته ولی نتوانسته حقانیت خود را به اثبات برساند. حتی در آخرین درگیری نظامی با انگلیس که در سالهای دهه ۱۹۸۰ صورت گرفت، آرژانتینی‌ها موفق به اشغال این جزایر شدند، ولی در مقابل حملات انگلیس دوام نیاوردند و تن به شکست دادند.

ایران در رادیوهای بیگانه

هفته گذشته شاهد پرداختن به دو مساله از سوی رادیوهای خارجی در مورد ایران بودیم، وضعیت نیروگاه اتمی بوشهر و رابطه تهران ـ واشنگتن.

در مورد موضوع رابطه با آمریکا، رادیو اسرائیل در گزارشی به نقل از دونالد رامسفلد ـ وزیر دفاع آمریکا ـ اعلام کرد که برخلاف برخی گزارشهای انتشار یافته، آمریکا قصد تغییر رژیم ایران را ندارد. در همین باره رادیو صدای آمریکا به انعکاس سخنان خلیل‌زاده مشاور افغان رئیس جمهوری آمریکا پرداخت که در مؤسسه تحقیقاتی سیاست خاور نزدیک در واشنگتن ایراد شده بود. وی در سخنان خود ابعاد رابطه دو کشور را مورد بررسی قرار داده و بر این مساله تاکید کرده بود که سیاست آمریکا این است که از خواسته مردم ایران برای تصمیم‌گیری در مورد سرنوشت خود حمایت می‌کند. وی می‌گوید: «به نظر ما مردم ایران می‌توانند در عصر جدید نقش مهمی را ایفا کنند و آینده ایران توسط مردم ایران رقم زده خواهد شد.»

رادیو بی‌بی‌سی نیز در برنامه جام جهان‌نما، سخنان خلیل‌زاده را نقد کرده بود. در این برنامه به نقل از خلیل‌زاده آمده بود: «به نظر دولت بوش، دولت آقای خاتمی برای تحقق خواسته‌های مردم ناتوان است؛ به همین دلیل توجه سیاست خارجی آمریکا در حمایت از خواسته‌های مردم متمرکز شده است.» در ادامه بررسی رابطه ایران و آمریکا، رادیو صدای اسرائیل به سراغ پایگاه اینترنتی امروز در تهران رفته و به بررسی دو نظرسنجی که با همکاری وزارتخانه‌های اطلاعات و فرهنگ و ارشاد اسلامی صورت گرفته، پرداخته است. این رادیو اعلام کرده: براساس این نظرسنجی‌ها، اکثریت مردم ایران خواهان مذاکره با آمریکا هستند. این نظرسنجی به درخواست کمیسیون امنیت ملی برگزار شد که به موجب آن ۷۱ تا ۷۸ درصد از مردم ایران خواستار مذاکره با آمریکاییها هستند. این رادیو در ادامه می‌افزاید: یکی از سناتورهای مشهور آمریکایی تاکید کرده که ایالات متحده قصد حمله نظامی به ایران را ندارد؛ ولی از جنبش‌های آزادیخواهانه ملت ایران و تلاش ایرانیان برای رسیدن به رفاه و نیک‌بختی جانبداری می‌کند.

ـ مساله دیگری که از سوی رادیوهای خارجی مورد نقد و بررسی قرار گرفته، همکاری ایران و روسیه در مورد احداث و راه‌اندازی نیروگاه اتمی بوشهر بود.

در این باره نیز رادیو صدای اسرائیل در گزارشی اعلام کرد: در واکنش به گزارش اخیر روزنامه واشنگتن پست که خبر داده بود آمریکا به بررسی احتمال حمله به نیروگاه اتمی بوشهر پرداخته تا از آغاز به کار آن جلوگیری کند، یک سخنگوی آمریکایی چنین گزارشی را فرض توصیف کرد و گفت: «راه آسانتر آن است که دولت واشنگتن حکومت مسکو را متقاعد سازد از همکاری اتمی و تسلیحاتی با حکومت ایران دست بردارد.» واشنگتن پست در گزارشی خود آورده بود که چگونه می‌تواند طی دو تا سه سال آینده از آغاز به کار نیروگاه اتمی بوشهر جلوگیری کند.

به گزارش رادیو بی‌بی‌سی آمریکا برای تحقق خواسته‌های خود در این باره هیاتی را به مسکو اعزام می‌کند که شامل وزیر انرژی و معاون وزیر خارجه آمریکا می‌شوند. آنها رسماً از دولت روسیه خواسته‌اند به همکاری هسته‌ای خود با ایران پایان دهد. وزیر انرژی آمریکا اعلام کرده بود که نگرانی شدید دولت خود را از تصمیم دولت روسیه به گسترش همکاریهای هسته‌ای با ایران به اطلاع مقامات دولت روسیه رسانده است و از دولت روسیه خواهد خواست به این همکاریها پایان دهد.

رادیو صدای آمریکا نیز نظریات مقامات روسیه را منعکس کرده است. وزیر انرژی اتمی روسیه اعلام کرده برنامه این کشور برای افزایش همکاریهای هسته‌ای با ایران در معرض تغییر است.

این رادیو گزارش خبرنگار خود را از مسکو منعکس کرده بود که در آن بر این موضوع تاکید شده بود که مقامات روسی علائمی نشان داده‌اند حاکی از اینکه آماده‌اند در مورد برنامه احداث نیروگاههای هسته‌ای بیشتر در ایران تجدیدنظر کنند. به گفته خبرنگار رادیو صدای آمریکا از مسکو، پس از ۳ روز گفت و گوی مقامات روسی و آمریکایی، علائم این آمادگی در بیانیه‌ای ابراز شده است. در بیانیه آلکساندر روگنسیک وزیر انرژی هسته‌ای روسیه آمده بود روسیه آنچه را که عوامل سیاسی نامیده است، پیش از گسترش برنامه همکاریهای هسته‌ای با ایران مورد بررسی قرار خواهد داد.

سه گانه

کیان فولادی

> **ارائه خدمات بیمه‌نامه شخص ثالث نه‌تنها هیچ سودی برای شرکتهای بیمه به دنبال نیاورده بلکه در سال گذشته این شرکتها را با زیانی معادل ۶۰ میلیارد تومان مواجه کرده است**

روی دست این شرکتها مانده است که نمی‌دانند چگونه آن را جبران کنند. اگر شرکتهای بیمه در ایران خصوصی بودند، با این اتفاق، همگی تاکنون اعلام ورشکستگی کرده بودند یا آنکه متقاضیان بیمه‌نامه شخص ثالث را نمی‌پذیرفتند و اجازه نمی‌دادند زیانی که از سال قبل بر دوششان باقی مانده، کارنامه امسال را نیز خدشه‌دار کند. هنوز همگی به‌خاطر داریم که سال گذشته شرکتهای بیمه سروصدای فراوانی به‌راه انداختند و نسبت به افزایش ۸۰ درصدی نرخ دیه اعتراض کردند. اما نهادهای تصمیم‌گیرنده مانند وزارت اقتصاد، اصرار کردند که شرکتهای بیمه به ترکیب نرخ تعرفه‌های بیمه خود دست نزنند و حتی ریاست جمهوری را نیز متقاعد کردند که بدون درنظر گرفتن اثرات طبیعی افزایش نرخ دیه از سوی قوه قضاییه، شرکتهای بیمه را وادار به پذیرش نرخهایی کند که به هیچ عنوان قادر به تأمین خسارتهای ناشی از تصادفات و کشتارهای جاده‌ای نیست.

به این ترتیب شرکتهای بیمه ناچار بودند با همان نرخهای قدیمی بیمه، دیه افرادی را بپردازند که تعدادشان نسبت به سالهای قبل کمتر نشده اما نرخ دیه‌شان نزدیک به دو برابر شده بود. کسانی که اکثراً به خاطر حوادث و سوانح رانندگی جان می‌باختند و طبق آمار راهنمایی و رانندگی، تعدادشان نزدیک به ۱۶ هزار نفر در سال بود.

اما در این مورد نیز مانند موارد مشابه فراوانی که منطق و استدلال در مدیریت دولتی کاری از پیش نمی‌برد، باید به امید «زمان» نشست که خود، عاقبت هر کاری را به بهترین شکل رقم می‌زند.

امروز کارنامه عملکرد شرکتهای بیمه روبروی ماست و نشان می‌دهد که میزان خسارت پرداختی از بابت بیمه شخص ثالث در سال گذشته با رشد ۸۰ درصدی نسبت به ارقام سال ۷۹ به ۲۲۱ میلیارد تومان رسیده است! و این یعنی ارائه خدمات بیمه‌نامه شخص ثالث نه‌تنها هیچ سودی برای شرکتهای بیمه به دنبال نیاورده بلکه در سال گذشته این شرکتها را با زیانی معادل ۶۰ میلیارد تومان مواجه کرده است. طبیعی است چنین مبلغ زیان کمرشکنی برای هیچ بنگاه اقتصادی قابل تحمل نیست و طی مدت کوتاهی آن را به ورطه نابودی می‌برد. به این ترتیب به ناچار باید در آینده نزدیک شاهد دو اتفاقی باشیم که از قدرت و نفوذ بیمه در کشور، تا حد قابل ملاحظه‌ای خواهد کاست. اتفاق اول اینکه ارزش ریالی دیه موجب افزایش بالا رفتن مبلغ حق بیمه شده و به‌تدریج بخش بزرگی از قشرهای مختلف جامعه را از قدرت خرید چنین بیمه‌ای محروم کند و دوم اینکه دولت با این ارقام هیچگاه نتواند روی خوش بیمه‌های خصوصی را ببیند و اگر بخواهد با حق بیمه‌های فعلی مبالغ دیه جدید را نیز پرداخت کند، چند ماه دیگر باید در مجلس عزای بیمه‌های دولتی رخت سیاه برتن کند!

شکی نیست که بیمه‌نامه‌های شخص ثالث از مقوله‌هایی نیست که بتوان آن را از فهرست خدمات شرکتهای بیمه حذف کرد. از سوی دیگر ادامه شرایط کنونی نیز قابل اجرا نیست. ضمن اینکه هیچیک از دو اتفاق پیش گفته نیز مانع آینده تاریک صنعت بیمه ایران نخواهد شد.

به این ترتیب تنها دو راه در برابر تصمیم‌گیران صنعت بیمه باقی خواهد ماند تا بتوانند باز هم به ادامه حیات بیمه در ایران امیدوار باشند.

نخست آنکه نهادهای مختلف قوای سه‌گانه دور هم جمع شوند و ارزش ریالی دیه را در محدوده‌ای قرار دهند که با قدرت خرید افراد جامعه و جبران خسارت احتمالی همخوانی داشته باشد و راه دوم که بسیار مفیدتر هم به نظر می‌آید اینکه با ایجاد هماهنگی میان کلیه ارگانهای انتظامی و اجرایی از تعداد سوانح رانندگی کاسته شود. چرا که افزایش رقم ریالی دیه هیچ‌گاه سبب کاهش عدد سوانح رانندگی نخواهد شد، همان‌گونه که سخت‌گیری در مورد قاچاقچیان مواد مخدر هیچ‌گاه نتوانسته رشد اعتیاد و قاچاق را مهار کند. که اگر یکی از این دو راه در روزهایی که می‌رسد طی نشود در ماههای آینده کارگرانی را خواهید دید که درحال پایین آوردن تابلوهای شرکتهای بیمه از سردر ساختمانها خواهند بود!

زنبورها هم بیمه شدند. آدمها اما...

در روزهای میانی مرداد ماه اعلام شد که دولت خدمتگزار به درجه‌ای از توانایی اقتصادی رسیده است که از سال جاری هفتاد درصد هزینه بیمه شدن زنبورهای عسل را خواهد پرداخت اما عجیب اینجاست که همین دولت محترمی که از چند ماه دیگر زنبورهای عسل زنبورداران را نیز بیمه می‌کند، تا چند ماه دیگر شاهد جدی‌ترین بحران در صنعت بیمه خواهد بود. بحرانی که اگر مهار نشود، صنعت بیمه در ایران از بین خواهد برد.

افزایش ناگهانی ارزش ریالی دیه در سال گذشته موجب بالا رفتن خسارت پرداختی شرکتهای بیمه از بابت بیمه‌نامه‌های شخص ثالث وسایل نقلیه شده و زیانی معادل ۶۰۰ میلیارد ریال

خودرویی که در «کیش» خاموش شد

درمیان شرکتهای دولتی قدرتمندی که این روزها انحصار تولید خودرو در ایران را به دست گرفته‌اند، تنها یک شرکت خصوصی توانست با اخذ مجوزهای لازم از سال گذشته به تولید یک نوع خودرو در کشور اقدام کند تا شاید بتواند بخشی از انحصار دولت را در صنعت خودرو بشکند.

«کیش خودرو» فعال شد و خودروهای سیناد را که مدعی است تمام قطعات آن در داخل کشور ساخته می‌شود، تولید کرد. اما امروز اگر به کیش سفر کنید و از کنار این کارخانه بگذرید، هیچ صدایی از آن گوش شما را نخواهد آزرد. خط تولید کارخانه خودروسازی کیش، متوقف شده است و حضور اعتراض‌آمیز مشتریانی که برای خرید تولیدات این کارخانه ثبت‌نام کرده‌اند، هر روز خشم‌آگین‌تر می‌شود.

مدیران کارخانه به سهل‌انگاری و بی‌توجهی به حقوق مشتریان متهم می‌شوند ولی راهی برای مشکل کمبود نقدینگی که آنها را به تعطیل کردن خط تولید وادار کرده نمی‌یابند و اگر سرنوشت کارخانه با نابودی گره بخورد هیچ کس از دولتیان یک «آخ» هم نخواهد گفت. مشکل «کیش‌خودرو» البته این است که به بخش خصوصی تعلق دارد و ظاهراً نمی‌تواند از حمایتهایی که خودروسازان داخلی سالها به آن تکیه کرده‌اند، بهره برد.

پیامهای استدعا و درخواست کمک مدیریت این شرکت نیز از هیچ مرجعی پاسخی دریافت نمی‌کند و حتی دستور شخص رئیس جمهور در حاشیه نامه تقاضای کمک مدیریت این شرکت نیز همچنان بی‌نتیجه مانده است.

اگر توقف تولید و انبوه مشتریان ناراضی، ناشی

امروز که خطوط تولید آماده شده و بهره‌برداری آزمایشی نیز با موفقیت همراه بوده و دو نوع خودروی دیگر نیز به فهرست تولیدات شرکت افزوده شده، عده‌ای که با اندک دقتی می‌توان فهمید چه کسانی هستند احساس خطر کرده‌اند و از همان زمان حمایتها قطع شده است

از عملکرد مدیریت شرکت بود، باز کمتر جای تاسف و گلایه بود، اما گزارش بازرسیهای مکرر هیاءتهای بازرسی نیز نتوانسته نکته‌ای منفی در کارنامه مدیران این کارخانه به دست آورد و از سوی دیگر همه این اتفاقات ناخوشایند برای این واحد تولیدی در شرایطی رخ می‌دهد که کارخانه «کیش خودرو» هم عنوان واحد صنعتی نمونه سال را از وزارت صنایع و تشکل‌های صنعتی دریافت کرده است و هم به عنوان «پیشگام در نوآوری» مورد تقدیر قرار گرفته است. بنابراین حتماً برای این سوال باید پاسخی مناسب یافت که چگونه واحدی در این سطح از مقبولیت، اکنون از کار بازمی‌ماند و سرنوشتش به دست مشتریانی رقم می‌خورد که به مسائلی که این کارخانه را از تولید بازداشته توجهی ندارند و تنها می‌خواهند سرمایه خود را از خطر نجات دهند.

برخی متصدیان بانکهایی که پیش از این وعده همکاری به این شرکت را داده بودند، امروز مدعی شده‌اند این کارخانه توجیه اقتصادی ندارد، اما این ادعا اکنون که میلیاردها ریال صرف احداث خطوط تولید، خرید قطعات و لوازم یدکی کارخانه، دانش فنی و استخدام حدود دو هزار نیروی کار شده است، کاملاً بی‌معنی به نظر می‌آید.

به این ترتیب حمایتهای دولتمردان از بخش خصوصی، در بسیاری زمینه‌ها سرانجام به جایی ختم می‌شود که دیگر نمی‌توان نام حمایت بر آن گذارد؛ کیش خودرو زمانی که هنوز «هیچ» نبود، مشکلی هم در برابر نداشت و همگان با حضور آن در صنعت خودرو موافق بودند. اعتبارات به‌موقع می‌رسید و مقدمات کار فراهم می‌شد. اما امروز که خطوط تولید آماده شده و بهره‌برداری آزمایشی نیز با موفقیت همراه بوده و دو نوع خودروی دیگر نیز به فهرست تولیدات شرکت افزوده شده، عده‌ای که با اندک دقتی می‌توان فهمید چه کسانی هستند احساس خطر کرده‌اند و از همان زمان حمایتها قطع شده است و این واحد اجازه نمی‌یابد برای مدتی کوتاه از همان امتیازاتی که خودروسازان دولتی بهره‌مندند برخوردار شود.

نظام هماهنگ «فیش»!

سالها قبل، برخی نمایندگان دلسوز در مجلس با همراهی هیاءت دولت قانونی را از تصویب گذراندند که براساس آن پرداخت حقوق در نظام دولتی به شکل یکسان انجام گیرد. براساس این نظام هماهنگ کسانی که با سابقه مشابه و تخصص و تحصیلات مشابه به استخدام یکی از زیرمجموعه‌های دولت درمی‌آمدند باید از حقوق یکسانی برخوردار می‌شدند. هدف از ایجاد چنین قانونی البته بسیار ارزشمند بود و طراحان آن به خیال خود، در راهی قدم می‌گذاشتند که انتهای راه به عدالت می‌رسید و باعث می‌شد از تبعیض میان کارمندان دولت جلوگیری شود. اما با گذشت چند سال از اجرای این قانون کلماتی مثل «پاداش»، «کارانه»، «حق جذب»، «اضافه کار ثابت» و... در فرهنگ لغات کارمندی ابداع شد که درنهایت وضع را به همان جایی برگرداند که پیش از اجرای این قانون بود.

به عبارت دیگر درحالی که حقوق پایه کارمندان دولت براساس نظام هماهنگ حقوق در شرایط یکسان از نظر سابقه و تخصص، مساوی بود، اما تعلق گرفتن امتیازاتی در قالبهایی که گفته شد سبب گردید تا کارمندی با سابقه ده سال خدمت و تحصیلات لیسانس، در بخشی از دولت تا سه برابر کارمند دیگری در بخش دیگر و با همان تحصیلات و سابقه، به عنوان حقوق و مزایا دریافت کند و این وضع آنچنان فراگیر شد که امروز در شرایطی که آن قانون همچنان به قوت خود باقی است، اما در عمل هیچ اثری از آن برجای نمانده است.

به این ترتیب برخی دیگر از نمایندگان با مشاهده عاقبت نافرجام قانون نظام هماهنگ حقوق، طرحی را تدوین کرده‌اند که هفته گذشته از تصویب کمیسیون تخصصی مجلس شورای اسلامی نیز گذشت.

براساس این طرح که نام آن را «قانون نظام هماهنگ پرداخت» گذارده‌اند، طراحی پرداخت حقوق به کارمندان دولت به‌گونه‌ای انجام می‌گیرد که در هر صورت مبلغ پرداختی به دو کارمند با شرایط مساوی، برابر باشد. طراحان این طرح با خود اندیشیده‌اند که اگر به جای کلمه حقوق کلمه پرداخت قرار گیرد، می‌تواند در برابر نافرمانیهایی که از قانون نظام هماهنگ حقوق انجام می‌گیرد، بایستد. چراکه در نظام هماهنگ حقوق تنها حقوق پایه و مبنای حقوق، یکسان درنظر گرفته می‌شد. درحالی که ممکن است پرداخت نهایی مبالغ بسیار متفاوتی باشند. اما طبق این طرح جدید هماهنگی باید در مبلغ نهایی پرداخت به کارمندان لحاظ شود و به تعبیر دیگر «نظام هماهنگ فیش حقوق» ابداع خواهد شد.

اما متاسفانه این بار نیز نمایندگان دلسوز مردم در یافتن مشکل موفق بوده‌اند، اما در پیدا کردن راه‌حل کمترین توفیق را داشته‌اند. اینکه کارمندان دولت از وجود تبعیض میان خود رنج می‌برند مشکل بزرگی است که طراحان طرح به خوبی آن را دریافته‌اند، اما تکرار تجربه نظام هماهنگ حقوق با نامی دیگر، راه‌حل نادرستی است که برایش درنظر گرفته‌اند. چراکه به هر تقدیر تفاوت میان استعدادها و تواناییهای نیروی کار چنان است که حتی با ملاک سابقه و تحصیلات نیز نمی‌توان مدعی تشابه میان دو نیروی کار شد. از همین روست که در هیچ کشوری با تمام اعتقادی که به برقراری عدالت وجود دارد، پرداخت حقوق یکسان به افراد توصیه نمی‌شود. تنها کشورهای کمونیستی در طول حیات این نظام سیاسی، برای مدتی از این روش استفاده کردند که آن هم پس از سالها تجربه به شکست قطعی انجامید.

به این ترتیب در صورت تصویب و اجرای این قانون باید انتظار شکست زودهنگام آن را کشید و منتظر بود تا نمایندگان مردم در مجلس قانونگذاری روزی پس از سالها تجربه و آزمون و خطا دریابند، رسیدن به عدالت هدف ارزشمندی است که یافتن راه رسیدن به آن به این سادگیها نیست.

■

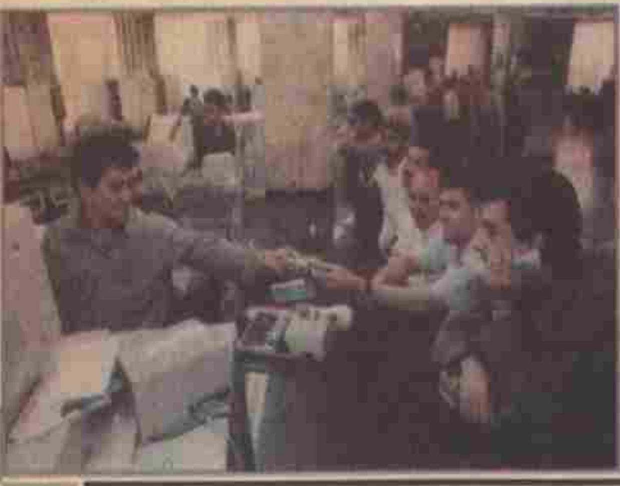

با گذشت چند سال از اجرای این قانون کلماتی مثل «پاداش»، «کارانه»، «حق جذب»، «اضافه کار ثابت» و... در فرهنگ لغات کارمندی ابداع شد که درنهایت وضع را به همان جایی برگرداند، که بود

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
تلفن تماس: ۳۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه: من چگونه‌ام؟

دختری ۲۲ ساله و مجرد هستم. ساکن یکی از شهرهای کوچک و بدون هیچ‌گونه امکانات رفاهی و تفریحی با مردمی متعصب و متولد شده در خانواده‌ای پرجمعیت و متعصب و پرتنش. با اختلاف سنی بسیار زیاد با پدر و مادرم. خواهر و برادرهایم همه دارای تحصیلات عالیه هستند و خودم نیز یک سالی می‌شود که فارغ‌التحصیل شده‌ام. ولی علی‌رغم تلاش زیاد هنوز بیکارم. به‌طور کلی روابط صمیمانه و عاطفی در خانه‌مان وجود ندارد. مشکل من اینجاست که روحیه‌ای بسیار حساس و آسیب‌پذیر دارم و خصوصاً از زمانی که به اجبار خانه‌نشین شده‌ام، دچار مشکلات روحی فراوانی شده‌ام که از این قرار است

۱. بسیار دمدمی مزاج هستم، به‌طوری که یک لحظه خوش اخلاقم: یک لحظه بداخلاق: یک بار از کسی خوش می‌آید و یک بار بدم می‌آید و...

۲. به شدت از «دوران پیری» «برخی بیماریها خصوصاً بیماریهای پوستی لاعلاج» «فلج» «قطع عضو» وحشت پیدا کرده‌ام و این ترس باعث شده آرامشم را از دست بدهم.

۳. ترس از هر چیزی که جنبه خشونت داشته باشد. به‌طوری که حتی برای خودم و خانواده‌ام نیز متعجب‌کننده است: مثلاً از ساده‌ترین مورد که صدای بلند افراد باشد. دچار سردرد و سرگیجه می‌شوم تا چه برسد به مسائلی از قبیل کشتار و خونریزی و قتل و جنایت که یک بار تماشای اتفاقی صحنه‌ای این چنینی از تلویزیون، مرا تا حد سکته پیش برد.

۴. خیلی به خودم سخت می‌گیرم و برای هر کار، بارها خودم را بازخواست می‌کنم که مثلاً چرا این کار را کردم، چرا آن کار را نکردم و...

۵. معمولاً پس از انجام حتی کارهایی پیش‌پاافتاده و ساده، در اکثر موارد دچار احساس گناه می‌شوم. احساس گناهی که خودم بیشتر مواقع می‌دانم نابجاست و فقط از من سلب آرامش و آسایش می‌کند.

۶. با توجه به اینکه تا به‌حال هیچ‌کدام از خواستگارهایم موارد خوبی نبوده‌اند. این نگرانی برایم پیش آمده که نکند در آخر مجبور شوم با فردی ازدواج کنم که اصلاً با هم تفاهم نداشته باشیم و یا بداخلاق و خشن باشد و یا روحیه حساس من را درک نکند؟ و در این مواقع واقعاً از آینده می‌ترسم.

۷. بیشتر مواقع یک احساس دلشوره و اضطراب شدید وجودم را فرا می‌گیرد. به‌طوری که نمی‌توانم هیچ کاری انجام بدهم و حتی غذا هم نمی‌توانم بخورم.

۸. نسبت به خوابهایم اعتقاد عجیبی دارم: چرا که اکثر مواقع به‌صورت بسیار دقیق تعبیر می‌شوند به‌طوری که خودم و اطرافیان دچار تعجب می‌شویم و اکثر خوابهایم همه مربوط به امور آینده هستند و یا به همان صورت و یا با تغییرات جزئی در واقعیت به‌وقوع می‌پیوندند.

نسبت به بعضی موارد و چیزها از کودکی تا به‌حال بسیار علاقه داشته و دارم: مثل داستان، مطالعه شعر، نقاشی، حیوانات و پرندگان، مسافرت، طبیعت، موسیقی ملایم و کمی شاد. از رنگهای سیاه و قرمز متنفرم و به رنگهای سفید و آبی علاقه‌مندم و...

ظاهرم در برخورد اول بسیار جدی و رسمی به نظر می‌رسد. اما همه دوستانم بعداً گفته‌اند که ظاهرم برخلاف باطنم است و از تاریکی هم خیلی بدم می‌آید!

ایران انتظار

پاسخ ویژه: شخصیت شما درحال شکل گیری است

نمی‌دانم آیا خودتان متوجه شده‌اید یا نه: اما مطالعه نامه شما نشان می‌دهد که تا چه حد یک انسان معمولی با تمام دغدغه‌ها، خوشیها، علائق و انزجارها و... می‌باشید. شما هر عامل و پدیده را در شخصیت خود به عنوان یک ناهنجاری و یا چالش شخصیتی قلمداد کرده‌اید، درحالی که واقعیت این است که شما شخصیتی درحال شکل‌گیری دارید. سن و موقعیت شما اقتضا می‌کند که راه آینده خود را انتخاب کنید و آنچه را به عنوان ناراحتی و ناهنجاری ذکر کرده‌اید، درواقع بایدها، نبایدها، داشته‌ها، نداشته‌ها، توقعها، انتظارها، غیرمنتظره‌ها، علاقه‌ها، نفرتها، سلیقه‌ها، اجبارها، انتخابها و... صدها پدیده دیگر در ذهن شما می‌باشند که به روند نهایی و کامل شما به عنوان شخصیت منتهی می‌گردد.

نکات ابهام

حال برای اینکه ابهامات شما را از میان برداریم، به نکاتی که اشاره کرده‌اید، به همان ترتیب پاسخ می‌دهیم تا اگر نگرانی هم وجود دارد، برطرف شود.

۱. **دمدمی مزاج:** معمولاً در سن شما این تمایل بخصوص در دخترها وجود دارد. در اصل شما نسبت به انتخاب خود مشکوک هستید، اتفاقاً اگر به دوباره‌کاری نکشد، چنانچه تجربه‌های مختلف را اعمال کنید و سپس انتخاب اصلح را داشته باشید، بهتر هم هست. این طبیعی است که به دلیل تجربه کم نسبت به انتخابهای خود تردید کنید. در این مورد مشورت با بزرگترها به‌ویژه آنها که شما قبولشان دارید، مؤثر خواهد بود.

۲. **بیم از برخی بیماریها نگران نباشید.** شما از مرگ نمی‌ترسید، بلکه بیماریهایی که شما را آزار می‌دهند نمادی از زشتی هستند. شما از زشتی می‌ترسید که برای یک دختر جوان طبیعی است.

۳. **ترس از خشونت:** داشتن شخصیتی لطیف آرزوی شما و امثال شماست و این آرزوی برحق و درستی است. البته مسائلی مانند صدای بلند بیشتر به حساسیت شما بازمی‌گردد. شما طبعی حساس دارید و درباره عوامل خارج از تعادل واکنش نشان می‌دهید. این اشکال نیست. اما سعی کنید مصونیت روحی خود را افزایش دهید. چرا که در این دنیا همه چیز بر وفق مراد و مطابق با سلیقه آدمی نیست. پس باید مقاومت خود را با بی‌اعتنایی نسبت به ناملایمات افزایش دهید.

۴. **سخت‌گیری نسبت به خود:** اصطلاحاً به این نوع شخصیت می‌گوییم «کمال‌گرا». این یک ناهنجاری و یا ایراد نیست، بلکه نوعی انتخاب شخصیتی می‌باشد. معمولاً افرادی که دارای چنین طبعی هستند، اگرچه کمی نسبت به خود سخت می‌گیرند، اما به انسانهای موفقی تبدیل می‌شوند.

۵. **احساس گناه:** توضیح ندادید که چه کارهایی بعداً شما را دچار احساس گناه می‌کند. اما وجدان آگاه هم یک امتیاز مثبت محسوب می‌شود و نه منفی اگرچه نباید به درجه‌ای باشد که تبدیل به عقده شود. برای اینکه روی این احساس بیش از حد جدی نشوید، پس از انجام کاری، از دیگران نظر بخواهید و خودتان درباره خودتان قضاوت نکنید.

۶. **ترس از ازدواج:** این یک دغدغه طبیعی برای دخترانی به سن شماست: چرا که پیش‌بینی اینکه مرد در طول سالها چه رفتاری از خود نشان می‌دهد، بسیار مشکل است. برای اینکه اعتماد به نفس خود را در این مورد افزایش دهید، نه‌تنها از خواستگارها به دفعات سؤال کنید، بلکه با زوجهایی که سالهای متفاوتی از ازدواجشان می‌گذرد، نظرخواهی و مشورت کنید: مثلاً زوجی که پنج سال است ازدواج کرده‌اند و سپس زوجی که دو سال است ازدواج کرده‌اند و بعد هم به سراغ ۲۰ سال ازدواج کرده‌ها بروید.

۷. **دلشوره و اضطراب:** به دلیل اجتماع و انفجارهای هورمونی در دختران به سن شما، این حالت دلشوره و اضطراب هم امری طبیعی است و تا زمانی که ازدواج کنید، کم و بیش با آن همراه خواهید بود. ازدواج آرامش لازم را به شما خواهد داد.

۸. **اعتقاد به خواب و تعبیر آن:** در این مورد کمی باید دقت کنید، خوابها در اصل نمادین و غیرمستقیم عمل می‌کنند. اگر بتوانید خود را کنترل کنید و عنانتان را به دست تعبیرهای مستقیم ندهید، مشکلی نیست: اما زیاده‌روی در این مورد، باعث افزایش باورهای خرافاتی در شما خواهد شد.

مشاور حقوقی

وکیل پایه یک دادگستری:
سعید مجیدی‌نژاد

به اطلاع می‌رساند خوانندگان گرامی می‌توانند روزهای دوشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰ با مشاور حقوقی مجله مشاوره نمایند.
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۲۳۵

□زنی سی و پنج ساله هستم و پنج سال پیش به عقد موقت مردی شصت ساله درآمدم. او دارای همسر و چند فرزند بود. همسرش قبل از وی فوت کرد و او نیز حدود یک سال قبل درگذشت. اکنون که نوبت تقسیم ارث رسیده است، فرزندان شوهرم هیچ سهمی از اموال شوهرم به من نمی‌دهند و می‌گویند: «تو زن دائمی او نبودی، پس هیچ سهمی نداری.» سؤال من اینست که آیا این امر صحت دارد یا نه و تکلیف حقوق من که قبول کرده‌ام با مردی که دو برابر سن مرا دارد ازدواج کنم چیست؟

مرضیه . ر از تهران

□□طبق قانون مدنی، فقط زوجه دائمی از شوهرش ارث می‌برد و زن و شوهر موقت از این امر مستثنی هستند. زن موقت حتی حق گذاردن شرط ارث‌بری را در عقدنامه نیز ندارد و به این ترتیب شما نیز تنها تا اندازه مهریه خود از اموال همسرتان ارث می‌برید و قانون بیش از این حقی برای شما قائل نشده است.

□قطعه زمین کشاورزی دارم که در بهمن ماه سال ۸۰ فردی به من مراجعه و درخواست تحویل این زمین را برای کاشت محصول کرد. من نیز پذیرفتم به این شرط که نصف محصول به من تعلق گیرد. پس از این قرارداد شفاهی، من به مسافرتی طولانی رفتم و اخیراً که به شهرم برگشته‌ام، می‌بینم که وی هیچ اقدامی در این خصوص انجام نداده است. حال با توجه به اینکه نوشته‌ای بین ما موجود نیست و بنده تنها به قول ایشان اعتماد کرده‌ام، آیا می‌توانم از وی شکایت کنم؟

□□عقدی که شما منعقد کرده‌اید عقد «مزارعه» است و در صورت اثبات آن، هر دو طرف باید به تعهدات خود عمل کنند. اما همان‌طور که گفته شد، این عقد باید به اثبات برسد و در صورتی که شما نوشته‌ای نداشته باشید و یا شاهدی، بر این امر اقامه نکنید، نمی‌توانید از وی مطالبه خسارت کنید.

■

آزمون خودشناسی

سهیلا خاضعی

آیا با قاطعیت و اراده عمل می‌کنید یا...؟

برای اقدام به هر کاری، تصمیم‌گیری درست و به موقع و قاطعیت نشان دادن است. فرصتهای مناسب همیشه پیش نمی‌آید؛ ولی برخی افراد، از همان موارد نیز بی‌بهره می‌مانند. برخی دیگر در ذهن طرحهایی را درنظر می‌گیرند، اما در عمل فاقد اراده لازم برای تحقق بخشیدن به آنها هستند. شما چطور؟ در کدام گروه قرار دارید؟ اهل عمل هستید یا خیالپردازید؟

با دقت به پرسشهای زیر پاسخ دهید و به نقاط ضعف و قوت شخصیت‌تان پی ببرید:

۱. اگر با شکست در کاری مواجه شوید، آیا به سرعت خونسردیتان را بازمی‌یابید و دست به کار جدیدی می‌زنید؟

۲. آیا با قاطعیت و سرعت عمل در هر کاری به‌گونه‌ای عمل می‌کنید که زبانزد دوستان و آشنایان شوید و بلافاصله پس از تصمیم‌گیری اقدام می‌کنید؟

۳. آیا می‌توانید بدون حاشیه‌پردازی، برای انجام کارهای مختلف به یک گروه، دستورالعمل‌های ضروری بدهید؟

۴. آیا برای خرید لوازم موردنیاز، مستقیماً به فروشگاه موردنظرتان می‌روید و مراجعه به مراکز خرید و پرس‌وجو کردن را نوعی وقت تلف کردن به حساب می‌آورید؟

۵. آیا می‌توانید کارهایی را که مورد علاقه‌تان نیست ولی به صلاحتان است، بدون تردید و اکراه و با دقت و سرعت انجام دهید؟

۶. آیا وقتی در جمع یا گروهی قرار دارید با اعتماد به نفس و بدون لرزش دست یا اشتباه لفظی و به‌اصطلاح تپق زدن صحبت می‌کنید؟

۷. آیا آرزوها و هدفهایتان مشخص است و می‌دانید از زندگی چه می‌خواهید؟

۸. آیا در برابر پیشامدهای ناگوار، زود دستپاچه می‌شوید و در تصمیم‌گیری درمی‌مانید؟

۹. آیا عقاید دیگران به سرعت شما را تحت تأثیر قرار می‌دهد و در برنامه‌هایتان تجدیدنظر می‌کنید؟

۱۰. آیا از ترس اشتباه در اجرای تصمیمات تردید می‌کنید و از خطر کردن واهمه دارید؟

۱۱. آیا به‌تنهایی تصمیم گرفتن برایتان دشوار است؟

۱۲. اگر فرصت مناسبی برای انجام یک کار جدید داشته باشید، آیا با دودلی و امروز و فردا کردن فرصت را از دست می‌دهید؟

۱۳. اگر بخواهید به کاری که مدتهاست بدون علاقه به آن مشغولید تغییر ایجاد کنید و یا تحولی در زندگی‌تان به‌وجود آورید، آیا دچار بیم می‌شوید؟

۱۴. وقتی با گروهی از دوستان قصد سفر دارید، آیا آخرین فردی هستید که بار سفر می‌بندید؟

□□□

تحلیل

برای هریک از پرسشهای یک تا هفت، اگر پاسخ مثبت داده‌اید، پنج امتیاز درنظر بگیرید و برای هریک از پرسشهای هشت تا ۱۴ در صورت پاسخ منفی باز پنج امتیاز منظور کنید.

اگر مجموع امتیازات شما در این آزمون بیش از ۵۰ باشد، فردی بااراده و عمل‌گرا هستید. چنانچه تصمیم بگیرید، عمل می‌کنید و سرعت عمل نقش مؤثری در کسب موفقیت‌هایتان خواهد داشت و حتی در مواردی که شکست می‌خورید، اعتماد به نفستان خدشه‌دار نمی‌شود؛ اما باید بدانید که از مشورت با دیگران زیان نمی‌کنید.

اگر مجموع امتیازات بین ۳۵ تا ۵۰ باشد، فردی بااراده و با عزمی راسخ هستید و تاکنون موفقیت‌هایی هم در زندگی داشته‌اید و آینده بهتری هم در انتظارتان است، گرچه مواقعی هم دچار شک و تردید می‌شوید؛ اما اصولاً فردی عجول و خودمحور نیستید و علاقه‌مندید تصمیم‌هایی که می‌گیرید، با بررسی همه‌جانبه و شکیبایی همراه باشد.

اگر مجموع امتیازات کمتر از ۳۵ باشد، سعی کنید تغییراتی در خودتان ایجاد کنید. افرادی که قاطعیت لازم در تصمیم‌گیری و اجرای آن ندارند، موفقیتی هم نصیبشان نمی‌شود و دائماً در عالم خیال فقط به نتایج حاصل از کارها می‌اندیشند.

■

آن دسته از عزیزانی که جهت تهیه دندان مصنوعی استطاعت مالی کمی دارند، می‌توانند با تلفن ۲۲۲۶۲۲۶ روابط عمومی مجله اطلاعات هفتگی تماس بگیرند. ضمناً جهت تماس مستقیم با دکتر چرامین پزشک متخصص دهان و دندان می‌توانید هر هفته سه‌شنبه‌ها از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵/۰۰ با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرید.

حمله خونین کوسه به دو ورزشکار درحال تمرین

دوازده دقیقه وحشت

اندریا کوپر

برگردان: دکتر بهمن بهروزی

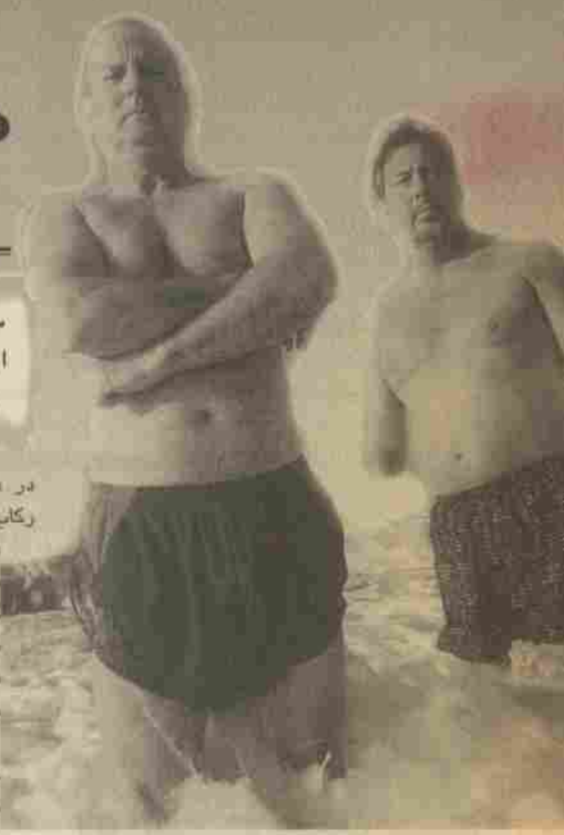

> سر بزرگ کوسه منظره وحشتناکی را ایجاد کرده بود. چشمان کوسه تیره و تار بود، گویی حدقه‌ها خالی است

روزی مثل روزهای دیگر

چاک اندرسن نفس عمیقی کشید و به آب پرید. ساعت ۶ و ۳۰ دقیقه بامداد بود، در چنین ساعتی آب حتی برای ورزشکاران کمی سرد است و چاک اندرسن به همین دلیل در آغاز ورود به آب، کمی احساس لرز کرد.

چاک اندرسن معلم ورزش و مربی تیم راگبی در دبیرستان بود. او در شهری کوچک و ساحلی در ایالت آلاباما زندگی می‌کرد و حتی در ۳۲ سالگی ورزش را به‌شکل جدی و در سطح قهرمانی ادامه می‌داد. او به اتفاق دوست صمیمی و ورزشکارش ریچارد واتلی، ۵۵ ساله برای شرکت در مسابقات ورزشی معروف به «سه‌گانه» (تریاتلون) به تمرینات آمادگی جسمانی سخت و طاقت‌فرسا می‌پرداختند. در ورزش سه‌گانه که در مقاطع سنی جداگانه انجام می‌شود، ورزشکاران باید مسافتی طولانی را دوچرخه‌سواری کنند و سپس مسافتی دیگر را با شنا ادامه دهند و سرانجام مسافت طولانی دیگری را به دویدن بپردازند و ورزشکاری که زودتر از دیگران به خط پایان برسد، قهرمان ورزش سه‌گانه محسوب می‌شود.

این ورزش سخت که درواقع آزمایشی برای استقامت، انگیزه و قدرت روحی و همچنین آمادگی بدنی خارق‌العاده در شخص می‌باشد، مستلزم تمرینات طاقت‌فرسای روزانه است و چاک و ریچارد که برای خود بختی برای قهرمانی قائل بودند، همه روزه از ساعت شش بامداد به تمرین می‌پرداختند. چاک قبلاً چند بار در مسابقات شرکت کرده و در رده سنی خود به مقام قهرمانی رسیده بود و همچنین ریچارد که دارای کارنامه خوبی در مسابقات بود، چند سال پیش در هنگام انجام بخش دوچرخه‌سواری، ریچارد رکاب‌زنان خود را به چاک که چند متری جلوتر از او دوچرخه‌سواری می‌کرد، رسانده و گفته بود: «فکر می‌کنی می‌گذارم این مسابقه را با آن هیکل گنده‌ات ببری؟» پس از پایان آن مسابقه این دو نفر با یکدیگر آشنا شدند و از آن پس چاک و ریچارد به دو دوست صمیمی و جداناشدنی تبدیل شدند که بدون یکدیگر تمرین نمی‌کردند.

آن روز هم مثل روزهای دیگر بود، نخست چاک اندرسن خود را به آب خلیج مکزیک در ساحل آلاباما زد و چند ثانیه بعد ریچارد واتلی هم به دنبال او وارد دریا شد.

شنا به‌سوی خطر

چاک صد کیلوگرم وزن و دو متر طول قد داشت و **ریچارد واتلی** ۹۰ کیلوگرم وزن و یک متر و نود سانتی‌متر قد، به همین دلیل در تمرینات آمادگی هر کدام روشهای ویژه خود را انتخاب می‌کردند؛ اما در مجموع هدف واحدی را درنظر داشتند. برنامه آنها در آن روز سه کیلومتر شنا و ۴۰ کیلومتر دوچرخه‌سواری بود و اکنون آنها در نخستین بخش کارشان، مشغول شنا بودند. طی سالها که چاک و ریچارد در آبهای خلیج مکزیک و سواحل آلاباما شنا می‌کردند، به‌جز یکی، دو باری که گرفتار سم ژله‌ماهی شده بودند، خطر دیگری متوجهشان نبود و از همین‌رو بدون اینکه احساس خطر کنند در آن روز نیز مانند روزهای دیگر شناکنان پیش می‌رفتند.

چاک مطابق معمول مسیر طولانی‌تری را در آب ساحل انتخاب کرد. در این مسیر او حدود یک کیلومتر از ساحل دور می‌شد و پس از گذر از قسمتی که آب دریا حدود چهارمتر عمق دارد، در بخشی که تپه‌های کوچک ماسه‌ای هستند و عمق آب به یک متر می‌رسد، نفسی تازه می‌کرد و چند لحظه به استراحت می‌پرداخت و سپس از همان مسیر به‌سوی ساحل برمی‌گشت.

و اما ریچارد به‌جای انتخاب مسیر طولی از ساحل، آن‌گونه که چاک تمرین می‌کرد، در فاصله کمتری از خشکی، در عرض و به موازات ساحل به شنا می‌پرداخت. چاک به آرامی شنا می‌کرد و می‌کوشید حرکات دست و پایش هماهنگ و یکنواخت و موزون باشد که همین اصل در زمان مسابقه اهمیت بسیار دارد. ریچارد آن روز کاملاً متمرکز و سرگرم ایجاد انگیزه در خود بود.

او با اینکه اکنون آرایشگاهی را در همان شهر ساحلی اداره می‌کرد، اما در اصل بازنشسته ارتش بود و در ویتنام چند ماموریت خطرناک را پشت سر گذاشته بود. بنابراین از طرفی با اهمیت تمرکز و انگیزه آشنایی داشت و از جانب دیگر با خطر بیگانه نبود.

برخورد!؟

چاک اندرسن با حرکات نرم و آرام خود، مشغول شنا بود و با تجربه‌ای که در همین مسیر داشت، متوجه شد که تا تپه‌های ماسه‌ای و ارتفاع کم که بتواند نفسی تازه کند فاصله زیادی نمانده است و درحالی که مصمم شد تا این چند متر آخر را با سرعت به پایان برساند، ناگهان احساس کرد که جسمی از زیر با او برخورد کرد. چاک و ریچارد در هنگام تمرین با یکدیگر بسیار شوخی می‌کردند و بعضاً در هنگام شنا و به قصد ترساندن هم از زیر آب پای یکدیگر را می‌گرفتند.

پس از برخورد جسم با بدن چاک، اولین فکری که از ذهن او گذشت، شوخی دوباره دوستش ریچارد بود، به همین دلیل نگاهی به اطراف انداخت و زمانی که ریچارد را در فاصله حدوداً سی متری خود مشغول شنا دید، متوجه شد که برخورد جسم با او یک شوخی دوستانه نیست.

چاک دریافت در بخشی که آب بیش از سه متر عمق دارد، قرار گرفته است. پس به قصد شناسایی جسم مذکور با چشمان باز سرش را به زیر آب برد که دید کوسه بزرگی در فاصله دو متری‌اش قرار دارد و مستقیماً به طرف او حرکت می‌کند. «خدای من» کلماتی بود که ناله‌وار از دهان چاک خارج شد. سر بزرگ کوسه منظره وحشتناکی در برابر چشمان چاک قرار داد. چشمان کوسه تیره و تار به‌نظر می‌رسیدند، چنان‌که گویی حدقه‌هایش خالی است. لرزشی که از احساس ترور و وحشت ناشی می‌شود، تمام بدن چاک را فراگرفت. چاک درحالی که دو دستش را در برابر خود نگاه داشته بود، فریاد زد:

«نه صبر کن، صبر کن!» او یک لحظه فراموش کرده بود که این حیوان یک سگ دست‌آموز نیست و نمی‌توان با این کلمات او را متوقف کرد. چاک درحالی که یک دست را به عنوان محافظ در برابر خود نگه داشته بود، با دست دیگرش شروع به شنا به‌سوی عقب کرد. کوسه در یک لحظه دهان عظیم خود را گشود و دست چاک را درمیان دندانهای تیغ‌مانندش گرفت و با اولین گاز چهار انگشت دست راست او را جدا کرد. خون از دست چاک سرازیر شد و آب اطراف را سرخ کرد. بوی خون کوسه را بیش از پیش از خود بی‌خود کرد. چاک مرگ را به چشم خود می‌دید و آرزو می‌کرد که کاش کوسه زودتر کارش را تمام کند تا شکنجه و

**ریچارد تصور می‌کرد که به ساحل رسیده و از خطر نجات یافته،
اما ناگهان کوسه حمله را از سر گرفت**

درد کمتری تحمل کند.

کوسه که دایره‌وار به گرد چاک حرکت می‌کرد، ناگهان برای بار دوم به چاک حمله کرد و این بار پهلو و شکم او را مورد حمله قرار داد و زخمی به عمق پنج سانتی‌متر در پهلوی چاک ایجاد کرد. ناگهان چاک به خشم آمد. او نمی‌خواست مانند یک تکه گوشت قربانی در برابر دندانهای کوسه قرار بگیرد. یکباره به یاد آورد که هنگام تمرین دادن تیم راگبی دبیرستان که ورزشی بسیار سخت، پربرخورد و فیزیکی است، به بچه‌ها یاد می‌داد چگونه تمرکز داشته باشند و هدف‌گیری کنند و چگونه از انگیزه خود به کمک عقل و منطق استفاده کنند. چاک زیرلب به خود گفت: «تمرکز، انگیزه و عقل» و آنگاه با تمام توان فریاد کشید: «من زنده خواهم ماند!» آنگاه درحالی که می‌دانست تا حمله بعدی کوسه یکی، دو ثانیه بیشتر زمان دراختیار ندارد، دوستش ریچارد را که در فاصله‌ای قابل ملاحظه مشغول شنا بود، مورد خطاب قرار داد: «ریچارد، کوسه!»

کوسه که از بوی خون مست به نظر می‌رسید، با شدت و سرعت بیشتری حمله سوم خود را آغاز کرد. چاک دست راست و خون‌آلودش را در برابر خود نگاهداشت و کوسه آن را در آرواره پرقدرت خود گرفت، اما چاک با یک جهش خود را تا کمر از آب خارج کرد و سپس با مشت چپ خود با تمام قوایی که در بدن صد کیلوگرمی خود سراغ داشت، بر فرق کوسه کوبید. فاصله بین دو چشم کوسه یکی از حساسترین نقاط بدن کوسه به‌شمار می‌رود و نقطه‌ای است که تمامی ابزار گیرنده ارتعاش کوسه در آنجا قرار دارد و درواقع، جهت‌یابی و سپس شکار و تغذیه کوسه در گرو کار دقیق و حساس این بخش قرار دارد و مشت پرقدرت چاک که بر همین منطقه از سر کوسه بزرگ فرود آمد، ناگهان تمام بدن او را به لرزه انداخت. کوسه از درد چرخی به خود زد و با همین چرخ دست راست چاک را از زیر بازو جدا کرد و در دهان گرفت. زمانی که چاک دست راست خود را در دهان کوسه مشاهده کرد، دچار ضعفی شدید شد و در تمام بدنش سردی خاصی احساس کرد. او تصور می‌کرد که دیگر رمقی در بدنش باقی نیست و درحالی که خود را دراختیار جریان آب قرار می‌داد تا با مرگ خود از این درد و شکنجه خلاصی یابد، ناگهان دستی را بر گردن خود احساس کرد.

ریچارد بازویش را دور گردن چاک انداخت و چند متر او را با خود کشید و سپس با قدرت تمام او را به جلو هل داد و فریاد زد: «چاک، به طرف ساحل شنا کن، عجله کن!» چاک با همه زخمهای شدیدی که برداشته بود، با تمام سرعتی که چندین سال ورزش و تمرین شنا برای او فراهم کرده بود، شروع به شنا کرد. ریچارد هم چند متر پشت سر او درحالی که بشدت مراقب اطراف خود بود، شنا می‌کرد. او می‌دانست که چاک زخمی و خون‌آلود تاب پایداری در برابر حمله بعدی کوسه را نخواهد داشت و درواقع خود را به عنوان یک محافظ در برابر حمله کوسه قرار داده بود. چاک به ساحل نزدیکتر شد و ریچارد هم چند متری پشت سر او قرار داشت و از دور دو شناگر دیگر را دید که قصد ورود به آب را داشتند.

ریچارد یک لحظه در آب توقف کرد و با فریاد دو شناگر تازه‌وارد را مورد خطاب قرار داد و از آنها خواست تا به چاک کمک کنند و او را به ساحل برسانند. آن دو شناگر به سرعت خود را به چاک رساندند و هرکدام در یک طرف چاک قرار گرفته و او را به ساحل رساندند.

حمله دیگر!

ریچارد زمانی که از رسیدن چاک به ساحل مطمئن شد، خود نیز با سرعت هرچه تمامتر به سوی ساحل شنا کرد و فقط چند متر دیگر باقی مانده بود و تقریباً خود را از خطر نجات یافته می‌دید که ناگهان جسمی از زیر آب با او برخورد کرد. ریچارد با وحشت توقف کرد، کوسه عظیم‌الجثه درحالی که سرش از آب بیرون بود، با آرواره باز به‌سوی ریچارد حمله کرد. ریچارد واتلی مردی نیرومند و درعین حال خونسرد بود. سالها مواجه بودن با خطر مرگ در ویتنام به او یاد داده بود که در مواقع خطر فقط با حفظ خونسردی و سرعت عمل می‌تواند خود را نجات دهد. او ابتدا در برابر کوسه جا خالی کرد و سپس بدن کوسه را با دو دست با تمام قوا هل داد. این حرکت سه متر فاصله میان ریچارد و کوسه ایجاد کرد؛ اما کوسه گرسنه‌تر از آن بود که از چنین طعمه‌ای دست بردارد و فرار چاک از دست او، کوسه را بیشتر عصبانی و شتابزده کرده بود. پس با سرعت بیشتری به سوی ریچارد حمله کرد.

ریچارد احساس آرامش عجیبی می‌کرد. او زیرلب می‌گفت: «من ممکن است طعمه این کوسه شوم؛ اما بدون یک جنگ کامل مغلوبش نخواهم شد!» ریچارد در ذهن خود به‌سرعت برنامه‌ریزی کرد و چگونگی نبرد با کوسه را طراحی نمود؛ اما کوسه فرصت تفکر بیشتر به ریچارد را نداد و با حمله برق‌آسا و دهانی باز به‌سوی ریچارد حمله کرد. ریچارد اشتباه چاک را که دست خود را به عنوان محافظ در برابر خود نگهداشته بود، تکرار نکرد، بلکه با یک حرکت سریع دست راست خود را بر سر و گردن کوسه حلقه کرد و سپس با دست چپ خود و مشتی گره کرده سه ضربه محکم بر سرش وارد آورد. کوسه غافلگیر شده بود و از درد چرخی زد و خود را از قفل دست ریچارد خلاص کرد. کوسه باز هم به رسم معمول شروع به حرکت دورانی به گرد طعمه خود کرد و ریچارد با چشمان تیزبین خود او را زیرنظر داشت. کوسه سر خود را از آب بیرون آورد. ریچارد که در این میان چند متر دیگر به ساحل نزدیکتر شده بود، دیگر منتظر نشد تا کوسه حمله سرعتی خود را آغاز کند، بلکه این ریچارد بود که ناگهان بر سر کوسه جهید و یک بار دیگر سر او را در قفل دست خود نگه داشت و با مشت دیگرش ضربات سنگینی را بر فرق سرش فرود آورد. کوسه باز هم از شدت درد چرخی زد و از معرکه گریخت.

ریچارد وقت را تلف نکرد و با سرعتی بی‌سابقه به شنا کردن به‌سوی ساحل پرداخت و پس از چند ثانیه با خوشحالی ماسه را زیرپای خود احساس کرد. اکنون دیگر عمق آب تا کمر ریچارد بود و او خود را نجات یافته می‌دید که ناگهان بار دیگر با وحشت کوسه و آرواره بازش را مشاهده کرد که به‌سوی او پیش می‌آمد. ریچارد که روی پای خود ایستاده بود و دیگر احتیاج به شنا کردن نداشت، به سرعت از برابر دندانهای تیغ‌وار کوسه جاخالی کرد و خود را به پشت کوسه رساند و دم اره‌مانندش را با تمام قدرت در دستهای خود گرفت. با این عمل کوسه تمام قدرت حرکت و جهت‌گیری خود را از دست داد، زیرا این دم است که کوسه را قادر به حرکات سریع و تغییر مسیرهای ناگهانی می‌سازد و ریچارد با بی‌حرکت ساختن دم کوسه درواقع او را محبوس کرد.

او در فکر حرکت بعدی خود بود که ناگهان ماهیگیری که از ماجرا مطلع شده بود، تا زانو داخل آب شد و نیزه ماهیگیری خود را در بدن کوسه فرو برد و بدنش را به ماسه دوخت. کوسه چند تکان سریع به خود داد و سپس از حرکت بازایستاد. او دیگر جان باخته بود!

۹ روز بعد

۹ روز پس از حمله کوسه، چاک اندرسن «روز پدر» را در بیمارستان جشن گرفت. او تمام خانواده و همچنین دوست خویش ریچارد و خانواده او را به گرد خود داشت. چاک تحت هشت عمل جراحی قرار گرفت تا سرانجام بتواند دست خود را از زیر بازو حفظ کند. چاک اندرسن و ریچارد واتلی از نبردی دوازده دقیقه‌ای که هر لحظه آن با مرگ دست به گریبان بودند، سربلند بیرون آمده بودند. آنچه آنها را نجات داده بود، صلابت و قدرت روحی و میل به زندگی در بدترین لحظات بود. در لحظاتی که فقط واکنش آنهم از قاطع‌ترین نوعش انسان را نجات می‌دهد.

و بازهم ورزش

چاک و ریچارد به محض آنکه توانستند تمرینات خود را از سر گرفتند. البته مدتی طول کشید تا چاک به آب عادت کند، نه به خاطر ترس از کوسه و یا خاطره نبرد دوازده دقیقه‌ای با مرگ، بلکه از آن جهت که او باید با روش جدید شنا، به جهت وضعیت دستش، خو می‌گرفت.

در آوریل سال ۲۰۰۱ چاک اندرسن به اولین مسابقه سه‌گانه، پس از حادثه حمله کوسه، گام نهاد و به مقام قهرمانی رسید. چاک پس از دریافت جام قهرمانی گفت: «تنها واکنشی که می‌توانستم به آن حمله دوازده دقیقه‌ای نشان دهم، فتح این جام بود!»

از راشین مختاری

خودخواه

-نه، گفتم نه. چند بار دیگر هم می‌گویم نه. اصلاً اگر برای همیشه از هم جدا شویم، بهتر است. حوصله جروبحث و جنگ و دعوا را ندارم!

-آخر به خاطر هیچ می‌خواهی همه چیز را خراب کنی؟

زن براق به مرد خیره شد.

-جواد، تو که خودت بهتر می‌دانی مشکلات ما چندان هم پیش پا افتاده و...

-چرا هست: اما تو نمی‌خواهی همه چیز را تمام کنی. اگر کمی کوتاه بیایی، همه چیز تمام می‌شود. می‌رویم سر زندگی‌مان راحت زندگی می‌کنیم.

-کی راحت زندگی می‌کنه؟ من یا تو؟ همیشه این‌طور بوده. برای اینکه حرفت را به کرسی بنشانی، همیشه همین را می‌گویی. چرا من باید کوتاه بیایم؟ یک بار هم تو کوتاه بیا. گفتی اگر روابطم را با خانواده‌ام کمتر کنم، زندگی‌مان کم‌دردسرتر می‌شود. گفتی خانه‌مان را عوض کنیم. شاید مشکلات حل شود. همیشه من کوتاه آمدم و قبول کردم. حالا کار کردن من را بهانه کرده‌ای.

-آخر من که مخالف کار کردن تو نیستم. فقط می‌گویم یک کار دیگر. دوست ندارم در جایی کار کنی که من هم کار می‌کنم.

زن با دو دست سرش را گرفت و چند قدمی جلو رفت.

-جواد دیوانه‌ام کردی. دو سال است با تو ازدواج کرده‌ام. همه‌اش بهانه می‌گیری. هر دفعه بهانه یک چیز را.

-نه. این‌طور هم که تو می‌گویی نیست. من فقط برای حفظ زندگی‌مان این کارها را می‌کنم. ببینم، خانه‌مان را عوض کردیم، بهتر نبود؟ با خانواده‌ات رفت و آمدمان را کم کردیم، بهتر نبود؟ انصاف داشته باشی حرف من را تایید می‌کنی.

زن برگشت. صدایش را بلند کرد.

-نه. فقط من توی دل ریختم و هیچ نگفتم. همه می‌دانند که مادرم از غصه همین کارهای تو سکته کرد و گوشه خانه افتاد.

-خب توی زندگی‌مان دخالت می‌کرد. مجبور بودیم روابطمان را کمتر کنیم.

زن عصبی و بدخلق روی نیمکت نشست. منشی دادگاه مرد را صدا زد. زن تنها شد. رفتم کنارش نشستم. خودم را معرفی کردم. با بی‌حوصلگی گفت:

-شما که همه چیز را شنیدید.

گفتم:

-می‌خواهم راجع به مشکلاتتان بیشتر بدانم.

سری تکان داد و گفت:

-خسته شدم. دیگر دارم از دستش دیوانه می‌شوم. هر روز یک موضوع را بهانه می‌کند. وقتی عروسی کردیم، کلی شرط و شروط داشتم. همه را قبول کرد. ادای آدمهای عاشق پیشه را درمی‌آورد. روز خواستگاری وقتی پدرم گفت مهریه پانصد سکه طلا، جواد جلوی همه گفت: «قدر زن من بیشتر از این تعداد است و مهریه‌اش را هزار و پانصد سکه طلا می‌کنم...» نمی‌دانید چه عروسی مجللی گرفت. واقعاً باور کرده بودم که جواد عاشقانه دوستم دارد. با وجودی که اوایل حتی نمی‌خواستم جواب مثبت به پیشنهادش بدهم، ولی با همین کارهایش من را نرم کرد.

هر دو در یک شرکت تعاونی کار می‌کردیم. من در قسمت حسابداری بودم و او در قسمت دیگری. توی محیط کار اصلاً محبوب نبود. نه دوستی داشت و نه کسی از او به خوبی یاد می‌کرد. برای همین وقتی از من خواستگاری کرد، مطمئن بودم جوابم منفی است؛ اما مادر اصرار کرد که اجازه بدهم برای یک بار هم که شده به خانه ما بیاید و خانواده‌ها از نزدیک همدیگر را ببینند. کاش هرگز این کار را نمی‌کردم. در همین جلسه اول آنقدر خوش‌زبانی کرد که همه مجذوبش شدند. توی محل کار از هر کس راجع به او می‌پرسیدم، همه می‌گفتند: «آدم صاف و ساده‌ای نیست.» می‌گفتند: «فقط به فکر خودش است و حتی برای کوچکترین چیز به رحم نمی‌آید.»

اما جواد رفتارش با من کاملاً متفاوت بود. برای همین به حرف مردم شک کردم. او آنقدر در حق من مهربانی می‌کرد که اصلاً نمی‌توانستم تصورش را بکنم که او ممکن است مرد خودخواهی باشد.

خلاصه بعد از قبول کردن تمام قول و قرارها، با هم عروسی کردیم. چون آخرین فرزند خانواده‌ام، اصرار داشتم خانه‌ای نزدیک منزل پدر و مادرم بگیرد تا بتوانم در موارد لازم به آنها سر بزنم و مراقبشان باشم.

خانه‌ای کوچک و نقلی در کوچه‌ای که خانه پدرم بود، گرفتیم. صبح‌ها با هم می‌رفتیم سر کار. بعدازظهرها همیشه اول می‌رفتم سری به پدر و مادرم می‌زدم و بعد می‌آمدم خانه. اوایل جواد هم با من می‌آمد. مادرم اگر تعمیراتی در خانه داشت، به جواد می‌داد که انجام بدهد. جواد هم چند دفعه‌ای این کار را کرد و بعد یک‌بار به من اعتراض کرد که چرا او مجبور است کارهای خانه پدرم را انجام بدهد؟! این حرف به نظرم معقول آمد. فکر کردم شاید خانواده‌ام کمی زیاده‌روی کرده‌اند. از مادرم خواستم دیگر کارهایش را به جواد نگوید.

پیرزن بیچاره بدون هیچ گله و یا اعتراضی قبول کرد؛ اما جواد دست‌بردار نبود. غرغر می‌کرد که رفتار پدر و مادرم با او تغییر کرده. مثل آن موقع‌ها تحویلش نمی‌گیرند. برای همین دیگر مثل گذشته هر روز به خانه مادرم نمی‌آمد. من تنها می‌رفتم؛ اما چند روز که او را تنها گذاشتم، جروبحثها شروع شد. می‌گفت این رسم زندگی کردن نیست. می‌گفت: «خانواده تو در زندگی‌مان دخالت می‌کنند و...»

خلاصه جروبحثها شروع شد. هرچه خواستم موضوع را به هر شکلی که شده فیصله بدهم، فایده‌ای نداشت. بالاخره کوتاه آمدم و قبول کردم که دیگر کمتر به خانه پدرم بروم. کار به جایی رسید که هفته‌ای یکبار به دیدنشان می‌رفتم. پدر و مادرم از این بابت خیلی دلخور بودند؛ اما به هرحال چاره‌ای نبود. همه باید به این وضع عادت می‌کردیم. طبیعی بود که گاهی دلم برایشان تنگ می‌شد و کمی هم غرغر می‌کردم. من که نمی‌توانستم نارضایتی خودم را نشان ندهم. جواد هم همین موضوع را پیش کشید و گفت اصلاً می‌خواهد خانه را عوض کند. سخت مخالفت کردم، اما جز دعوا و جروبحث چیزی گیرمان نیامد. زندگی واقعاً تلخ شده بود. طوری که جواد هر وقت می‌خواست از خانه بیرون برود، اول سروگوشی آب می‌داد که مبادا پدر و مادرم توی کوچه باشند و بعد می‌رفت بیرون.

خودم هم از این وضع خسته بودم و با دلخوری فراوان وسایلم را جمع کردم و آن سر شهر خانه‌ای گرفتیم. تا چند هفته‌ای جواد روحیه‌اش خوب بود و سعی می‌کرد با مهربانی دلم را به دست بیاورد؛ اما او را خوب شناخته بودم. می‌دانستم نه می‌توان به خوبیهایش دل بست و نه قولهایش را جدی گرفت. او تمام این کارها را با نقشه انجام داده بود تا من را از خانواده‌ام جدا کند.

هر روز صبح با هم می‌رفتیم سر کار و بعدازظهر هم برمی‌گشتیم. هیچ اتفاق خاصی هم نمی‌افتاد. تا اینکه یک روز موضوع پیش‌پاافتاده‌ای را بزرگ کرد و موضوع سر کار نرفتن من را پیش کشید.

طبیعی است که گاهی سر کار اشتباهی رخ دهد و مدیر قسمت به یکی از کارمندهای زیردستش اعتراض کند و حتی صدایش را بلند کند. این اتفاق بارها و بارها افتاده بود؛ اما جواد هیچ وقت از آن بهانه نگرفته بود. اما آن روز براق و عصبانی آمد خانه و صریح و تند گفت که «دیگر از فردا نباید بروی سر کار.» جا خوردم. نمی‌دانم چرا یکدفعه این‌طور شد. خودش خوب می‌دانست که من به کارم چقدر علاقه‌مندم و دلم نمی‌خواهد آن را از دست بدهم.

اما او جدی و مصمم بود. فکر کرد این بار هم با چند روز غر زدن من راضی می‌شوم و حاضرم این بار هم به خواسته او عمل کنم. اما نه. دیگر از کارهای جواد خسته شده بودم. علی‌رغم میل او هر روز رفتم سر کار و با جدیت بیشتری کار کردم. جواد که دید این بار کاری از پیش نمی‌برد، با رئیس شرکت صحبت کرد تا من را اخراج کند. رئیس شرکت هم که جواد را خوب می‌شناخت، به من گفت که قانوناً نمی‌تواند بدون اجازه همسر، من را در آنجا نگه دارد. ولی برای اینکه قضیه را من خودم حل کنم، یک ماه مرخصی بهم داد. من هم که دیدم شرایط طوری است که جواد به هیچ عنوان نمی‌خواهد کوتاه بیاید، مجبور شدم تقاضای طلاق بکنم. او آنقدر خودخواه است که من را فقط برای خودش می‌خواهد. پای همه قوم و خویشها را از خانه‌مان بریده و من را از پدر و مادرم جدا کرد. حالا هم می‌خواهد خانه‌نشینم کند. نه دیگر بس است. نمی‌خواهم به این وضع ادامه بدهم.

پرسیدم:

-اجازه کار کردن را در موقع عقد از شوهرتان گرفته‌اید؟

-نه. به قولش ایمان داشتم. احتیاج نبود چیزی نوشته شود؛ ولی حالا پاک پشیمان شده‌ام. چون با این وضع قاضی شاید دلایلم را برای طلاق قبول نکند. نمی‌دانم چه باید بکنم. چطور می‌توانم قاضی را متقاعد کنم که به خاطر خودخواهیهای شوهرم می‌خواهم طلاق بگیرم. جواد می‌خواهد من منحصراً مال او باشم. این بی‌عدالتی است و متاسفانه در هیچ جای قانون نیامده که زن می‌تواند به خاطر این دلایل هم طلاق بگیرد...

زن آه بلندی کشید و رفت به طرف در اتاق قاضی. احساس مشترکی بین او و دیگر زنان حاضر در راهرو بود. همه به نوعی با او همدردی می‌کردند؛ چرا که زنان همیشه دلایلی برای طلاق دارند که قانون آنها را فراموش کرده. این زنان ماهها و شاید سالها دربه‌در می‌شوند و جز خستگی و ناامیدی چیزی از آنها باقی نمی‌ماند.

خواب می بینم

در تعقیب

خانم شهره ـ الف خواب خود را چنین شرح داده‌اند

خوابی که من هفت یا هشت سالی مرتباً آن را تجربه کرده‌ام، چنین است که هفت مرد در تعقیبم می‌باشند و من هم همیشه درحال گریزم؛ اما هرجا که می‌روم آنها باز هم می‌آیند. آنها همیشه از من قویترند و بر من برتری دارند و من هم چنان توانی دارم که گویی می‌توانم از روی دیوارها و پشت‌بامها بپرم. آنها مرا می‌بینند، اما هیچ‌گاه به من نمی‌رسند. و من همیشه بیم دارم که سرانجام شبی به من خواهند رسید. معمولاً در نیمه‌های خواب، بیدار می‌شوم، درحالی که بسیار ترسیده‌ام.

○ تحلیل: ترس و شجاعت

خواب شما دارای اجزای جالبی است که هرکدام می‌تواند در تحلیل مؤثر باشد: اولاً تعقیب و گریز در خواب به معنای تمایل برای روبرو شدن با واقعیتی است که مدتها در ذهن شما وجود دارد. خیلی جالب است که بدانید افراد در هنگام خواب دیدن پیوسته جزو فراریان و تعقیب‌شوندگان هستند و هیچ‌کس خواب نمی‌بیند که خودش در تعقیب کسی باشد.

همه انسانها در خواب نقش تعقیب شده و قربانی را بازی می‌کنند، اما از همین راه به‌دنبال کسب قدرت می‌باشند. متوجه شده‌اید که چگونه در خواب قادر به پریدن از موانع هستید و همچون پرنده‌ای سبکبال حرکت می‌کنید؟ این خود یک جور قدرت طلبی است. به نظر می‌رسد که واقعیتی در زندگی شما وجود دارد که مواجه شدن با آن شما را در ناخودآگاه می‌آزارد و مدام به دنبال کسب قدرتی هستید که این واقعیت را دگرگون سازید. ضمن آنکه از اعتماد به نفس کاملی هم برخوردارید که نشانه آن نرسیدن تعقیب‌کنندگان به شما می‌باشد.

نباید از این خواب نگران باشید؛ چرا که نگرانی از یک خواب همیشه آن را به بخش ناخودآگاه ذهن بازمی‌گرداند و آن را دوباره خواهید دید. زمانی که از این نوع خواب بیدار می‌شوید، بی‌درنگ لیوان آب سردی بنوشید و سعی کنید به خواب خود از موضع برتر و اعتماد به نفس بنگرید و فکر کنید و اصلاً اضطراب به خود راه ندهید. فراموش نکنید که شما هم به دنبال قدرت هستید، اما روبرو شدن با واقعیت هم آزارتان نخواهد داد، بلکه واقع‌بینی به اعتماد به نفس شما کمک می‌کند.

جشن نامزدی

مدتی است که دائم خواب جشن نامزدی‌ام را می‌بینم که به دلایلی برگزار نمی‌شود؛ مثلاً برخی اوقات خواب می‌بینم که لباس نامزدی‌ام پاره شده و گاهی هم کفشم گم می‌شود. گفتنی اینکه چندی پیش قرار بود نامزد کنم، اما هنگامی که می‌خواستیم جشن برگزار کنیم، یکی از خویشان درگذشت و این حادثه تاکنون دوبار تکرار شده است. نکته دیگر این است که من در پذیرش این ازدواج دچار شک و تردید بسیار هستم.

مریم صیاندل ـ ۳۲ ساله از تهران

○ تحلیل:

خواب شما خود تحلیل را هم نشان می‌دهد. شما به نحوی در فکر صرف‌نظر از این ازدواج هستید، اما مسائلی وجود دارد که یا اجازه این کار را به شما نمی‌دهد و یا قید و بندی در چنین عملی مشاهده می‌کنید و این قید و بند است که برایتان دست و پاگیر شده است. لباس پاره و یا گم کردن کفش در خواب هم به معنای ذهنیت منفی شما نسبت به این ازدواج است. درواقع شما می‌خواهید که مشکلی رخ دهد و جشن نامزدی را برگزار نکنید و از آنجا که این عمل در عالم واقع هم اتفاق افتاده و دوبار جشن نامزدیتان به‌هم خورده، احساس می‌کنید که می‌توانید از وقوع این ازدواج جلوگیری کنید. موضوع مهم این است که شما باید در مورد رد یا قبول ازدواج اول با خودتان و بعد هم با دیگران بی‌تعارف باشید و آنچه را که در ذهن دارید، علی‌رغم همه قید و بندها به زبان بیاورید. آنگاه اگر طرفداران ازدواج شما دلیل قانع‌کننده‌ای داشتند و می‌توانند قانعتان کنند و خودتان رضایت دارید، تن به ازدواج بدهید؛ اما اگر شما دلایلی بر نپذیرفتن این ازدواج و به هم زدن نامزدی دارید و می‌توانید آنها را قانع کنید، این ذهنیت باید از موجودیت فعلی (فقط در ذهن) به‌در آید و به عنوان یک واقعیت ملموس در برابر شما قرار بگیرد؛ یعنی آنچه را که در ذهن دارید، بدون کم و کاست بگویید و از هیچ چیز و هیچ کس بیم نداشته باشید. اگر چنین کنید، نه‌تنها از سرگردانی نجات می‌یابید، بلکه از تکرار خواب نامزدیهای ناتمام نیز جلوگیری می‌کنید.

دکتر بهمن بهروزی

هفته بعد شما!

متولدان فروردین:

این هفته در محیط کار به بدگویان توجه نکنید و بکوشید درصدد پاسخگویی به آنها برآیید. از ولخرجی در این هفته به‌ویژه در روز هفتم خودداری کنید. به یکی از دوستان و یا نزدیکان خود در موردی که برای او مهم است، کمک خواهید کرد.

متولدان اردیبهشت

در محیط کار با تحصیل رضایت خاطری به جهت یک دستاورد قابل توجه عایدتان می‌شود. فرصتی که برای ورزش یا تحرکات بدنی به دست می‌آورید، از دست ندهید. مکالمه سازنده‌ای به‌ویژه در روزهای اول و یا چهارم هفته خواهید داشت. پیامی دریافت می‌کنید که باعث خوشحالی شما خواهد شد.

متولدان خرداد

گامی را که این هفته باید بردارید و احساس می‌کنید که برایتان مفید واقع می‌شود، بدون واهمه بردارید. این هفته صحبتی صریح با یکی از دوستان و همکاران خود خواهید داشت که نباید از صراحت لهجه او دلگیر شوید؛ چرا که حاوی نکات خوبی برای شماست. این هفته فرصت رفتن به خانه یکی از نزدیکان را از دست ندهید.

متولدان تیر

در ین هفته نسبت به هدفی که در پیش دارید، اگر با خبره‌ای مشاوره کنید، بهتر است. دل خود را این هفته نسبت به موضوعات بی‌اهمیت چرکین نکنید. اما برخی اوقات مانند همین هفته برای احراز شرایط موافق باید سیاست داشته باشید.

متولدان مرداد

این هفته نتیجه مثبت یکی از اعمال گذشته خود را شاهد خواهید بود که باعث غرورتان می‌شود. نسبت به ملاقاتی که قرار است این هفته داشته باشید، دلهره و اضطراب به خود راه ندهید، بلکه باید آماده باشید. در روز پنجم از حقیقتی شادکننده اطلاع حاصل می‌کنید.

متولدان شهریور:

یادتان باشد که این هفته به قولی که داده‌اید، باید عمل کنید. روزهای زوج هفته یا روزهای دوم و چهارم و ششم با ملاقاتهایی برای شما همراه خواهد بود که در صورت به‌کار بردن عقل و منطق و استفاده صحیح کاربردی معجزه‌آسا برایتان دربی خواهد داشت.

متولدان مهر:

همان روز اول هفته با یک خبر خوب مواجه می‌شوید. در ظاهر ممکن است برخوردی را که یکی از رؤسای شما این هفته با شما خواهد داشت، کمی توهین‌آمیز تلقی کنید؛ اما با تحلیلی عمیق و موجه متوجه می‌شوید که راهکاری برای آینده‌تان ارائه شده است.

متولدان آبان

قهر همیشه مقدمه‌ای بر آشتی است، پس این هفته باید از کدورتی که میان شما و دوستتان ایجاد شده، خارج شوید. این هفته از رفتن به مکانهای پرجمعیت و شلوغ خودداری کنید تا آرامش عصبی لازم را به دست آورید. دل در گروی خیالات واهی که ممکن است این هفته به ذهن شما راه یابد قرار ندهید.

متولدان آذر:

در یک محفل دوستانه با یک شخص هیجان‌انگیز در این هفته آشنا می‌شوید. در روز چهارم هفته فراموش نکنید که احساساتی عمل نکنید. چرا که برخلاف آنچه فکر می‌کنید ظاهر قضیه حقیقت را بیان نمی‌کند. در اواسط هفته فرصتی برای بروز استعداد خود به دست می‌آورید که شاید آن را از دست بدهید.

متولدان دی:

در این هفته عده‌ای به عمل شما چشم دوخته‌اند. فراموش نکنید که این مسوولیت بزرگی را بر گردن شما می‌نهد. راهی را که تا نیمه رفته‌اید ادامه دهید. نمی‌توانید انتظار داشته باشید که همه چیز بوی گل و بلبل دهد. ممکن است بین روزهای سوم و پنجم با ناملایمتی روبرو شوید که باید با تحمل آن را بپذیرید.

متولدان بهمن

استراحت و تفریح را در این هفته فراموش نکنید شما هم به تجدیدقوا نیازمند هستید. از هر کسی بی‌جهت دفاع نکنید بویژه در روز ششم چرا که ممکن است در اشتباه باشید. در این زمینه حتی اگر مخالف هستید در یکی، دو مورد اگر با دوستان هم‌عقیده شوید بهتر است.

متولدان اسفند

موردی که تاکنون تجربه‌ای در آن ندارید، در مقوله روابط این هفته برایتان پیش می‌آید که محتاج صلاح و مشورت هستید. بزرگتر خانواده از شما در این هفته درخواستی خواهد داشت که حتی علی‌رغم میل خود آن را اجابت کنید.

گزارشی درحال و هوای خانه تاریخی صادق هدایت

خانه‌ای که روی قلمدانم

این گزارش برای جذابیت بیشتر با یاری گرفتن از نثر خود هدایت تهیه شده است

قلم درحال و هوای این خانه، خود روی کاغذ می‌دود و کلمات خودبه‌خود جان می‌گیرند و چشم باز می‌کنند

تاریخ فراموش شده

این بار سوژه گزارش نامهربانیهای ما نسبت به یک اثر تاریخی و ملی فراموش شده است. خانه‌ای که منتسب به خانواده صادق هدایت (بنیانگذار رمان در ایران) است و سالهاست که به عنوان یک اثر ملی به ثبت رسیده، اما از ابتدای انقلاب تاکنون، همچنان در تصرف دانشگاه پزشکی تهران بوده و از آن به عنوان مکانی برای کتابخانه بیمارستان امیراعلم استفاده می‌شود.

کلید تهیه این گزارش در یک بازدید بسیار معمولی از خانه پدری صادق هدایت [واقع در خیابان کوشک] زده شد و طی مدتی که برای شکل بخشیدن به آن به این سو و آن‌سو سر می‌زدم نکات گنگ زیادی برایم ایجاد شد.

نکات گنگی که حتی اکنون که مشغول نوشتن این سطور هستم برایم روشن نشده است و هنوز نمی‌دانم چرا ما نسبت به پیشینه ادبی و فرهنگی خود اینقدر بی‌تفاوت هستیم؟!

چرا از خود نمی‌پرسیم اگر فردا فرزندانمان از ما پرسیدند، خانه کسی که داستانهایش به بیش از ۲۰ زبان زنده دنیا ترجمه شده در چه وضعیتی قرار دارد، کجاست؟ و چه استفاده‌ای از آن می‌شود؟ چه پاسخی خواهیم داد؟

باور کنید حتماً دلیلی دارد که در کشورهای پیشرفته خانه کسی که در تمام طول عمر خود حتی یک کتاب تاثیرگذار نوشته همچنان مثل روزهای اولیه خود سالم و پویا محافظت می‌شود و حتی پس از فوت او جزئی‌ترین وسایل زندگیش را از آن محیط بیرون نمی‌آورند و حتماً به همین دلیل است که وقتی کسی می‌خواهد پا به خاک این کشورها بگذارد، در آنجا درسی بخواند یا مدتی طولانی اقامت می‌کند، نخستین سؤالی که از او می‌پرسند این است که از شکسپیر چه می‌دانی؟!

ولی ما یک‌روز دستور ویرانی خانه نیمایوشیج را صادر می‌کنیم و روز دیگر تخت جمشید را درمیان آب و خاک و دود ویرانگر کارخانه‌ها رها می‌کنیم و هیچگاه از خود نمی‌پرسیم سندی را داریم که روشن‌تر از این اسناد تاریخی پیشینه غنی فرهنگی‌مان را به اثبات برساند؟

ما باید خود را آماده کنیم که اگر برحسب اتفاق روزی پایمان به خاک کشوری بیگانه باز شد، اگر روزی بیگانه‌ای به میهن‌مان قدم گذاشت و اگر روزی فردی حتی از سر شوخی از ما پرسید، بزرگان ادبیات و شعر جهان چه کسانی هستند، حداقل بتوانیم نام چند بزرگ نامی کشور عزیزمان را برایش پشت هم کنیم تا اینقدر شکسپیر را به رخ ما نکشند! باور کنید اگر کمی دقت کنیم و اگر کمی با فکر نسبت به آثار تاریخی برجای مانده در کشورمان وسواس به‌خرج دهیم حرفهای زیادی برای گفتن داریم. حرفهایی از بزرگان ادب و فرهنگ ایرانی که بسیاری از کشورهای همجوارمان آرزوی داشتن چنین نوابغی را دارند... باور کنید!

دری که از دیوار باز می‌شود!!

صبح یک روز گرم تابستانی قدم به خانه صادق هدایت می‌گذارم. خانه‌ای که چند روز پیش وقتی از پشت در (خیابان کوشک) هرچه تلاش کردم (در زدم) تا آدم زنده‌ای را بیابم و از او بپرسم پشت این دیوار چه خبر است؟ امکان‌پذیر نشد. تا اینکه بعد از یک ساعتی تلاش درمی‌یابم در کشور ما وقتی بخواهی از اثری ملی دیدن کنی باید به‌جای اداره میراث فرهنگی با روابط عمومی دانشگاه علوم پزشکی(!) مکاتبه کنی تا مسوولان پس از دو هفته اجازه بدهند از میان دیوار اثر ملی (دری که از سمت بیمارستان امیراعلم گشوده شده) به خانه‌ای تاریخی وارد شوی و من به هر طریقی که بود بالاخره موفق به انجام این کار می‌شوم و به خانه هدایت قلی‌خان هدایت، معروف به اعتضادالملک پدر صادق هدایت پا می‌گذارم.

در ابتدا وارد حیاط شمالی می‌شوم و درمی‌یابم این خانه از دو بخش مجزا تشکیل شده که زیر تالار اصلی یک راهروی طولی ارتباط حیاط جنوبی و شمالی را ممکن می‌کند.

مسوول حراست بیمارستان امیراعلم مرا تا دهانه این راهرو همراهی کرده و پس از آن برایم آرزوی موفقیت می‌کند!

وارد راهرو می‌شوم. دالانی که تاق آن همچون پوشش سایر نقاط زیرزمین از نوع ضربی بوده و نوع آجرچینی آن بسیار زیباست.

این راهرو در تراز زیرزمین قرار گرفته و شش پله‌ای که در دو طرف آن وجود دارد اختلاف سطح در حیاط شمالی و جنوبی را حل می‌کند.

اما وقتی به حیاط جنوبی می‌رسم با دیدن فضایی چشمگیر احساس شعف می‌کنم.

اینجا باغچه‌ای با دو، سه اصله درخت تنومند، حوض گرد وسط حیاط، کاشیهای لعابدار رنگی و بازشوهای چوبی فضایی دلنشین را ایجاد کرده‌اند.

در نگاه اول متوجه سه در ورودی به زیرزمین بنا می‌شوم که مثل دخمه‌ای دهان باز کرده‌اند تا با اشتهای هرچه تمامتر هر که را که پا به درونشان بگذارد، ببلعند!

سوراخ زمستانی!

از روی کنجکاوی داخل دهانه یکی از این دخمه‌ها می‌شوم تا اوضاع زیرزمین را بهتر درک کنم.

اما هر پله که پایین‌تر می‌روم مثل جانورانی که زمستان در یک سوراخ پنهان می‌شوند صداهای

گزارش: سیداحمد شهابی عکس‌ها: مجید شادمان‌نژاد تلفن: ۲۲۲۶۲۶۵

ـــای قدیمی نقاشی شده!

داخل حیاط خانه چرخ و فلک کار گذاشته شده و بچه‌ها در خانه‌های خاطره‌انگیز آن جمجمک برگ خزون بازی می‌کردند

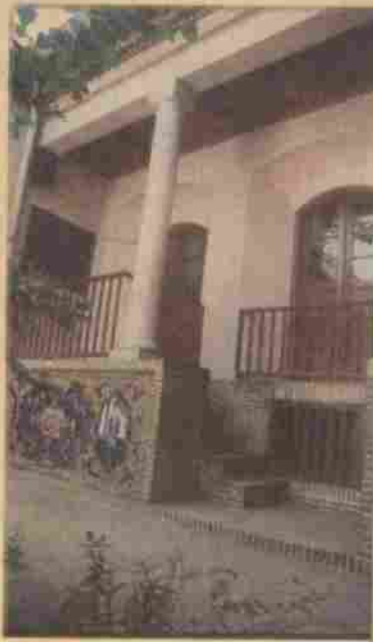

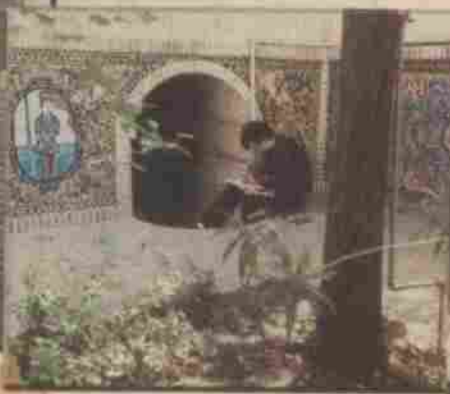

وقتی در کشور ما بخواهی از اثری ملی دیدن کنی باید به جای اداره میراث فرهنگی با دانشگاه علوم پزشکی مکاتبه کنی تا اجازه بدهند از میان دیوار! به خانه‌ای تاریخی وارد شوی

اطراف را بهتر می‌شنوم.

این زیرزمین دالان‌مانند کل مساحت طبقه اول را دربر نگرفته، بلکه بخشی از آن در شرق حیاط جنوبی است که سرویسهای بهداشتی را در خود دارد و بخش دیگر (غرب حیاط جنوبی) با زیربنای حدود ۸۰ مترمربع آشپزخانه و انباری بنا را شامل می‌شود و دسترسی به این بخش علاوه بر پلکان حیاط جنوبی از داخل طبقه اول بنا نیز امکان‌پذیر است.

اما تا من درگیر توصیف بخشهای مختلف زیرزمین هستم ناگهان خود را در تاریکی و تنهایی خاصی حس می‌کنم. نوعی اضطراب پر از وحشت در وجودم می‌نشیند و مثل اینکه از خوابی گوارا و ترسناکی پریده باشم به سرعت به سوی در خروجی می‌روم و روی پله نخست آرام می‌گیرم.

روی زمین می‌نشینم و سعی می‌کنم ضمن آرام کردن خود هرچه را که دیده‌ام دوباره مرور کنم.

ابتدا با خود می‌گویم بهتر است از نوشتن صرف‌نظر کنم و هرچه را که می‌بینم به ذهن بسپارم. اما گویی اراده‌ای عجیب مرا به نوشتن وامی‌دارد طوری که انگار حرکت قلم از دست من خارج شده و از این به بعد مانند روحی که در شکنجه باشد! هرچه را که می‌بینم، می‌نویسم.

بوی ناخوشی‌های قدیمی

برای شروع از چیزهایی که در زیرزمین دیده‌ام می‌نویسم. دوتا نعل، چندجور مهره رنگین، یک گزلیک، یک تله موش، یک گازانبر زنگ زده، یک آب دوات‌کن، یک شانه چوبی دندانه شکسته، یک بیلچه و یک کوزه لعابی و تا این کلمات روی کاغذ می‌نشینند بوی عجیبی به مشامم می‌خورد. بوی ناخوشیهای قدیمی، بوی روغن خراب شده، حصیر پوسیده، بوی پیاز گندیده، بوی جوشانده و خیلی بوهای دیگر که اصلاً منشاء آنها معلوم نیست. گویی هیچ جریان بادی نتوانسته این بوهای سمج، تنبل و غلیظ را با خود ببرد.

حالا نوبت بخش بیرونی حیاط جنوبی است. حیاط خانه‌ای که زمانی دور از آشوب و جنجال زندگیهای امروزی در یک محل ساکت و آرام با خشت و آجر، روی خرابه‌های دهها خانه قدیمی ساخته شده، بدنه سفید کرده و با یک حاشیه کتیبه‌دار درست مثل مقبره به نظر می‌رسد.

به حال و هوای گذشته این خانه می‌اندیشم زمانی که هدایت قلی‌خان، زیورالملوک، صادق، عیسی، محمود، اخترالملوک، اشرف‌الملوک و انورالملوک در آن زندگی می‌کردند و این خانه نور و نوایی داشت. اما امروز همه‌جا آرام و گنگ به نظر می‌رسد و گویی همه عناصر قانون مقدس آرامش در هوایی سوزان، قانون سکوت را رعایت می‌کنند.

به دور و بر خود چشم می‌اندازم و نشانه‌هایی نامفهوم را می‌بینم که در همه جای این خانه چون اسراری پنهان شده‌اند.

از در و پنجره‌های بنا که همگی چوبی بوده و از سلامت نسبی برخوردار هستند تا ستونهای بلند و بالکنهای باصفا و پوشش نهایی ساختمان (شیروانی) که با «خرپای» چوبی بعد از تحمل سالها برف و باران همچنان محکم و استوار ایستادگی می‌کنند.

نقش‌های قلمدان!

اما چیزی که بیشترین توجه‌ها را به سوی خود جلب می‌کند کاشیهای برجسته لعابدار رنگی با نقوشی زیبا و اصیل است که دورتادور حیاط جنوبی را تا ارتفاع ۱۲۰ سانتی‌متر پوشانده‌اند.

این نقاشیها از یک حاشیه تذهیب شده با رنگهای فیروزه‌ای تشکیل شده‌اند که هر قطعه آن سه حاشیه لوزی‌مانند را در خود دارد.

در یکی از این لوزیها چهره سربازی با پوشش خاص دوره قاجار کشیده شده که کلاهی سیاه و لباسی آبی‌رنگ و چین‌خورده بر تن دارد که قالب و چسب تنش است.

اما صورت این نقاشی با دقت بیشتری کشیده شده با چشمهایی سیاه و درشت. چشمهایی درشت‌تر از حد معمول و درواقع چشمانی سرزنش‌کننده به همراه خنده‌ای خشک و دورگه برلب!

خنده‌ای که هیچ تغییری در صورتش ایجاد نکرده، مثل انعکاس خنده‌ای خشک و زننده که مو را به تن آدم راست می‌کند و یک صورت سؤال‌برانگیز با حالتی غریب! که ممکن است از یک زندگی دوگانه نشات گرفته باشد...

یک زندگی آرام و بی‌تکلف

گویی نقاش این کاشیها همه عمر خود را وقف نقاشی روی کاشی کرده و شغل نقاشی را برای اینکه وقت را بکشد، انتخاب کرده است.

ولی نکته غریب و چیزی که باورنکردنی می‌نماید این است که موضوع اصلی همه نقاشیهایش از ابتدا یک جور و یک شکل است.

بقیه در صفحه بعد

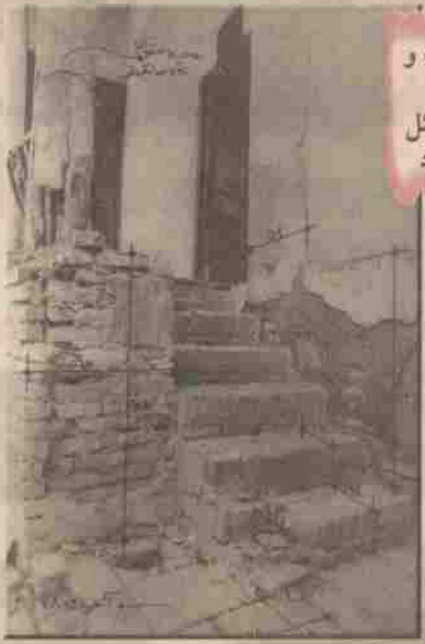

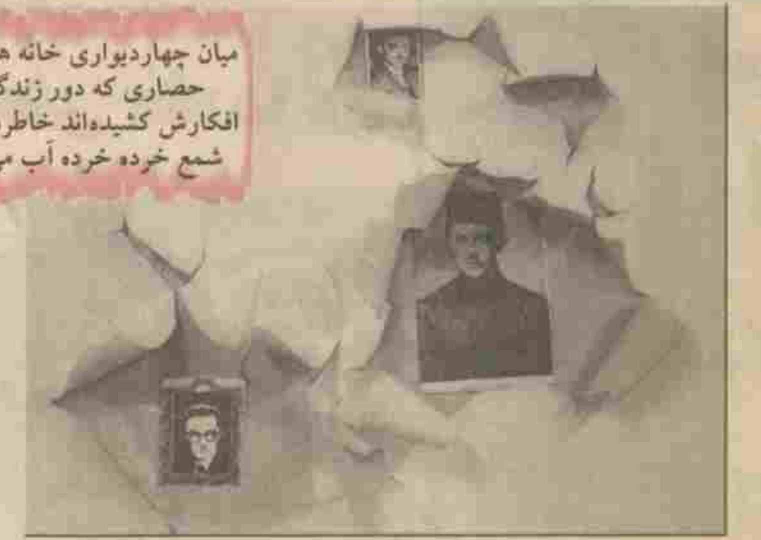

میان چهاردیواری خانه هدایت و حصاری که دور زندگی و افکارش کشیده‌اند خاطره او مثل شمع خرده خرده آب می‌شود

زمانی در این خانه هدایت قلی‌خان، زیورالملوک، صادق، عیسی، محمود، اخترالملوک، اشرف‌الملوک و انورالملوک هدایت زندگی می کرده‌اند

همه‌جا چند درخت سرو کشیده که زیر آن آبی جاری است. آبی که از یک چشمه منحصربه‌فرد ناشناس یا غاری سحرآمیز سرچشمه می‌گیرد و یک محوطه کوچک و باصفایی که اطرافش را کوه گرفته و دامنه‌اش را بته‌های نیلوفر کبود پوشانده و بالای کوه یک قلعه بلند که با خشت‌های وزین ساخته شده است.

آدمهای نقاشیهایش هم لباسهایی عجیب بر تن دارند. لباسهایی از تاروپود و پشم و پنبه‌ای غیرمعمول که دستهای مادی یا دستهای آدمی آنها را ندوخته است.

او انگار به این نتیجه رسیده که همه این کارها بیهوده است. زیرا نقاشیهایش نمی‌توانسته با این دنیا رابطه و وابستگی داشته باشد و حرکات، افکار، آرزوها و عادتهایش را که سعی می‌کرد به نسلهای بعدی انتقال دهد یکی از واجبات زندگی‌اش می‌دانسته.

ولی من همچنان که مشغول نوشتن هستم سعی می‌کنم در این احساسات شرکت کنم. طوری که انگار همه این احساسات متعلق به الان است و مربوط به گذشته نیست! و از این حالت جدید ایجاد شده در خود، کیف می‌کنم! اما خورشید که مثل چشم تب‌دار پرتو سوزان خود را از ته آسمان نثار منظره خاموش و بیجان می‌کند و مرا از این اندیشه‌ها بیرون می‌کشد.

لحظه‌ای خودکار و کاغذ را زمین می‌گذارم و سرم را میان دو دست می‌گیرم. چند دقیقه، چند ساعت طول می‌کشد؟ نمی‌دانم؟

اما همین که به خود می‌آیم نفس راحتی می‌کشم. مثل این است که بار سنگینی را از روی سینه‌ام برداشته‌اند و آرامش گوارایی سرتاپایم را فراگرفته است. از خود می‌پرسم...

این مجلس را من سابقاً دیده بودم!؟

یا در خواب به من الهام شده بود؟ نمی‌دانم!

فقط می‌دانم که دستم بدون اراده باز خودکار و کاغذ را پیش می‌کشد و غریب‌تر آنکه کلمات خودبه‌خود روی کاغذ جان می‌گیرند و چشم باز می‌کنند.

دوباره به دوروبر خود نگاه می‌کنم. از یک‌سو سایه‌های موهومی پاورچین پاورچین جلو می‌آیند و از سوی دیگر خورشید، مثل یک تیغ طلایی، سایه‌های کهنه را از روی دیوار می‌تراشد و برمی‌دارد.

از خود می‌پرسم، آیا می‌توانم دردهایی را که روح مرحوم هدایت را خرده خرده مثل خوره گوشه‌های این خانه خورده و تراشیده است روی کاغذ بیاورم؟ و برای یافتن پاسخ این سؤال، سؤالی گنگ‌تر در ذهنم شکل می‌گیرد.

احساس خستگی می‌کنم، از جای خود بلند می‌شوم و این‌بار کنار حوض زیر سایه درخت قدیمی روی خاک آفتاب خورده و داغ می‌نشینم.

جای خلوت و دنجی است و به نظرم تا حالا کسی پایش به اینجا کشیده نشده است.

مواظب سرتان باشید!

در منتهی‌الیه جنوبی حیاط در ورودی که با خیابان مرتبط است قرار دارد. دری که درحال حاضر قفل بزرگ و سیاه رنگی دهان گشادش را با هزاران حرف نگفته بسته است.

بعد از آن فضایی جداکننده (هشتی) قرار دارد و پشت سر آن فضایی کوچک که به عنوان رختکن از آن استفاده می‌شده و بعد از آن پلکان دسترسی به زیرزمین و پشت سر آن هم اتاقی که با حیاط شمالی ارتباط دارد، واقع شده است.

در پیشانی بنا شیروانی، زیر آن حاشیه کتیبه‌دار و کمی پایین‌تر الات چوبی، زیبایی خاصی به خانه داده است.

برای پوشش طبقه اول از «لمه‌کوبی» چوبی استفاده شده که از چوب بسیار مرغوب و ابزارهای زیبا و رنگ چشم‌نوازی برخوردار است و بازشوها، درها و پنجره‌های چوبی با تبعیت از فرم قوسهای نیم دایره (با الهام از معماری اروپایی و به‌کار رفته در معماری اواخر دوران قاجار) و تقسیم‌بندیهای شکیل از دیگر عوامل تزیین بنا به‌شمار می‌رود.

میانه حیاط بالای سر دالان اصلی مرتبط به حیاط شمالی روی یک تکه مقوا نوشته شده «توجه، توجه مواظب سرتان باشید!» گویی این تنها مساله قابل اهمیت برای ساکنان حاضر در ساختمان بوده است. البته این ساکنان روی فرشته‌های نیمه عریان نقاشیهای روی دیوار را هم رنگ کرده‌اند تا چشم و گوش بچه‌های مهدکودک با دیدن آنها باز نشود!

وسط دیوار حیاط هم میخ طویله‌ای زنگ زده تا گلو در دیوار فرورفته تا رشته سیمی نازک را برای روشنایی لامپ حیاط نگهداری کند. و پایین میخ از گچ دیوار یک تخته ورآمده و از زیرش بوی اشیاء و موجوداتی که سابق بر این در این حیاط بوده‌اند به مشام می‌رسد!

صدای پای باد

دوباره همه چیز به حالت اول خود برمی‌گردد، سکوت حاکم می‌شود و صدای پای باد مانند حرفهای بریده و نامفهوم که در عالم خواب زمزمه می‌کنیم در گوشم می‌پیچد. یک تکه از انعکاس آفتاب روی سطح آب حوضی که از دریچه اتاق به سقف افتاده لرزش موزونی به خود می‌دهد و صدای وز وز مگس‌های سمج تمرکز مرا برهم می‌زند.

مگس‌هایی خشکیده و بی‌جان که از صدای وزوز بال خودشان هم می‌ترسند. مدتی بی‌حرکت یک گوشه دیوار کز می‌کنند و همین‌که پی می‌برند که زنده هستند خودشان را بی‌محابا به در و دیوار می‌زنند و مرده آنها در گوشه دیوار حیاط می‌افتد.

نمی‌دانم چقدر وقت گذشته است؟ از جای خود برمی‌خیزم و بی‌اراده به راه می‌افتم. درحال حاضر تمام دنیا برایم یک خانه خالی و غم‌انگیز به نظر می‌رسد و در سینه‌ام اضطرابی عجیب دور می‌زند. مثل اینکه حالا مجبورم به تمام اتاقهای این خانه سرکشی کنم.

اتاقهای زهرآلود

با استفاده از راه‌پله به طبقه اول بنا می‌رسم. محلی

نمای خانه قبل از بازسازی

صورت نقاشی روی دیوار خانه هدایت با دقت بیشتری کشیده شده است، با چشمهایی سیاه و درشت و خنده‌ای خشک و دورگه بر لب!

که به‌طور متقارن در دو سوی غربی و شرقی حیاط جنوبی واقع شده است و رسیدن به آن از دو پلکان متقارن دوسوی حیاط جنوبی میسر است.

یک فضای کوچک شش متری به عنوان فیلتر امکان ایجاد ارتباط با سایر بخشهای بنا را فراهم می‌کند و در جنوب این فضا یک اتاق ۱۵ متری و در شمال آن اتاق دیگری حدود ۲۴ متری وجود دارد.

اما در بخش مرکزی بنا تالار اصلی قرار گرفته که ایوانی به عمق دو متر در جلوی آن چشم‌انداز زیبایی را ایجاد کرده است.

از اتاقهای تودرتو می‌گذرم و هنگامی که به انتهای راهرو می‌رسم، از خود می‌پرسم این دیوارها چه تاثیر زهرآلودی با خود داشته‌اند که مرحوم هدایت پیرامون آنها می‌گوید: «من حتم دارم که پیش از من یکنفر خونی، یکنفر دیوانه زنجیری در این اتاق بوده است... و کمترین حالات و جزئیات اتاقم کافی است که ساعتهای دراز فکر مرا به خودش مشغول بکند. مثل کارتنک کج دیوار!...»

اما این اتاقها با تمام حالتهایی که داشته‌اند سالها به عنوان مهدکودک بچه‌های کارکنان بیمارستان امیراعلم انجام وظیفه کرده‌اند.

روی دیوارهای آنها عکسهای کارتونی پسر شجاع و خرس قهوه‌ای کشیده شده و توی حیاط خانه سرسره و تاب و چرخ فلک کار گذاشته شده است و بچه‌ها توی همین اتاقهای خاطره‌انگیز جمجمک برگ خزون و اوستا به دوش بازی کرده‌اند.

درحال حاضر هم همین اتاقهای اسرارآمیز به بهانه کاربری فرهنگی!! تبدیل به کتابخانه بیمارستان شده‌اند و در هر گوشه آنها قفسه‌های جوراجور و درهم پیوسته تا نزدیک سقف غرق در کتاب هستند و به دلیل نامشخص بودن فضای اتاقها، تجسم شکل اصلی آنها ناممکن است و من به ناچار راهی حیاط شمالی بنا می‌شوم.

درختهای تشنه!

حیاط شمالی بنا نیز از محیط دلنشین و زیبایی برخوردار است و محوطه‌سازی و باغچه‌بندی آن با تبعیت از الگوی معماری اصیل ایرانی دارای تقارن چشمگیری است.

در میانه حیاط آب‌نمای مرکزی که زمانی آب قناتی را از شمال بنا به حیاط وارد می‌کرده و منبع تامین آب اهالی خانه بوده، قرار دارد.

دورادور این حیاط حدوداً هشتاد مترمربعی هم دیوارهای محیطی خانه قرار دارد که برای پرهیز از یکنواختی در آنها قابهای شکیلی به صورت منظم طراحی شده و در مغز آنها آجر به کار رفته است.

در انتهای حیاط نیز می‌توان به آمفی‌تئاتر روباز و موتورخانه‌ای که در دوره بازسازی توسط دفتر مخصوص طراحی شده است، اشاره کرد.

اما این حیاط زیبا و وسیع نیز همچون دیگر بخشهای خانه مبتلا به درد بی‌توجهی شده و محیط باغچه آن حتی از آبیاری مناسبی برخوردار نیست و بسیاری از درختهای تنومند آن خشک شده است.

این درحالی است که مجموعه تعمیرات و تغییراتی که در این بنا صورت گرفته به دو دوره تقسیم می‌شود: دوره‌ای که این بنا در اختیار دفتر مخصوصی بوده و طی این مدت ضمن بازسازی دقیق و کارشناسی کل بنا، تاسیسات گرمایی و سرمایشی، موتورخانه و فضای بسیار زیبای آمفی‌تئاتر روباز شامل چند سکوی مدور در بنا ساخته شده است و دوره‌ای دیگر که ساختمان دراختیار دانشگاه علوم پزشکی قرار گرفته و به سبب مجاورت آن با بیمارستان امیراعلم در دیواره محیطی شمال خانه منفذهایی ایجاد شده که نقش نورگیر را برای فضای پشتی بیمارستان ایفا می‌کند و همچنین دری که در این قسمت در میانه دیوار مشترک بنا و بیمارستان تعبیه شده که مستقیماً با بیمارستان مرتبط است و این دخل و تصرفات تاکنون ادامه یافته است.

خانه‌ای که روی قلمدانهای قدیمی نقاشی شده

دیدن منفذی که در دیوار شرقی ایجاد شده و هواکش تاسیسات بیمارستان که علاوه بر برهم زدن زیبایی منظر همچون عضوی نامانوس با مجموعه به آسمان رفته، تمام حال و هوای شیرین مرا درهم می‌ریزد. اینجا دیگر بوی خانه نمی‌دهد، چه رسد به اینکه حال و هوای یک اثر ملی را در خود داشته باشد.

راستی این درد را بیمارستان امیراعلم می‌تواند دوا کند؟ این بحث مختص خانه هدایت نیست. این درد در نقطه نقطه آثار تاریخی کشورمان احساس می‌شود. دردی که مثل خوره پیشینه فرهنگی ما را از درون می‌خورد و می‌تراشد!

و اینجاست که باید از زبان خود مرحوم هدایت نوشت: «نمی‌دانم این خانه را کدام مجنون یا کج‌سلیقه در عهد دقیانوس ساخته؟! چشمم را که می‌بندم نه‌فقط سوراخ سنبه‌هایش پیش چشمم مجسم می‌شود، بلکه فشار آنها را روی دوش خودم حس می‌کنم. خانه‌ای که فقط روی قلمدانهای قدیمی ممکن است نقاشی کرده باشند...»

در باغچه رؤیایی این خانه که قدم می‌زنم گوشه‌ای روی خاک خسته کنار دیوار یک گنجشک مرده روی زمین می‌بینم. گنجشکی که روی قلبش خون دلمه شده و دو مگس زنبور طلایی دور او پرواز می‌کنند و کرمهای سفید کوچکی روی تنش درهم می‌لولیدند و...

و باز در حال و هوای این خانه هستم که به یاد نثر جادویی هدایت می‌افتم که با کمی دست‌کاری می‌شود چنین خواندش: «میان چهاردیواری که [خانه هدایت] را تشکیل می‌دهد و حصاری که دور زندگی و افکارش کشیده [اند] [خاطره‌هایش] مثل شمع خرده خرده آب می‌شود. نه اشتباه می‌کنم، مثل یک کنده هیزم تر است که گوشه [غفلت‌ها] افتاده و به آتش هیزمهای [دیگران] برشته و زغال شده ولی نسوخته است و تروتازه مانده و فقط از دود و دم [بی‌توجهی‌های] دیگران خفه شده...

این گزارش پیگیری می‌شود

دو هفته دیگر برای پیگیری گزارش حاضر به سراغ جهانگیر هدایت برادرزاده صادق هدایت، معاون حفظ و احیا سازمان میراث فرهنگی استان تهران و مسوولان بیمارستان امیراعلم خواهیم رفت تا به شما بگوییم، بحث انتقال مدیریت خانه هدایت در چه مرحله‌ای قرار دارد، هدایت چگونه بار سفر از این دنیا را بست و در کجا به خاک سپرده شده است. با ما باشید! ■

گزارش: زهره فرزاد پور، هدا نیک‌بخت
تلفن گروه گزارش : ۲۲۲۶۲۶۵

امیر کوچولو

به اندازه صد شرور بزرگ خلاف کرد

امیر کوچولو سردسته باند یاکوزاها بود

مدتی پیش مردی شکایتی را با این عنوان که دختر ۱۶ ساله‌اش به نام مریم گم شده است، تحویل دایره ۱۱ آگاهی می‌دهد.

درپی این شکایت یک تیم عملیاتی از ماموران این دایره به سرپرستی سرهنگ گروسی تحقق را در این زمینه آغاز کردند تا اینکه چندی پیش درپی ردیابیهای تلفنی توسط افسران پرونده محل اختفای متهم مشخص شد و کارآگاهان دریافتند که مریم در خانه‌ای واقع در خیابان خیام نزد شخصی به نام محمدرضا معروف به امیر کوچولو است و با تلاش آنان هر دو متهم دستگیر و به دایره ۱۱ آگاهی ارجاع داده شدند.

آقای عسگریان افسر پرونده، در این زمینه می‌گوید: زمانی که من به همراه سروان رستمی به منزل مذکور مراجعه کردیم، از آنجایی که حدس می‌زدیم آنها در را بر روی ما باز نکنند تصمیم گرفتیم زنگ طبقه پایین را به صدا دربیاوریم. مردی که بعداً مشخص شد شوهرخواهر امیرکوچولو است در را باز کرد و هنگامی که متوجه شد که ما افسران آگاهی هستیم و قصد وارد شدن به خانه را داریم اجازه ورود به ما نداد. اما ما با حکمی که از طرف قاضی پرونده داشتیم، به زور به داخل خانه رفتیم و در واحدی را که امیر و مریم ساکن آن بودند به‌صدا درآوردیم. از سروصداهای داخل خانه مشخص شد که فرد یا افرادی درون خانه هستند که ابتدا در را باز نکردند، اما بعد از اینکه چندین بار زنگ خانه را به صدا درآوریم در باز شد و مریم و محمدرضا دستگیر شدند و ما موضوع را صورتجلسه کرده و آنها را به آگاهی انتقال دادیم.

در بازجوییهایی که از محمدرضا به عمل آمد، وی عنوان کرد که او چند وقت پیش زمانی که به اصفهان نزد یکی از دوستانش می‌رود، دختری را آنجا می‌بیند و متوجه می‌شود دخترک به نام مریم دو ماه است که از خانه خارج شده است. سپس دلش به حال دختر می‌سوزد و او را با ماشین خود به تهران می‌آورد. در تهران برای دختر خانه‌ای در طبقه بالای خانه خواهرش در خیابان خیام می‌خرد و نزدیک به دو ماه است که در آنجا با هم زندگی می‌کنند.

امیر همچنین در ادامه افزود که آن دختر را از خیابانها جمع کرده‌ام و قصد بدی نداشتم و فقط قصد ازدواج با او را داشته‌ام و دیگر اینکه دختر خودش دلش نمی‌خواست به خانه برگردد، چون هم پدرش معتاد بود و هم جمعیت خانواده‌شان زیاد بود و هم اینکه دختر ۱۶ ساله بچه بزرگ خانواده بوده است.

این فرد شرور با همکاری باند یاکوزاها اخاذی، آدم‌ربایی و سرقت می کرد و با شمشیر هر کسی را که در مقابلش قرار می گرفته از پیش رو برمی‌داشت!

امیر کوچولو به اتهام اینکه دختری را اغفال و به خانه برده است، در بازداشتگاه آگاهی منتظر اعلام حکم خود بود. اما به خاطر اعمال خلافی که در بازداشتگاه انجام داد و پیشنهاد رشوه‌ای که به ماموران دایره داد سبب شد تا رئیس دایره دستور تحقیق بیشتر در مورد وی را صادر کند.

در اثر تلاشهای سرهنگ گروسی و افسران پرونده طی تحقیقات محلی که از ایشان به عمل آمد، مشخص شد که محمدرضا شخصی شرور است که پیش از این حکم دستگیری وی توسط قاضی شعبه ۱۶۱۰ مجتمع قضایی رسیدگی به جرایم خاص به اتهام آزار و اذیت زنان و دختران صادر شده است. در تحقیقات بیشتری که انجام شد مشخص شد که محمدرضا در ژاپن کار قاچاق موادمخدر را انجام می‌داده و عضو یک باند معروف مافیایی به نام «یاکوزا» در ژاپن نیز هست که وی به همراه برادرش ضمن آشنایی با باند معروف یاکوزاها به دلیل شرارت بیش از حد پس از مدتی به سرکردگی این باند منصوب شده و در مدت ۱۰ ماه اقامت در این کشور ۲۰۰ میلیون تومان پول به تهران فرستاده که تمام آنها از راههای مجرمانه تهیه شده است.

با به دست آمدن این اطلاعات بلافاصله درخصوص سوابق متهم از پلیس بین‌المللی استعلام و مشخص شد که در زمان اقامت محمدرضا در این کشور وی پس از اختلاف با چند هموطن خود به اتفاق برادر و چند یاکوزای دیگر، در یکی از رستورانهای ژاپن فردی به نام «محمد-ک» را به اتفاق چند نفر دیگر به رگبار مسلسل بسته و پس از فرار برادر وی در این کشور دستگیر شده است و الان در زندان به‌سر می‌برد. بعد از این ماجـــرا یکی از ایرانیان مقیم ژاپن به نام «وحید-ن» ضمن درگیری با متهم با شمشیر سامورایی به او حمله کرده و محمدرضا را به شدت مجروح می‌کند و بعد از این ماجرا محمدرضا که توسط پلیس ژاپن تحت تعقیب بود به ایران می‌گریزد.

درپی انعکاس این خبر در روزنامه‌ها شاکیان زیادی برای محمدرضا پیدا شدند. طوماری از طرف اهالی محله خزانه که محمدرضا در گذشته ساکن آنجا بوده است به آگاهی ارائه شد که به امضای امام جماعت و بسیج و اهالی محل رسیده مبنی بر اینکه محمدرضا فردی شرور و جزو اراذل و اوباش محل است و اهالی محل که محمدرضا نسبت به نوامیس آنها اذیت و آزار انجام داده یا حتی خود آنها را اذیت کرده، خواستار مجازات سنگین برای وی هستند.

امیر کوچولو شاکی‌های بسیاری دارد و آبروی کشور ایران را در ژاپن خدشه‌دار کرده

شاکیانی که مراجعه کردند عنوان داشتند که محمدرضا ما را از روی قصد کتک زده و متواری شده بود و ما تابه‌حال نتوانسته بودیم ایشان را پیدا کنیم. یکی از شاکیان پرونده به نام «امیر کرمی» ۴۰ ساله در طی شکایت خود عنوان کرده است که حدود پنج سال پیش امیر کوچولو درحالی که مست بوده است، در خیابان مسجد جامع با من شروع به جروبحث کرد که من از مردم تقاضای کمک کردم و او مرا مورد ضرب و شتم قرار داد. در این لحظه ماموران سر رسیدند و او به محض مشاهده ماموران قصد فرار داشت که من برای جلوگیری از فرارش به در ماشین او چسبیدم و او مرا چندین کیلومتر به دنبال ماشین کشاند و در یک آن ترمز گرفت و من به هوا پرتاب شدم و چنان به زمین افتادم که صدمه زیادی به بدنم وارد شد. الان من دچار تشنج و نقص پای چپ و ازکارافتادگی شده‌ام. امیر کوچولو مرا تهدید کرده بود که در صورت شکایت و تماس با ماموران مرا از بین خواهد برد، به همین دلیل من از او شکایت نکردم تا اینکه در روزنامه خواندم که او دستگیر شده پس من هم شکایتم را تحویل مراجع قانونی دادم.

دیگر شاکی پرونده فردی است به نام «محمدرضا زالی» که ۲۷ سال سن دارد و درباره شکایت خود می‌گوید: «حدود دو سال پیش جهت کار به کشور ژاپن رفته بودم. یک هفته از رفتنم به ژاپن می‌گذشت که روزی در پارک «ساکائه» در شهر ناگویای ژاپن نشسته بودم که فردی که بعداً فهمیدم محمدرضا نام دارد درحالی که کاملاً مست بود شروع به فحاشی به ایرانیان داخل پارک کرد و حرکات زشتی انجام داد. زمانی که من معترض شدم او که شمشیری به دست داشت به من حمله‌ور شد و به نقاط مختلف بدنم از جمله دست و پا و شانه ضربه وارد کرد که تاندونهای دستم قطع شد و به مدت سه ماه در بیمارستان شهر ناگویا بستری شدم و حدود ۳۰ میلیون تومان هزینه بیمارستانم شد و پاهایم نیز هم‌اکنون باید تحت عمل جراحی قرار گیرند. به لحاظ اینکه من آدرس مشخصی از وی نداشتم، شکایتم را موکول به پیدا کردن او کردم و به محض مشاهده عکس او در روزنامه شکایتم را تحویل دادم.

بقیه در صفحه ۴۱

بررسی مسائل فرهنگی

از: حسین جوادی

«خانه عفاف»، آری یا نه؟

چند روزی است خبری نقل همه محافل شده است و خصوصاً در تهران سروصدای عجیب به راه انداخته است. «**خانه‌های عفاف**» نامی بسیار ناچسب و بی‌مسما که در رابطه با تأسیس آن و شرایط عضویت در آن مطالبی مشروحاً دریکی از روزنامه‌های کثیرالانتشار به چاپ رسید و در کوتاهترین زمان ممکن به تمام تهران منتقل شد. «خانه‌های عفاف» را به عنوان ابزاری کارآمد و موفق برای مقابله با تهاجم فرهنگی دانسته و در جهت تسهیل و گسترش امر ازدواج مؤثر و مفید عنوان کرده‌اند.

به اعتقاد طراحان این موضوع، هیات امنای خانه‌های عفاف متشکل از دو نفر روحانی مورد اعتماد مردم حتی‌الامکان امام جمعه، مسوول دستگاه قضایی یا بالاترین رده وزارت کشور در منطقه، فرمانده نیروی انتظامی، نماینده ولی فقیه در سپاه، دو نفر از افراد مورد اعتماد و وجیه‌الملّه هستند.

در این طرح واحدهای مددکاری، مشاوره، صدور گواهی، ازدواج موقت و واحد ارجاع به هتل‌ها نیز درنظر گرفته شده است.

درحالی که شایع شده بود بانیان این طرح از ارگانهای دولتی هستند، اما هیچ‌یک از نهادهای رسمی مسوولیت آن را نپذیرفتند و وزارت کشور طی اطلاعیه‌ای اعلام کرد که طرح تأسیس خانه‌های عفاف مبنا و منشاء واقعی نداشته و فاقد پایه و اساس است.

در همین حال معاونت اجتماعی ناجا اعلام کرده است که همراه با معاونت اجتماعی وزارت کشور طرح «سلامت جنسی» را برای ساماندهی «زنان ویژه» و حل معضلات اجتماعی دردست دارند.

آن چیزی که در طرح سلامت جنسی مدنظر است سامان دادن به وضعیت فعلی درخصوص روابط جنسی و بحث ازدواج آسان و فراهم کردن تسهیلات برای ازدواج، عقد موقت و برخی دیگر موضوعات است.

اشرف بروجردی معاون اجتماعی وزارت کشور در رابطه با این طرح گفت:

«طرح سلامت جنسی در جلسه شورای اجتماعی کشور مطرح شده است و در این خصوص جلسات مشترکی بین وزارت کشور و نیروی انتظامی برگزار شده است.

براین اساس هم‌اکنون چهار طرح در زمینه سلامت جنسی وجود دارد که این طرحها از سوی نهادهایی همچون شهرداری، قوه قضاییه، سازمان زندانها و دبیرخانه شورای اجتماعی کشور ارائه شده است.»

«طرح تأسیس خانه‌های عفاف» اگرچه از سوی بسیاری از نمایندگان مجلس، شورای اسلامی و صاحبنظران اجتماعی با مخالفت روبرو شده است، اما یادآور ضرورت ساماندهی وضعیت زنان و دختران آسیب‌دیده است.

مهناز افشاری از کارشناسان ارشد علوم اجتماعی معتقد است که به هرحال باید برای رسیدگی به وضعیت اجتماعی و بهداشتی زنان خیابانی و دختران فراری راهکارهایی را در جامعه به‌وجود آورد. به اعتقاد من طرح تأسیس خانه‌های عفاف شاید در قالبی مبهم و بدون یک بررسی دقیق و مطالعه کارشناسانه به جامعه ارائه شده است، ولی ارائه چنین طرحهایی سرآغاز یک راه برای حل یک معضل اجتماعی ریشه‌دار است.»

دکتر مجید ابهری آسیب‌شناس و مشاور سازمان بهزیستی: «متوسط سن دختران فراری درحال کاهش است، به‌طوری که این آمار در سال ۱۳۷۸، به ۱۶ سال و در سال ۱۳۷۹ به ۱۴/۷ سال رسیده است.»

علی محمد غربیانی نماینده مردم اردبیل: «قانون‌مند نبودن تامین اجتماعی و بی‌توجهی به وضعیت معیشتی مردم نتیجه‌اش این می‌شود که طرح به نام ایجاد خانه‌های عفاف در کشور مطرح شود. ما از نظر تامین اجتماعی بدترین شرایط را در دنیا داریم. وقتی تامین اجتماعی مطلوب نباشد و هر چیزی در جای خود حل و فصل نشود چه انتظاری می‌توان از مردم داشت.»؟

> «طرح تأسیس خانه‌های عفاف» اگرچه از سوی بسیاری از نمایندگان مجلس، شورای اسلامی و صاحبنظران اجتماعی با مخالفت روبرو شده است، اما یادآور ضرورت ساماندهی وضعیت زنان و دختران آسیب‌دیده است.

محمد میرلوحی معاون پارلمانی وزیر کشور: «طرح تشکیل خانه‌های عفاف مربوط به سال ۷۲ است بعداً اعلام خواهیم کرد که چه کسانی دوباره به آن دامن زدند و چه افرادی پشت این جریان هستند.

جریانات سیاسی مخالف اصلاحات نیز احساس کردند اکنون فرصتی فراهم است تا با استفاده از این طرح جعلی که هیچ ارتباطی با وزارت کشور ندارد، این وزارتخانه و مجموعه جریان اصلاحات را زیرسؤال ببرند. طرحی که در شورای اجتماعی کشور (زیرمجموعه معاونت اجتماعی و شوراهای وزارت کشور) مطرح است، طرحی مستقل است و ربطی به تشکیل خانه‌های عفاف ندارد.»

اشرف بروجردی معاون اجتماعی و شوراهای وزارت کشور:

«حضور امامان جمعه به عنوان هیات امناء در طرح تشکیل خانه‌های عفاف حریم‌شکنی است و اساساً این طرح برای سایه انداختن بر مسائل سیاسی کشور بوده است. اگر قرار است معضل زنان خیابانی سامان بگیرد باید بدون هیاهو و سروصدا باشد.»

ابوالقاسم پوربور مدیر سازمان آسیب‌های اجتماعی زنان وابسته به معاونت امور اجتماعی شهرداری تهران: «طرح موسوم به خانه‌های عفاف هیچ ارتباطی با مصوبات جلسات کارشناسی ساماندهی آسیب‌های اجتماعی زنان در شهرداری تهران ندارد و هرگونه انتساب آن به این مجموعه تکذیب می‌شود. طرح تهیه شده توسط این مدیریت مراحل کارشناسی اولیه را طی کرده و قرار است مراحل دیگری را نیز بگذراند.

درخصوص کارشناسی آسیبهای اجتماعی زنان از شهرداری تهران بحثهای مفصلی طی مدت شش ماه از زمستان ۷۹ تا بهار سال ۸۰ با حضور متصدیان ذیربط در زمینه ساماندهی آسیب‌های اجتماعی به‌طور اعم و در زمینه آسیب‌های زنان به‌طور اخص انجام شده است.

کارشناسان و متصدیان مذکور در جلسات فوق مشتمل بر دستگاهها و نهادهای قضایی، انتظامی، اطلاعاتی، بسیج، بهداشت، درمان و آموزش پزشکی، کمیته امداد، بهزیستی، دادگستری، دانشگاه، کانون سردفتران روحانی ستاد احیاء امر به معروف و نهی از منکر بوده‌اند.

جلسات کارشناسی با شرکت ۲۰ تن از نمایندگان دستگاههای فوق از تیرماه ۱۳۸۰ تا مردادماه ۸۱ برگزار شده است و تدوین گردش کار ساماندهی آسیب‌های اجتماعی زنان طی جلسات مذکور صورت گرفت.

درگردش کار یادشده هیچ مطلبی درخصوص مؤسسه هیات مدیره و هیات امناء به عمل نیامده و عنوان طرح عفاف نیز به هیچ‌وجه به گردش کار مذکور اطلاق نشده است.

هم‌اکنون قرار است طرح تهیه شده توسط شهرداری در دو کمیته اصلی و فرعی کارشناسی آسیب‌های اجتماعی زنان که مشتمل بر وزارت کار و ریاست سازمان بهزیستی به عنوان زیرمجموعه شورای اجتماعی کشور است، مطرح شود.

عبدالله رمضان‌زاده سخنگوی دولت:

«از نظر دولت و مجموعه ارکان نظام یعنی قوای مختلف هیچ پیشنهاد و طرحی در این خصوص طی سالهای اخیر مطرح نشده است. رسانه‌ها نیز مراعات کنند و دیگر این مساله را دامن نزنند و اجازه بدهند تا این بحث تعطیل شود.»

حجت‌الاسلام موسوی لاری

«گزارشهایی داریم که از سال ۷۲ چنین طرحی از طریق یکی از نهادها داده شده بود و احتمال داده می‌شود موضوع تشکیل خانه‌های عفاف، همان طرح سال ۷۲ باشد. هدف از طرح خانه‌های عفاف زیرسؤال بردن جریان اصلاحات در کشور بود.»

حجت‌الاسلام فخرالدین صابری نماینده مردم تنکابن و رامسر: «طرح عفاف هیچ ارتباطی با مجلس ندارد و متاسفانه طی دو هفته اخیر به‌گونه‌ای تبلیغ شد که گویا طراحان آن نمایندگان مجلس بودند.

بقیه در صفحه ۶۱

شکرخند

۳۵۰

عدل اجتماعی

کارمند و کارگر گویی توان دارد؟ ندارد
اندکی آسودگی در این جهان دارد؟ نارد
بخت یار کارمند بینوا گردد؟ نگردد
یک ستاره کوره! در هفت آسمان دارد؟ ندارد
کارگر زحمت کشد، اما کمیتش لنگ باشد
هرچه سگدو می‌زند سودی از آن دارد؟ ندارد
اجتماعی بس شگفت‌انگیز می‌بینم که در آن
عدل بین مردمان جای و مکان دارد؟ ندارد
یک نفر روزانه ده میلیون درآمد دارد، اما
دیگری راهی برای کسب نان دارد؟ ندارد
یک نفر بینی که دارد بنز صد میلیون تومانی
دیگری اما، دوچرخه زیر ران دارد؟ ندارد
یک نفر بینی که باشد خانه‌اش چون کاخ مرمر
دیگری روی سر خود سایبان دارد؟ ندارد
یک نفر بینی مرتب می‌شود افزوده پولش
دیگری جز قرض و قوله یا زیان دارد؟ ندارد
پنج صد میلیون تومن رشوه خورد یک فرد، اما
دیگری پانصد تومن در کیسگان! دارد؟ ندارد
پس چه شد آن قولها راجع به «عدل اجتماعی»
بین مستضعف کسی از آن نشان دارد؟ ندارد
پس چه شد آن حرفها درباره قسط و مساوات؟
هیچ کس نامی از آنها بر زبان دارد؟ ندارد
دستیابی بر مساوات و عدالت بین مردم
پیش خود«پاکی»چنین چیزی گمان دارد؟ ندارد

احمد پاک‌نژاد. قم

برق غماز!

تازگیها برق ما در منطقه غماز شد
گاه تک فاز و سه فاز و مدتی بی‌فاز شد
گاه رفت و گاه آمد، گاه شد سوسوزنان
چرتکی شد، چشمکی شد بازی‌اش آغاز شد
سوخت چندین جعبه‌جادویی اندر خانه‌ها
از همه سویی زبان معترضها باز شد
بس موتورها سوخت از یخچال و هم از ضبط صوت
کم کمک فریاد مردم، چون نوای جاز شد
گفت مسوول امور برق، جای معذرت
از برای چه نداهای مخالف ساز شد؟!
این هیاهو چیست، این جنجالها باشد چرا
اشتباهاً برق ما با آن محل دمساز شد!
الغرض سی تا هزاری هم ضرر در این میان
قسمت «شمای» مادرمرده‌ی طناز شد

رضا شمسایی. بومهن

رو به زوال

چیزی که همه درپی آنیم ریال است
پولی که دگر ارزش آن رو به زوال است
تنها نه دو چشم فدوی مانده به راهش
صدگنده‌تر از بنده‌در این فکر و خیال است
آن پول که در دیده ما صاحب قدر است
در قصر غنی داخل زنبیل و جوال است!
این چیست که انگیزه هر فتنه و شر است
یا باعث هر دشمنی و جنگ و جدال است
هرچند که خوب است، نه از نوع حرامش
لطفش همه در داشتن مال حلال است
ما عاشق و او دلبر عیار و فسونکار
دلداده در اندیشه دیدار و وصال است
با آن بشود شیر، هر آن شیره‌ای زار
بی آن بشود زار، اگر رستم زال است
آید به کفم گرد و سه گونی، پر اسکن
درپیش من آن وقت پلنگ عین شغال است!
نادان غنی گشته گرامی و معزز
دانا شده منفور، که بی ثروت و مال است
آن کس که بُوَد صاحب هر حُسن بجز پول
شخصیت او در همه جا زیرسؤال است
از پول پلید است که در منزلم هر روز
سرکوفت شدن، حاصلم ازدست عیال است
تا وضع چنین است دگر تا ابدالدهر
دارا شدن بنده ز امید محال است

محمد عمادی. دبی

ایکی ثانیه

چرا هرکس که پولدار است وداراست   دل او سخت‌تر از سنگ خاراست
ندارد با فقیران آشنایی   تکبر از سراپایش هویداست
خداودین و ایمانش شود پول   که پول‌است یوسف و اوچون زلیخاست
لئامت پیشه می‌باشد، حسود است   دنائت بر وجودش حکمفرماست
اگر پولی طلب دارد ز مفلس   نه اهل بخشش و مردمداراست
اگر فاسد بُود، با پول و پارتی   زجمله اتهاماتش مبراست
به هرجا می‌رود، هرآنچه خواهد   به «ایکی ثانیه» بهرش مهیاست
بلی آن‌کس که هفت خط است و موذی   همیشه وضع وحالش کوک و دلخواست
ولی آن کس که دلرحم و رئوف است   دودست او تهی از مال دنیاست
و هر فردی خردمند است و دلسوز   دلش آماج تهمت یا بلایاست
دریغا توی این دنیا فقط پول   کلید مشکل و حل معماست

اسماعیل مزیدی. علی‌آبادکتول

گرمای جانکاه

شد ماه مرداد، گرمای جانکاه   برآید از دل، هر لحظه صدآه
در کنج خانه، کز کرده‌ام من   هرروز و هر شب، شام و سحرگاه
غمگینم و زار، چون فرد بیمار   پیدا نکردم، چون کار دلخواه
افتاده یخچال، از کار دائم   چون می‌رودبرق، هرگاه و بیگاه
مشکل چو طوفان، هر دم وزیده   برما که هستیم، همچون پر کاه
از دست گرما، گر زنده مانیم   دارد بسی شکر، الحمدالله
حرف زیادی دارم، ولیکن   این قدر کافیست، کن قصه کوتاه

منیره محرابی. شیرگاه

ترازو

امیر پرندک

قابل توجه خوانندگان عزیز ترازو

درمیان نامه‌های شما خوانندگان گرامی صفحه ترازو، مطالبی دیده می‌شود که از مسوولان محلی به‌خاطر تلاش برای سازندگی تشکر شده است. نویسندگان این نامه‌ها انتظار دارند که با چاپ مطلبشان ضمن سپاسگزاری از مسوولان محلی، آنها به این وسیله تشویق شوند.

قابل ذکر اینکه، صفحه ترازو آماده است تا این‌گونه نامه‌ها را با شرایط زیر به چاپ برساند:

۱. اقدامات و فعالیت‌های مسوولان در جهت سازندگی بایستی دقیق، روشن و با مصداق باشد. به ذکر مسائل کلی اهمیتی داده نخواهد شد.

۲. موارد ذکرشده در نامه، تنها نباید نظر شخص نویسنده باشد. تعدادی دیگر نیز بایستی آن موارد را تایید کنند.

۳. این‌گونه نامه‌ها تحت هیچ عنوانی به نام شخص نویسنده به چاپ نخواهد رسید.

مردم از خاموشی برق رنج می‌برند

خاموشی و قطع و وصل برق در منطقه تبادکان و بویژه منطقه سپس‌آباد، حاجی‌آباد و بعضاً هر دو مردم را کلافه کرده است. هر وقت با شرکت برق تماس گرفته‌ایم می‌گویند، درحال تعمیرات هستیم. در بعضی از مناطق جاده سیمان نیز با افت ولتاژ شدید بویژه در ایام پیک بار مواجه هستیم. حال چه شده کشوری که روزی مدعی صادرات برق بود، با این همه خاموشی مواجه است؟ از این شرکت انتظار داریم به جای شعار لامپ اضافی خاموش، حداقل لامپهایی که ضروری است و مردم به آنها نیاز دارند را خاموش نکند.

ابوالفضل صمدی رضایی از مشهد مقدس

قشر حقوق‌بگیر و معضلی به نام مسکن استیجاری

یکی از معضلات بزرگ جامعه ما مشکل مسکن است و در این میان، اجاره‌نشینان که بیشتر آنها از قشر حقوق‌بگیر و کم‌درآمد هستند، بیش از همه سختی می‌کشند. متاسفانه طی سالهای اخیر این مشکل نمود بیشتری پیدا کرده، به‌گونه‌ای که کرایه‌های سنگین و ودیعه‌های بالا، برای تهیه یک مسکن اجاره‌ای کوچک، امروزه به یک مشکل لاینحل تبدیل شده است.

درحال حاضر در مناطق جنوبی شهر تهران، صاحبخانه‌ها برای یک خانه مستقل ۴۰ متری شش میلیون تومان ودیعه طلب می‌کنند که پرداخت این مبلغ از عهده بیشتر اجاره‌نشینان برنمی‌آید.

جا دارد مسوولان مربوطه به این مشکل بیشتر توجه کنند و حداقل با ساخت واحدهای مسکونی کوچک و واگذاری آنها با قیمت اجاره‌ای مناسب، قدری از معضلات قشر زحمتکش و فاقد مسکن از جمله حقوق‌بگیران بکاهند. ضمناً در این میان صاحبان آژانس مسکن که از دو طرف معامله یک‌چهارم میزان کل اجاره‌بها را دریافت می‌کنند، بیشترین سود را می‌برند.

امید است مسوولان ذی‌ربط با حمایت از قشر آسیب‌پذیر جامعه که همان حقوق‌بگیران و کارگران هستند، اجازه ندهند مستاجران زیربار پرداخت اجاره‌خانه له شوند.

علی‌اکبر فرقانی
خبرنگار اجتماعی مجله اطلاعات هفتگی

جاده‌ای که تلفات جانی می گیرد!

باز هم جاده هرات محور شهربابک ـ هرات (شهرستان خاتم) حادثه آفرید و جان شیرین انسانی دیگر را گرفت و خانواده‌ای را در سوگ و عزا و ماتم نشاند.

راننده مذکور دارای همسر و چهار دختر بزرگ بود. اما حالا چه آینده‌ای در انتظار بازماندگان اوست؟

تقاضای ما رانندگان کامیونهای سنگین از مسوولان مربوطه رسیدگی به وضع اسفبار و خطرناک جاده مذکور و از طرفی استاندارد کردن محموله‌هایی است که از مجتمع فولاد مبارکه اصفهان به بندرعباس جهت صادرات حمل می‌شود، است.

امید است مسوولان این درددل و سخن ما را فراموش نکرده و پشت گوش نیندازند.

غلامعلی قاضی شهرضا
خبرنگار اطلاعات هفتگی در شهرضا

اقدامات به موقع شهرداری آستارا

شهرداری آستارا برای حفظ بهداشت شهر و زیباسازی آن، اقدامات درخور توجه و قابل تحسینی انجام داده است.

دفع به موقع زباله‌های شهر، اجرای طرح خیابان‌کشی، توسعه فضای سبز و کاشت انواع گلهای زیبا در بلوارها و میادین و ورودی شهر، تسریع در راه‌اندازی کارهای ارباب رجوع، اجرای طرح پیک بهداشت برای جمع‌آوری آشغالها و زباله‌ها از جلوی در منازل در ساعات مقرر، ایجاد بازارچه مرزی شهید مطهری که باعث اشتغال چند ده نفر شده است و در آینده نزدیکی، دو بازارچه احداث خواهد شد و احداث پل عابر پیاده از اقدامات پسندیده و خوب شهرداری آستارا است.

خبرنگار اطلاعات هفتگی

چه کسی مقصر است؟

از زمانی که جاده آسفالته، برق، تلفن و خیلی چیزهای دیگر که نماد شهر و مدنیت است به روستای زیارت ذکریا از توابع گرگان رسید، تلاش و خودکفایی نیز از آن رخت بربست. روستاییان همه مصرف‌کننده شده‌اند و مایحتاج خود را از جمله تخم‌مرغ از شهر می‌خرند، حتی زمین‌های زرخیز خود را می‌فروشند تا شهرنشین‌ها روی این زمین‌ها، آپارتمان‌سازی کنند. رفتار شهری خیلی زود در این روستا رسوخ کرده است تا جایی که C.D و ویدئو در اکثر خانه‌ها به چشم می‌خورد. جوانها دیگر مثل قدیمها نیستند و فکر و رفتار آنها عوض شده است. انسان حسرت می‌خورد که چرا روستاها چنین شده‌اند. به‌راستی چه کسی مقصر است و چه کسانی باعث این نابسامانی شده‌اند؟

آقابابایی

جاده مرگ!

جاده بین‌المللی اسلام‌آباد غرب به جمیل و اهواز به جاده مرگ معروف شده است. این جاده خیلی باریک و قدیمی است و هر روز در آن تصادفهای خونین و وحشتناکی رخ می‌دهد، حتی دیده شده در یک روز چند تصادف رخ داده است.

مسوولان در افغانستان و جاهای دیگر جاده‌سازی می‌کنند، ولی ما باید هر روز شاهد مرگ افراد بی‌گناه این منطقه باشیم. انتظار می‌رود، مسوولان همان‌طور که به جاده معروف قلاجه توجه کردند و با عریض کردن آن از میزان تصادف در آنجا کاستند، به این جاده نیز توجه کنند.

عبدالله الفتی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

شرفخانه رو به آبادی است

بافت شهری بندر شرفخانه از زمان تغییر شهردار این شهر، تغییرهای اساسی کرده است. با توجه به اینکه طی پنج ماه چند میدان و فضای سبز احداث شده و کناره‌های ساحل نیز درحال بازسازی است، مردم این شهر امیدوارند زیباسازی و مرمت شهر سرعت بیشتری بیابد. این همه تلاش و پیگیری جای قدردانی دارد.

بهمن گلی

گزارشی خواندنی درباره کوههای آتشفشان:

خطر پنهان

○ برگردان: بهروز بهرامی

مواد مذاب هزار درجه‌ای و خاکسترهای آتشفشانی

آتشفشان که از شدت قدرت تخریب و ترسناکی و همچنین زیبایی مسحورکننده در برخی از زبانها آن را «ولکان» می‌گویند (نام یکی از ایزدان)، پدیده‌ای ناشناخته می‌باشد که در طول قرنها همواره باعث فجایع و خسارات بی‌شماری شده است. از لحاظ غیرقابل پیش‌بینی بودن شاید بتوان آتشفشان را با کمی تساهل با زلزله مقایسه کرد که آن هم پدیده‌ای ناگهانی با قدرت تخریبی فوق‌العاده می‌باشد. برخی تصور می‌کنند که خطرناکترین عامل در یک آتشفشان مواد مذابی است که باحرارتی در حدود هزار درجه سانتی‌گراد از کوه سرازیر می‌شود و همه چیز و همه کس را در سر راه خود ذوب می‌کند. اما درواقع چنین نیست و خطرناکترین پدیده در آتشفشانها، خاکسترهای آتشفشانی می‌باشند که با جریان باد تا هزاران کیلومتر پراکنده می‌شوند و به علت غلظت ویژه‌ای که این نوع خاکسترها دارند، بسیار خطرناک هستند. برای مثال اگر خاکستر آتشفشان داخل توربین موتور هواپیما شود، باعث گرفتگی موتور شده، آن را از کار می‌اندازد. تاکنون هواپیماهای مسافربری بسیاری به همین دلیل سقوط کرده و باعث تلفات جانی فراوانی شده‌اند. و تازه این تنها ضرر و زیان خاکسترهای آتشفشانی نیست. آلودگی هوا و آب و مواد غذایی، تخریب مزارع، تخریب در منابع انرژی مانند سیم‌های برق و سرانجام اینکه این خاکسترها می‌توانند تا زمان طولانی در جوّ زمین پراکنده شده، زیانهای بلندمدت برای وضعیت آب و هوای زمین داشته باشد.

بمب‌های آتشفشانی

بمب های آتشفشانی همان مواد مذاب می‌باشد که به صورت فشرده به شکل سنگ درمی‌آیند. این بمب ها دارای اشکال مختلف هندسی می‌باشند. قطر این سنگها حتی تا چند متر افزایش می‌یابد و از داخل کریدور فشار هوای آتشفشانی به بیرون پرتاب می‌شوند. این پرتابها حتی تا چندین کیلومتر نیز برد داشته است. برای مثال مورخان اظهار کرده‌اند که در آخرین انفجار آتشفشانی از کوه دماوند، سنگهای (بمب ها) آتشفشانی تا نزدیکی های زنجان نیز پرتاب شده‌اند. به علت حرارت بسیار بالای این سنگها که تا هزار درجه سانتی‌گراد تخمین زده می‌شود، در هنگام اصابت، سنگهای آتشفشانی دقیقاً مانند بمب عمل می‌کنند و باعث انفجار می‌شوند و هرقدر که اندازه سنگها بزرگتر باشد، قدرت تخریبی و انفجارشان نیز بیشتر می‌باشد. به همین دلیل است که نام آن را بمب های آتشفشانی گذاشته‌اند.

انفجار در آتشفشانها

آتشفشانها را نقطه نفس کشیدن کره زمین نامیده‌اند. پوسته و سطح زمین بسیار ضخیم است و اولین لایه مواد پرحرارت و درونی که «ماگما» نام دارد، از فاصله زیادی نسبت به لایه پوستی زمین قرار گرفته است. اما آتشفشانها از این قاعده مستثنا هستند. اگر به آتشفشانها دقت کنیم، همه آنها کم و بیش مخروطی شکل می‌باشند.

مواد پرحرارت درونی یا ماگما به زیر پوست زمین نقل مکان کرده‌اند و دیگر آن فاصله زیاد میان مواد داغ و پوسته زمین وجود ندارد. از این‌رو برای خنک شدن و نفس کشیدن یه سوراخی در خود ایجاد می‌کند که همان دهانه آتشفشان می‌باشد و مواد حرارتی یا ماگما در زیر آن به‌وضوح مشاهده می‌شود. حال براثر تحرکاتی که در گسلها یا صفحات داخلی زمین صورت می‌گیرد، و فشار شدید گازهای اعماق زمین باعث می‌شود تا گازها با فشاری انفجار مانند از همان نقطه تنفس یا دهانه آتشفشان خارج شوند. به عبارت دیگر براثر تحرکات داخلی زمین صفحات یا گسلها با یکدیگر برخورد کرده، یا بر یکدیگر فشار می‌آورند و یا زیر یکدیگر قرار می‌گیرند. این پدیده به نوبه خود باعث ایجاد فشار شدید در گازهای داخلی زمین می‌شود که مواد مذاب را از خروجی زمین یا دهانه آتشفشان با فشاری بسیار شدید که باعث انفجار می‌شود، به خارج پرتاب می‌کنند. این مواد مذاب همان‌گونه که توضیح داده شد، به صورت مواد گداخته یا سنگهای آتشفشانی و یا خاکسترهای آتشفشانی از دهانه آتشفشان خارج می‌شود و به اطراف سرازیر می‌گردد.

شباهت با زلزله

نکته جالب این است که از نظر تکنیکی و علمی، دلیل ایجاد زلزله هم کم و بیش مانند آتشفشان است. با این تفاوت که در زلزله تحرکات میان صفحات یا گسلها و فشار گازها بر مواد داخلی زمین به‌قدری شدید است که دیگر دهانه آتشفشانی به عنوان خروجی کفایت نمی‌کند و زمین از همان لایه‌های زیرین شروع به لرزش می‌کند. درواقع در زلزله فشار ماگما یا مواد درونی زمین به سنگهای جانبی می‌باشد که آنها را ناچار به حرکت می‌نماید. این حرکت در پوسته و لایه بیرونی زمین به صورت زلزله پدیدار می‌شود.

تاریخ آتشفشانها در جهان

اگرچه هنوز آتشفشانهای فعال در جهان وجود دارند که برخی از آنها از نظر استعداد برای ایجاد خطر جانی و مالی در وضعیت بسیار حساسی به‌سر می‌برند. اما در مطالعه تاریخ جهان هیچ پدیده طبیعی هیجان‌انگیزتر و درعین حال غم‌انگیزتر و ترسناکتر از انفجارهای آتشفشانی نیست که باعث ازبین رفتن تمدنها، شهرها و مردمان مختلف در جهان شده است. چه بسیار شهرهای زیبا با مردمانی هنرمند بوده که براثر انفجار آتشفشانی مهیب که در همسایگی آن شهر خفته بود، از میان رفت و به‌جز خاکستری باستانی دیگر هیچ نام و نشانی از آن شهرها و مناطق باقی نمانده است. برای اطلاع خوانندگان گرامی به مطالعه برخی از هراسناکترین و شدیدترین انفجارهای آتشفشانی که در تاریخ کره زمین به ثبت رسیده، می‌پردازیم:

• انفجار در ۶۵ میلیون سال پیش

فلات دکن در هند که ۲۵۰ هزار کیلومتر مربع وسعت دارد، یادآور بزرگترین انفجار آتشفشانی تاریخ است. این انفجار که در کوه عظیم آتشفشان دکن روی داده، بزرگترین انفجاری است که در تاریخ پنج میلیارد ساله کره زمین روی داده است و باعث تغییرات

بسیاری در جوّ و نوع خاک منطقه شده است. بسیاری از پژوهشگران انفجار دکن را دلیل اصلی در انقراض نسل دایناسورها می‌پندارند.

.کراکاتو، شرق جاوه

جزیره کراکاتو در کشور اندونزی یکی از مناطق مهم و جزایر ارتباطی در خطوط کشتیرانی تجاری در قرن نوزدهم به‌شمار می‌رفت؛ اما ملوانان و دریانوردانی که از کنار جزیره عبور می‌کردند، توجه چندانی به آتشفشانی که چون غول خفته در وسط جزیره سر به آسمان کشیده بود، نمی‌کردند؛ اما سرانجام در سال ۱۸۸۳ یکسری انفجارهای مهیب گدازه و خاکسترهای آتشفشانی را به آسمان پرتاب کرد. این انفجارها به‌قدری قدرتمند بودند که خاکسترهای آتشفشانی به مدت دو روز از تابش خورشید جلوگیری می‌کردند و جزیره همچنان شب در تاریکی فرو رفته بود. از سوی دیگر و براثر انفجارهای عظیم و تحرکات پوسته زمین در زیر دریاها، موجهای عظیم هزار متری برمی‌خاست که در مدت کوتاهی دوسوم جزیره با تمام جمعیتش (۳۶ هزار نفر) را به زیر آب برد.

.سنگهای مکعب در ایرلند

مهمترین و مشهورترین منطقه توریستی در ایرلندشمالی در ساحل آنتریم قرار دارد و دلیلش هم وجود سنگهای شکل گرفته براثر گدازه‌های آتشفشان است که ۶۰ میلیون سال پیش صورت گرفته و آثار آن در شمایل سنگها باقی مانده است. در حدود ۳۷ هزار سنگ مکعبی شکل در ساحل جمع شده است که منظره بسیار زیبایی به‌وجود آورده است.

.کامبورا

بزرگترین و مهیب‌ترین انفجار که رسماً تاکنون به ثبت رسیده، در سال ۱۸۱۵ در جزیره کامبورا واقع در اندونزی روی داد. این جزیره براثر انفجار کوه آتشفشان و ۵۰ کیلومتر مکعب مواد مذابی که از آن به روی جزیره ریخته شد، به‌کلی نابود گردید و تمام ۹۲/۰۰۰ سکنه جزیره جانشان را از دست دادند.

.روئیز

در سال ۱۹۸۵ آتشفشان روئیز در کلمبیا فعال شد و یکی از تاسف‌انگیزترین موارد انفجارهای آتشفشانی را براثر برنامه‌ریزی نادرست مسوولان به‌وجود آورد. جریان از این قرار بود که انفجار آتشفشان به‌خودی‌خود آنقدرها قوی نبود که کسی را از بین ببرد؛ اما براثر گرمای انفجار، برفهای موجود روی کوه آب شد و در مدت کوتاهی سیلاب گل و لای از دامنه کوه سرازیر شد که به کشته شدن ۲۲ هزار نفر انجامید.

> **به‌ظاهر خاموش، سرد، بی‌جان و بی‌روح می‌آیند، اما هنگامی که به یکباره فعال می‌شوند، همه چیز و همه کس پیرامون خود را در مدت کمی از صحنه وجود حذف می‌کنند..**

.آتشفشان ژاپن

آتشفشان آنزن در ژاپن در سال ۱۷۹۲ فعال شد و به علت نزدیکی به ساحل، امواج عظیمی ایجاد کرد که ۱۴ هزار و پانصد نفر را به هلاکت رسانید. این آتشفشان در سال ۱۹۹۱ با پخش خاکستر از قله خود دوباره فعال شد؛ اما این بار مسوولان به موقع سکنه را تخلیه کردند و تنها ۴۲ نفر جانشان را از دست دادند، ضمن آنکه ده هزار نفر به سلامت جابه‌جا شدند.

.پمپئی در آتش

یکی از عظیم‌ترین و مخرب‌ترین آتشفشانها مربوط به کوه وسوویوس در شهر پمپئی واقع در امپراتوری روم (ایتالیای کنونی) بود که در سال ۷۹ میلادی باعث انهدام کامل شهر زیبای پمپئی و کشته شدن ۲۰ هزار نفر شد.

درسال ۱۷۸۵ باستان‌شناسان پس از حفاریهایی که به عمل آوردند، عده‌ای از قربانیان پمپئی را یافتند که براثر مواد مذاب مبدل به سنگ شده بودند. به این ترتیب حدود صدها جسد سنگ شده از قربانیان پمپئی به دست آمد.

.سنت‌هلن در آمریکا

پس از هزاران سال خاموشی، آتشفشان سنت‌هلن در آمریکا ناگهان در سال ۱۹۸۰ فعال شد و انفجار در دهانه و خروج گدازه‌ها سبب شد تا ۲۵۰ خانه ویران شود و حدود سیصد کیلومتر جاده نیز کاملاً نابود گردد. برنامه جابه‌جایی به‌موقع و منظم از خسارات جانی جلوگیری کرد.

.فیلیپین هم

سومین انفجار قدرتمند در قرن بیستم در سال ۱۹۹۱ در آتشفشان پیناتابو در فیلیپین روی داد. گدازه‌ها و سنگهای آتشفشانی تا ۳۰ کیلومتر به آسمان پرتاب می‌شدند؛ اما به جهت سکنه اندکی که در اطراف این آتشفشان زندگی می‌کردند، تنها پانصد نفر جانشان را از دست دادند.

آتشفشانهای فعال

پس از اطلاع از تاریخ مهیب‌ترین انفجارهای آتشفشانی، به معرفی آتشفشانهای فعال و خطرناک با ذکر میزان خطر (عدد پنج به منزله بیشترین میزان خطر در نظر گرفته شده) در ایجاد خسارات جانی و مالی می‌پردازیم:

.استرمبولی در ایتالیا؛ درجه خطر ۱

با اینکه همیشه فعال است و موادی از آن خارج می‌شود، اما بیشتر برای توریست‌ها جلب نظر می‌کند و خطر چندانی ندارد.

.کیللوا در هاوایی؛ درجه خطر ۲

پنج مترمکعب مواد مذاب در ثانیه از این آتشفشان خارج می‌شود، اما خطرناک محسوب نمی‌شود. حتی هتلی هم در لبه آن دایر شده است.

.اتنا در ایتالیا؛ درجه خطر ۳

این آتشفشان انفجارهای دائمی دارد و به جهت پیشینه آن، همیشه مسوولان با چشمانی باز مراقبش هستند، زیرا امکان انفجار بزرگ وجود دارد.

.کولیما در مکزیک؛ درجه خطر ۴

آتشفشانی دوقلو می‌باشد و یکی از آنها فعالتر از دیگری است. بیشتر اوقات بهمنی از گدازه‌ها از آن سرازیر می‌گردد و خطرناک محسوب می‌شود.

.پوپوکاته‌پتی در مکزیک؛ درجه خطر ۵

دومین آتشفشان قاره آمریکا از حیث بلندی می‌باشد. در قله آن یخ و برف فراوان وجود دارد و براثر انفجار امکان بهمن و سیلی از گل و لای وجود دارد و به علت جمعیت زیادی که در دامنه‌اش سکنی گزیده‌اند، بسیار خطرناک به‌شمار می‌رود.

.مراپی در اندونزی؛ درجه خطر ۵

آنجا یکی از پرجمعیت‌ترین نقاط جهان است و همین امر متأسفانه بر خطر تلفات جانی براثر انفجار آتشفشان می‌افزاید. این آتشفشان هر لحظه ممکن است فعال شود و انفجاری عظیم درپی داشته باشد. ■

گوشه‌ای از شهر آدم‌های خوشبخت!

براساس سرگذشت
سیاه‌بخت‌ترین
خانواده شهر

تهیه و تنظیم از:
مجتبی [illegible]

انگار پنج شنبه‌ها کم کم دارد به «روز سوژه‌ساز» داستان زندگی بدل می‌شود! بعد از ماجرای شهرزاد که چند هفته قبل و در یکی از بعدازظهرهای پنجشنبه رخ داد، هفته قبل نیز روز پنجشنبه که فرا رسید، مجبور شدم سوژه‌ای را که از قبل انتخاب کرده بودم (از لابلای نامه‌های رسیده خوانندگان) کنار بگذارم و به ماجرایی بپردازم که درپی می‌آید!

□

□

این هفته پنج شنبه ظهر که فرا رسید، خیلی زود کارها را تمام کرده و حوالی ساعت ۱۳/۳۰ بود که از مجله زدم بیرون. برنامه مفصلی را برای گردش بچه‌ها تدارک دیده بودم تا در این ۳۶ ساعت حسابی بهشان خوش بگذرد!

راس ساعت ۱۴/۱۵ وارد خانه شدم. چند دقیقه‌ای با دو تا آتشپاره‌ام داخل حیاط سر و کله زدم و بعد داخل خانه شدم. اما در روحیه همسرم آن شادابی و نشاطی که انتظارش را داشتم، نبود. با شوخی گفتم:

- این سه تا «او هواپیما» «که توی خلیج خوکها غرق شده، مال شما بوده؟!

ظاهراً شوخی‌ام خیلی بی‌مزه بود که تبسمی هم تحویل نگرفتم. هنوز سؤالی نکرده بودم که خودش گفت:

- حوصله داری یک جایی که من میگم بریم؟

- اگه منظورت «جزایر قناری» است که خیلی برام تکراریه...! اگر می‌خوای بریم سواحل هاوایی، اونجام با کدخدای روستاشون حرفم شده و دوست ندارم برم! اگر هم واسه خرید می‌خوای بریم خیابان شانزه‌لیزه پاریس که اونقدر پام درد می‌کنه که حوصله پیاده روی ندارم و...

خواستم با این شوخی‌ها، از آن حالت «دمغ» بیرون بیاید! اما فایده نداشت. ظاهراً اوضاع خیلی جنایی بود که گفت:

- شوخی نکن... من دارم جدی حرف می‌زنم... میای بریم؟

- کو جرات که بگه نه؟! جهنم هم بگی حاضرم!

اما بازهم از «انبساط خاطر» خبری نبود. و فقط بلافاصله حاضر شد برای بیرون رفتن! مقصد اما، هنوز برایم معلوم نبود!

□

□

خوشبختانه بچه‌ها به‌خاطر حضور عمویشان در خانه بهانه نگرفتند و دوتایی از خانه زدیم بیرون و رفتیم تا یکی از جنوبی‌ترین نقاط تهران. در منطقه‌ای که بدبختی و فقر، در و دیوار خانه‌ها را نیز رنگ زده است! هربار هم می‌پرسیدم «کجا می‌ریم؟» پاسخ می‌شنیدم: «الان می‌فهمی»!

کوچه پس کوچه‌های فرعی و تنگ و باریک را پشت سر گذاشتیم تا بالاخره انتهای یک کوچه جلوی خانه‌ای که من تصور نمی‌کردم آنجا انسان زندگی کند ایستادیم (در و دیوار و سقف خانه همه مخروبه بود و نم، تمام ستونها را پر کرده بود و بوی نا از خانه هم بیرون می‌زد) پارک کردیم و پیاده شدیم و داخل آن خانه - نه! مخروبه - شدیم. اولین چیزی که توجهم را جلب کرد، صداهای عجیب و غریب و درهمی بود که خیلی ظریف، اما قابل شنیدن به گوش می‌رسید! اگر حواست را جمع می‌کردی می‌توانستی ۳ صدای جداگانه را بشنوی: اول یک صدای زوزه مانند بود که مو بر تنت سیخ می‌شد. زوزه‌ای که نه از سر ایجاد وحشت، که از روی بینوایی سر داده می‌شد! صدای دوم نوعی آه و ناله بود: ناله‌ای از سر درد جسمانی و از روی بینوایی! و صدای سوم: طنین گریه‌ای سخت و جانسوز بود! گریه‌ای از اعماق وجود! با این تفاوت که این گریه از روی درد جسمانی نبود! که اگر درد هم بود، درد روح بود! و تفاوت دیگری هم بود: آن صدای زوزه و آن صدای ناله اول و دوم از گلوی دو مرد - شاید جوان و یا نوجوان - شنیده می‌شد. و این گریه آخری متعلق به حنجره یک دختر جوان بود!

حالا حساب کنید هر سه این صداها در هم آمیخته و با هم به گوش می‌رسید: روحت به آتش کشیده می‌شد! این بود که دیگر تحمل نکردم و معترض شدم:

- آخر کجا داریم میریم خانم؟ اینجا کجاست؟ این صداها چیه؟ اینجا چه خبره؟ ما کجا داریم می‌ریم؟ تو اینجا رو از کجا بلدی؟

و همسرم که خوب می‌دانست اگر توضیحی ندهد یکقدم هم جلوتر نمی‌روم، به دیوار حیاط کاهگلی خانه تکیه داد و گفت:

- برحسب اتفاق با این خانواده آشنا شدم. مادرت که به مناسبت شهادت حضرت فاطمه(ع) غذای نذری درست کرده بود، ازم خواست که نذرش را به دست آدمهای واقعاً مستمند برسونم! منم یک آژانس گرفتم و غذای نذری رو توی ظرفهای یکبار مصرف ریختم و گذاشتم توی ماشین و از خود راننده آژانس خواستم که یک محله فقیر رو بهم معرفی کنه! راننده هم که جوان خیلی باخدایی بود گفت: «آبجی می‌برمت یک محله‌ای که ثروتمندانش کسانی هستند که در هفته یک وعده برنج می‌خورند»! اولش باورم نشد. ولی وقتی با ماشین آمدیم و جلوی هر خونه وایسادیم و غذا رو دادیم و وضع زندگیشون رو دیدم. اون وقت دیدم اون راننده جوان کمی هم اغراق کرده: چون اینجا آدمهای ثروتمندش فقط و فقط شب عید برنج می‌خورند! و میان تمام آدمهای فقیر این محله، این خانواده که الان توی مخروبه‌شون ایستادیم، معنی اخص سختی هستند! (چند لحظه سکوت کرد تا تاثیر حرفهایش را در چهره‌ام دید و بعد گفت) حالا بریم تو؟

پاسخی ندادم و راه افتادم. ابتدا رسیدیم به صدای شیون و گریه دختری جوان که در گوشه یک اتاق (که زمانی زیرزمین بود و الان جایگاه سوسک و موشها) نشسته بود. همسرم صدا کرد: «ریحانه... دختر کجایی... مهمان نمی‌خوای؟» یکدفعه صدای گریه قطع شد و چند ثانیه بعد دختری جوان و حدود ۲۲ ساله آمد به صحن حیاط! در نگاه اول، زیبایی‌اش را ندیدم و ترسیدم: تمام مژه‌هایش را کنده بود و حتی یک لاخ مو ابرو هم نداشت! ناخنهایش را نیز تا ته چیده بود و نوک انگشتانش سرخ سرخ بود! به شدت جا خوردم و فقط توانستم «جواب سلام» او را بدهم! ریحانه که خودش نیز متوجه بهتم شده بود، سر و صورتش را زیر چادرش پنهان کرد و گفت:

- بفرمایید داخل... من برم اتاق رو مرتب کنم...

دختر جوان که داخل شد از همسرم پرسیدم:

«چرا اینطوری بود؟» او سری از روی درد تکان داد و گفت: حدود یکسال قبل ریحانه یک نامزد داشت. اون موقع توی یکی از شهرهای آذربایجان غربی زندگی می‌کردند. بعداً که اون بلا سرشون اومد - که بهتره شرحش رو از مادر ریحانه بشنوی - نامزدش هم به دلیلی که از خودش می‌شنوی، حلقه‌اش رو پس فرستاد و رفت که رفت! دختر بیچاره که از خوشگلی مثل ماه می‌مونه! چنان سرخورده شد و طوری از همه مردها متزجر شد که مخصوصاً مژه‌ها و ابروهاش رو از ته قیچی کرد که به قول خودش (دیگه هیچ مردی رغبت نکنه توی صورتش نگاه بکنه) اما در حقیقت این واکنش ریحانه، نوعی عکس‌العمل روانی و ناخواسته بود...» حرفهایش را با یک «آه جگرسوز» تمام کرد و گفت: حالا اولشه آقای نویسنده... بیا تو تا بدبختی رو به معنی واقعی کلمه ببینی و برای خوانندگانت بنویسی تا اون وقت چون نمی‌تونن تلویزیون رنگی بخرند و خانه ۸۰ متری شون رو نمی‌تونن به خونه ۱۵۰ متری بدل کنند، خودشان را بدبخت ندانند... بیا تو تا ببینی!

او راه افتاد و من هم پشت سرش. به اتاقی رسیدیم که بجای در، یک پرده داشت: پرده‌ای از جنس نامرغوب‌ترین گونیهای بی‌استفاده! یک «یاالله» گفتم و داخل شدم و درست پشت در ورودی!!! رسیدم به صاحب آن صدای زوزه که هنوز داشت زوزه می‌کشید! جوانی ۱۹ ساله اما... کافی بود به چشمانش نگاه کنی تا جنون را ببینی! جنونی که شاید خطرناک نبود، اما بی‌آزار هم نبود - این را بعداً فهمیدم - به محض ورود، جوان «روان پریش» که نامش داوود بود، با تکه چوب بلند اما نازکی که در دست داشت راهم را سد کرد و نگاه عمیقش را به چشمانم ریخت و گفت: «تو دزدی؟ تو اومدی ماها رو خفه کنی؟» نمی‌دانستم چه بگویم... همسرم و ریحانه مشغول صحبت بودند و خودم باید به داد خودم می‌رسیدم! آرام کنارش نشستم و با خنده گفتم:

- دزدی؟... به من میاد دزد باشم پسر خوب؟ من رفیق تو هستم که آمدم... یکدفعه صدایش بالا رفت و اوج گرفت و چوبش نیز بالا رفت و پایین آمد و اگر سرم را کنار نکشیده بودم چوب توی سرم فرود آمده بود! اما روی شانه‌ام نشست و از شدت ضربه، چوب چند تکه شد و شانه

من هم‌نوازش! و بعد صدای فریاد جنون‌آمیز داوود که «نه... تو رفیق من نیستی... همه مردها یا دزد هستند یا می‌خوان شب با چاقو همه ماها رو بکشند و...

با صدای فریادهای او تازه خواهرش متوجه ما شد و به سرعت پرید و ضربه‌ای آرام به برادرش زد و چوب را از دستش گرفت و از من عذرخواهی کرد و سپس گفت: «داوود... این آقا «مرتضی» است... دزد نیست... نیامده ما رو بکشه... این آقا «مرتضی» است!»

هنوز نمی‌دانستم مرتضی کیست که داوود یکباره زد زیر گریه از درد ضربه‌ای که ریحانه بهش زده بود یا...؟ کنارش نشستم و گفتم: «گریه نکن... ما با هم رفیقیم...» سر بالا کرد و اشکهایش را پاک کرد و گفت: «تو منو نمی‌کشی؟» نه که گفتم، خم شد و صورتم را بوسید! همسرم به آرامی گفت: «مرتضی کسی بوده که اگر نبود، اینها همه کشته شده بودند... از اون روز به بعد که داوود دیوونه شد، در نظرش همه آدمهای خوب مرتضی هستند! و همه مردهای بزرگ، آدمهای قاتل! ماجراش رو مادرش برات تعریف می‌کنه!

کنار دیوار ایستادم تا همسرم به ریحانه کمک کنه تا اتاق مفروش شود! اما کدام فرش؟ کف اتاق سیمان سیاه بود و همه روی روزنامه‌هایی که کف اتاق پهن بود می‌نشستند! و حالا که مهمان آمده بود، کارتن بزرگی را که زن خانه با سلیقه هرچه تمامتر، تکه‌ای «چادرشب» را رویش دوخته بود و شبها از آن به عنوان تشک استفاده می‌شد و روزها به دیوار تکیه داده می‌شد تا از بین نرود! ریحانه برداشت و کف اتاق پهن کرد و با شرم تمام گفت: «اینطوری لااقل پاتون زخم نمیشه»! روی زمین - نه کارتن - نشستم و هنوز به فکر «مرتضی» و داوود بودم که تازه نگاهم به گوشه اتاق افتاد؛ آنجا که چیزی شبیه یک تخت قرار داده شده بود. تخت؟ نه، چند چارچوب که زیر یخچال و فریزر می‌گذارند، روی هم قرار داده شده بود تا از سطح زمین حدود ۵۰ سانتی‌متر بالاتر بیاید. رویش یکنفر خوابیده بود: یک جوان، شاید ۲۰ ساله و شاید کمتر! چهره‌اش همچون ماه معصوم بود، و چقدر مؤدب و باشعور و فهمیده! اما جز زبانش و جز چشمانش، هیچ حرکتی دیگر ازش ساخته نبود. چشمانش را به سویم چرخاند و بالحنی محترمانه گفت: سلام آقا... خیلی خوش اومدین... ببخشین که در بدو ورودتان داوود اینطوری کرد... داداشم آدم بدی نیست... ولی خب دیگه کمی... خودتون که می‌دونین و می‌بینین؟! منم زیاد اذیت می‌کنه... وقتی مامان میره بیرون تا خوردنی بیاره - مثل الان - و اگه ریحانه هم نباشد... همین داوود ناکس که زورش هم خیلی زیاده، اول منو حسابی کتک می‌زنه و بعد بغلم می‌کنه و میبره می‌گذاره توی کوچه، تا مامان یا ریحانه بیان! ولی من ازش ناراحت نمیشم... چون می‌دونم دست خودش نیست. بعضی وقتها هم که می‌بینه خیلی گرسنه هستم، غذای خودش را نمی‌خوره و میده به من و میگه: «من میرم توی کوچه یک چیزی پیدا می‌کنم... اما نیما - یعنی من - نمی‌تونه!» پس شما هم دلخور نشین... باشه آقا...

بغض سنگینی گوشه گلویم پنهان شده و بر دلم چنگ می‌کشید! خودم را آنقدر می‌شناختم که اگر فقط لب باز کنم و یک کلمه حرف بزنم، آن بغض لعنتی به چشمانم هجوم می‌برد و می‌شود اشک و... و اصلاً دوست نداشتم آنها بفهمند که دارم به حالشان دل می‌سوزانم! این بود که بدون حرف زدن: فقط برایش سر تکان دادم و چیزی نگفتم. به اطراف خانه نگاه انداختم. تمام مایملکشان دو، سه تا پتوی سربازی کهنه و پاره و نیم سوخته، یک بخاری علاءالدین درب و داغون و چند بشقاب و کاسه شکسته و رنگ و رو رفته بود: همین و همین! سرسام گرفته بودم. حرف هم نمی‌توانستم بزنم. همسرم داشت با ریحانه حرف می‌زد. نگاه من اما، سرگردان بود بین داوود و نیما و لوازم خانه! چه حال بدی داشتم. احساس می‌کردم دارم تب می‌کنم! نه می‌توانستم بمانم و نه پای رفتن داشتم. در همین افکار بودم که صدای قدمهایی به گوش رسید. اول از همه داوود از جا پرید: «مامان... مامان اومد» و دوید به طرف زنی چادری که داشت می‌آمد. سرش را گذاشت روی سینه مادرش و چیزی حدود ۳۰ ثانیه او را در آغوش گرفت. زن - که هنوز چهره‌اش را نمی‌دیدم - قدری نوازشش کرد و داوود که آرام گرفت، از او جدا شد و داخل آمد. ۴۰ سال هم نداشت. در چهره‌اش لطافت و شادابی روزهای جوانی را اگر ردپای دردی را کنار می‌زدی، می‌توانستی ببینی! در چهل سالگی و این همه موهای سفید؟! در چهل سالگی و این همه چین و چروک؟!

سلام و علیک گرمی با همسرم کرد و به من نیز محترمانه خوشامد گفت. بعد رفت سراغ نیما و کمی حال و احوال. بعد از ما عذرخواهی کرد که باید یکدقیقه‌ای توی حیاط بایستیم تا او پسر فلجش را عوض کند! بوی تعفن و ادرار فضای خانه را پر کرد. ریحانه که داشت با همسرم حرف می‌زد گفت:

- خیلی‌ها به مامان میگن یکشب نیما رو ببره توی محلات دوروبر بگذاره کنار خیابون و بیاد... راستش رو بخوایی، خود منهم وقتی این همه بدبختی رو می‌بینم و مامان رو می‌بینم که باید روزی سه بار کثافتهای اون رو بشوره، با اونا هم عقیده میشم و به مامان میگم نیما رو بگذاره کنار خیابون! اما هر مرتبه مامان گریه می‌کنه و میگه: «بی انصافها بچه‌مه، جگر گوشه‌مه... این طفلک که اینطوری نبود... توی این خونه اینطوری شد... حالا چطوری بگذارمش سر راه» مامان راست میگه... نیما بهترین محصل مدرسه‌شون بود. شاگرد اول بود. اما یکروز که پاش شکست - همین چند ماه قبل - چون پول نداشتیم ببریمش بیمارستان تا پایش رو گچ بگیرند، همینطوری موند تا یکروز که هیچکس خونه نبود و داوود مجبور شد بهش کمک بکنه که ببردش دستشویی. نیما از دستش خورد زمین و کمرش شکست و از همان لحظه اینطوری شد. دکترها میگن اگر بره بیمارستان حالش بهتر از این میشه... ولی مامان حتی نمی‌تونه شکمش رو سیر کنه چه برسه به اینکه...

- بفرمایین تو...

این را مادر خانه گفت. با کمی گلاب فضای خانه را عوض کرده بود. مادر دخترش را فرستاد و به قاعده ۵۰ تومان یک مشت چای خرید تا به قول خودش با آب گرم از ما پذیرایی کند! چایی را که خوردیم از زن پرسیدم: «چی شد که زندگیتون اینطوری شد؟» و زن که گویی سالها بود دلی برای شنیدن دردهایش نیافته بود، کوتاه اما گویا و مختصر همه چیز را گفت:

- زندگی یکدفعه به ما پشت کرد... تا دو سال قبل توی شهرستان بودیم. شوهرم وضعش خوب بود و تولیدی داشت. اما یکدفعه ورشکسته شد. یعنی نابود شد. ماشین و کارگاه و خانه و تمام لوازم رو فروخت تا بدهی‌هایش رو داد که نره زندان! رفتیم توی یک خونه مستاجر شدیم. باز هم قابل تحمل بود! اما شوهرم نتونست این فشار رو تحمل کنه و یکشب که همه خواب بودیم، یکدفعه زد به سرش و با چاقوی آشپزخانه آمد سراغ ما تا همه رو بکشد! اوّل آمد بالای سر من که بیدار شدم و جیغ کشیدم! پسرم داوود - که تا آن موقع فقط کمی عقب افتاده بود - با دیدن آن صحنه جوری شوکه شد که از فرداش دیوونه شد! با فریادهای من، نیما و ریحانه از خواب بیدار شدند و به کمکم آمدند و بعد از اینکه پدرشون به هر کدامشان چند ضربه چاقو زد، هر طوری بود او را گرفتیم و به کمک همسایه‌ها پلیس رو خبر کردیم. شوهرم رو بردند تیمارستان. اما ده روز بعد فرار کرد و بعد از آن، سه، چهار مرتبه توی خیابون به ماها حمله کرد، می‌گفت: «شماها با طلبکاران من همدست شده‌اید تا منو بکشین و من شماها رو می‌کشم» بیچاره کاملاً قاطی کرده بود. دکترها می‌گفتند دیگه خوب نمیشه و خطرناک هم هست! چاره‌ای نبود. مطمئن بودم یکروز یا خودم یا بچه‌هام رو می‌کشه! شنیده بودم توی تهران میشه پول در آورد. این بود که یکروز هرچی لوازم برامون مانده بود سوار یک وانت کردیم و همگی آمدیم تهران. اوایل دستفروشی می‌کردم و توی خانه مردم کار می‌کردم و زندگیمون رو می‌گذراندم! اما انگار پروردگار هنوز هم می‌خواست از ما امتحان بگیره! اول نوبت ریحانه بود: دخترم قبل از ورشکست شدن پدرش با یک جوان بازاری نامزد بود و قرار بود چند ماه بعد عروسی کنند.

بقیه در صفحه ۴۱

این هفته: زندان قصر

سوءظن

«هان ای دل عبرت بین ...»

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تهیه: مجید شادمان نژاد

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

ساعت حدود یازده و پانزده دقیقه صبح بود اما هوا چنان دم‌کرده و خفه که تحمل آن تا پایان روز، مشکل به نظر می‌رسید. اما به هرحال چاره‌ای نبود می‌بایست تا آخر وقت اداری آن روز حداقل دو مصاحبه تهیه می‌کردم.

همین‌طور که ذهنم پیرامون مصاحبه‌های قبل دور می‌زد، جوان بلندبالایی وارد دفتر بند شد. جوانی با همان مشخصات ظاهری یک جوان خاطی!

بلافاصله پس از اینکه روی صندلی مقابلم جای گرفت، مصاحبه را شروع کردیم. او هم مثل دیگر هم‌سن و سالان خود گرفتار مشکلات درونی بود که آنها را منشاء خلافکاری خود می‌دانست. اگرچه هیچ وقت مسائل بیرونی به‌تنهایی نمی‌تواند فردی را به خلاف وادارد. اما بد نیست با هم صحبت‌های او را مرور کنیم تا بدانیم حق با اوست یا نه!

ooo

- بیست و دو سال پیش در یک خانواده متوسط در یکی از نقاط جنوبی تهران، به دنیا آمدم. من کوچکترین فرزند یک خانواده پنج نفره بودم. تنها خواهر و برادرم بچه‌های دیگر خانواده بودند. پدر و مادرم هر دو بچه تهران بودند. پدرم راننده کامیون بود و روی ماشین دیگران کار می‌کرد. درآمدش کم نبود اما خوب هم نبود. آنقدر بود که بتواند چرخ زندگی را با زحمت بگرداند. البته این نوع زندگی شرافتمندانه فقط یک مشکل داشت و آن اینکه امکان فراهم شدن بسیاری از خواستهای ما و خصوصاً من که بچه آخر بودم وجود نداشت و شاید به همین دلیل بود که امکان ادامه تحصیل هم برای من فراهم نشد. البته در محل ما که خلاف کوچک جوانهایش حشیش بود، گرفتن دیپلم آنهم در شرایطی که فرد حتی سیگاری هم نباشد شاهکار بود.

بعد از گرفتن دیپلم، تصمیم گرفتم بزنم به دل کار چرا که نیازهایی داشتم که پدرم هیچ وقت نتوانسته بود آنها را برایم مهیا کند. مثلاً خیلی از بچه محل‌هامان موتور زیر پایشان بود، اما من نداشتم. اکثر آنها می‌توانستند لباسهای زیبا یا کتانی خارجی بپوشند و من نمی‌توانستم. گاهی پیش می‌آمد که با بچه‌های محل سر کوچه ایستاده بودیم، ناگهان یک نفر پیشنهاد می‌داد که برویم شمال. اگر همه می‌توانستند بروند من نمی‌توانستم چرا؟ چون پول نداشتم و شاید همین حسرت کشیدنها بود که باعث شد درس را تعطیل کنم و بروم دنبال کار.

از آنجا که همیشه عشق موتور را داشتم رفتم در یک موتورسازی مشغول کار شدم. مدتی که کار کردم وضع مالی‌ام خوب شد. سعی می‌کردم پولهایم را پس‌انداز کنم تا بتوانم روزی یک موتورسیکلت بخرم. بالاخره هم به این آرزویم رسیدم و توانستم یک موتور قسطی بخرم. اگرچه از وقتی که موتور را خریدم به یکی از آرزوهای دیرینه‌ام رسیدم، اما... اما پرداخت قسط موتور و خرجهای کنار آن، باعث شد که هر هفته کم و کسر بیاورم دیگر درآمد هفته‌ای دو ـ سه هزار تومان آن زمان راضی‌ام نمی‌کرد. نمی‌دانستم چه کنم درست در همان زمان که با مشکل این‌چنینی دست به گریبان بودم، یکی ـ دوتا از بچه محلها آمدند و پیشنهاد کردند برویم کیف‌قاپی. آنها خودشان از قبل این کار را می‌کردند. وضعشان هم خیلی خوب بود. پیشنهاد آنها در آن شرایط مرا وسوسه کرد تا این نوع کسب درآمد را هم تجربه کنم.

گروهمان پنج نفر بود، با سه موتورسیکلت. معمولاً موتورهای اول و دوم که دوترک بودند عملیات را انجام می‌دادند و موتور سوم که تک سرنشین بود، اسکورت می‌کرد که اگر یک وقت گیر افتادیم یا زمین خوردیم ما را سوار کند. مسیرمان هم اغلب به سمت ولی‌عصر و آریاشهر و شهرک غرب بود.

> در این بیست روز بسیاری از چیزهایی را که به دست آورده بودم، از دست دادم، از جمله «نامزدم» را

حدود یک سالی هر هفته یک بار می‌رفتیم کیف‌قاپی. البته فقط کیف نمی‌زدیم. گاهی در یک روز دو ـ سه تا تلفن همراه هم می‌کندیم! اگر هم می‌شد طلا از گردن خانمها می‌کندیم. البته در این موارد اصلاً درگیر نمی‌شدیم. هیچ سلاح گرم و سردی هم نمی‌بردیم. فقط با شگردهای خودمان و دست فرمانهای عالی که داشتیم می‌زدیم و می‌رفتیم. البته گاهی هم تک‌موتوره می‌رفتیم. اما مشکل تک رفتن این بود که خطر زیادی به همراه داشت و اگر گیر می‌افتادیم، کار تمام بود.

و در یکی از همین تک موتوره رفتن‌ها بود که ما گیر افتادیم. موضوع از این قرار بود که یک روز من و یکی از رفقا رفتیم سمت یوسف‌آباد. یک کیف هم کندیم. اما دقیقاً وقتی پیچیدیم سمت پایین ناگهان یک ماشین پیچید جلوی ما، بعد هم فرمان موتور قفل کرد و خوردیم زمین که بلافاصله هم مردم که شاهد قاپیدن کیف بودند، ما را گرفتند و تحویل نیروی انتظامی دادند. اگرچه درگیری نداشتیم، اما مجبور شدیم به تمام کارهایمان اعتراف کنیم. حدود یک ماه در آگاهی بودیم و در این یک ماه هرچه درآورده بودیم و هرچه داشتیم و نداشتیم را تحویل نیروی انتظامی دادیم. سه ـ چهارتا از شاکیها هم پیدا شدند و ما را شناسایی کردند و خلاصه تمام موارد را پس دادیم. شش ماه هم حبس کشیدیم و بالاخره آزاد شدیم. وقتی بیرون آمدیم من حتی از زندگی بیزار شده بودم. دیدم هرچه در این مدت درآورده بودم، رفت. برگشتم به همان روزهای اول. خیلی فکر کردم. دیدم خیلی کتک خوردم. هرچه داشتم از دست دادم. آبرویم هم رفت. اینها همه باعث شد که دور خلاف را خط بکشم ـ و دیگر دنبال خلاف از هر نوع که باشد نروم. عموی بزرگم هم لطف کرد. بعد از آزادی‌ام یک موتور برایم خرید و نصیحتم کرد که بروم و کار کنم.

خوب به یاد دارم آن زمان پیک موتوری تازه شروع به کار کرده بود و خیلی هم خوب مورد استقبال قرار گرفته بود. من هم رفتم و در یکی از پیکهای موتوری مشغول به کار شدم. خیلی خوب پول درآوردم. حداقل روزی پنج هزار تومان درآمد داشتم. سرم گرم بود و دیگر از آن شر و شور افتاده بودم. خانواده‌ام هم که دیدند سربه‌راه شده‌ام، برایم آستین بالا زدند و بعد از آشنایی با یک خانواده خیلی خوب و مهربان و نجیب و فهمیده، دختر آنها را برایم خواستگاری کردند و با برپایی یک جشن کوچک ما با هم نامزد شدیم. بعد از نامزدی، تلاش من بیشتر شد. می‌خواستم هرچه زودتر زندگی‌ام را سروسامان بدهم. اغلب تا ساعت دوازده شب کار می‌کردم. دو ـ سه ماهی گذشت. همه چیز داشت خیلی خوب پیش می‌رفت که ناگهان یک اتفاق مسیر زندگی‌ام را تغییر داد.

آن شب، با منزل نامزدم تماس گرفته بودم و قرار گذاشته بودم که آخرشب سری به آنها بزنم. ساعت حدود ۱۲ شب بعد از آنکه ساعت کارم تمام شد به سمت منزل آنها حرکت کردم که متأسفانه ناگهان گشت شبانه آگاهی پیچید جلوی من. ابتدا ایست داد. من سرعتم را کم کردم که ناگهان کنارم توقف کرد و به خاطر مظنونیت مرا گرفتند و به آگاهی بردند. البته علت مظنونیت آنها این بود که پلاک موتورم مدتی قبل گم شده بود و من فرصت نکرده بودم مجدداً برایش پلاک بگیرم.

به هرحال آن شب مرا بردند آگاهی و از آنجا که من سابقه قبلی داشتم، مرا فرستادند نزد افسر پرونده قبلی. او هم به دلیل ذهنیت قبلی، هرچه گفتم اشتباه شده و من دیگر خلاف نمی‌کنم، باور نکرد.

صبح روز بعد، در مواجهه حضوری خانمی با دیدن من، گفت که چند ماه قبل من درحالی که محاسن داشتم و کلاهی هم بر سر گذاشته بودم کیف او را در میدان هفت تیر قاپیده‌ام. از آن‌طرف هرچه من قسم خوردم که من نکرده‌ام، کسی زیربار نرفت! و خلاصه تا به خودم آمدم دیدم ای وای یک پرونده دیگر هم به پرونده سابقم اضافه شد. چاره‌ای نداشتم

مجبور شدم حدود ۲۰۰ هزار تومان به آن خانم بدهم و پس از ۲۰ روز بازداشت آزاد شوم. اما در این بیست روز خیلی از چیزهایی را که به دست آورده بودم از دست دادم که مهمترین آنها نامزدم بود. چرا که یک روز وقتی برای دیدن من آمده بود، افسر نگهبان برخورد بسیار بدی با او کرده بود و آنها هم تصور کردند که حتماً من این‌کاره‌ام! در نتیجه نامزدیمان را برهم زدند! ذهنیت بدی هم که در دیگر اطرافیانم ایجاد شده بود، حتی نوع نگاهها را برایم عوض کرده بود.

وقتی بیرون آمدم، از همه کس و همه چیز حتی قانون بیزار شده بودم. با خودم گفتم یک بار چون مجرم بودم دستگیر شدم و یک‌بار چون مظنون بودم، اما در هر دو مرتبه برخوردها یکی بود، هر دو بار ناسزا شنیدم، پول دادم و محکوم شدم، حالا که سابقه‌دارم و اگر در بلخ کسی گناهی بکند هم به پای من می‌نویسند، پس هرچه باداباد می‌روم و شروع می‌کنم یا گیر می‌افتم و یا درمی‌روم. دیگر برایم اهمیتی نداشت.

البته وقتی بیرون آمدم تا یک ماه کار نکردم. اما بعد با سه ـ چهار تا از بچه‌محلها که اهل خلافهای سنگین بودند، جور شدم. یکی از آنها ۱۵ سال سابقه اوین را داشت. دیگری هم شش سال در رجایی‌شهر حبس کشیده بود. خلاصه آدمهایی بودیم که هیچ چیز برایمان فرق نداشت.

بعد از اینکه با هم جور شدیم، یکی از بچه‌ها که ذهن خلاق‌تری داشت، کار طراحی را برعهده گرفت. به پیشنهاد او همه ما یک قمه درست و حسابی! تهیه کردیم. بعد هم نفری یک بادگیر خریدیم. اولین محل موردنظر، بانک سپه بلوار مرزداران بود. سه‌تا موتور بودیم با دو سرنشین ساعت ۸/۳۰ صبح به بانک رسیدیم. این ساعت، دقیقاً ساعتی بود که برای بانک پول می‌آوردند و بانک هم شلوغ نبود. قمه‌ها را زیر بادگیرها پنهان کرده بودیم. وارد بانک که شدیم طبق نقشه قبلی یکی از بچه‌ها سمت نگهبان رفت و یکی ـ دو ضربه به سر و صورتش زد و ناکارش کرد. یکی دیگر از بچه‌ها هم یکی، دوتا از مراجعه‌کننده‌ها را زد تا بترسند و روی زمین بخوابند. یکی دیگر هم رفت پشت باجه و هرچه پول بود جمع کرد و ریخت در کوله پشتی. تمام کار دو ـ سه دقیقه طول کشید، بعد هم بلافاصله سوار موتور شدیم و رفتیم.

البته به پیشنهاد حرفه‌ای‌ها، فقط به شعبه‌های ارزی می‌زدیم و فقط دلار می‌بردیم. دلارها را به مالخری که در استانبول داشتیم می‌دادیم. او هر دلار را ۷۵۰ تومان از ما می‌خرید. بعد هم ساعت ۱۰،۱۱ صبح می‌آمد و سهم هر کدام را با چک پرداخت می‌کرد. در کار اول حدود ۳۷ میلیون تومان جمع کردیم که تقسیم بر چهار شد.

کار دوممان بانک مسکن شعبه یوسف‌آباد بود که در آن هم همان شگرد کار اول را پیاده کردیم. سه‌تا موتور بودیم و چهار سوار.

سومین کار بانکی بود زیر پل کریمخان. آن روز هم طبق معمول ساعت ۸/۳۰ جلوی بانک بودیم. اما برعکس همیشه آن روز بانک خیلی شلوغ بود. من به بچه‌ها گفتم برگردیم. اما طراحمان گفت اینجا چون همیشه شلوغ است، پول زیادی هم دارد. اگر این بانک را بزنیم برای همیشه پولدار خواهیم بود و می‌توانیم با خلاف خداحافظی کنیم. تا ساعت ۹/۳۰ بانک خیلی شلوغ بود. ۹/۳۰ به بعد که خلوت شد، هر چهار نفر رفتیم داخل. یکی از بچه‌ها بلافاصله نگهبان بانک را با قمه زد. یکی هم دو ـ سه نفر از مراجعان را ناکار کرد. من و نفر چهارم رفتیم سمت گیشه. طبق معمول با قمه زدیم به شیشه. اما چون شعبه سنایی گیشه‌اش خیلی بلند بود، شیشه را که زدیم کامل نریخت. به خاطر همین رفیقم مجبور شد شیشه را بگیرد و برود بالا و بعد بپرد آن طرف گیشه. موقعی هم که آمد پولها را جمع کند، مقداری ریخت روی زمین و تا جمع کند طول کشید.

خلاصه تا کار را تمام کنیم و بیرون بیاییم ۵۶ دقیقه‌ای طول کشید. از در بیرون آمدیم و سوار موتورها شدیم و راه افتادیم اما هنوز دور نشده بودیم که دیدم چند ماشین گشت در تعقیب‌مان هستند. چند دقیقه بعد چند موتور هم به ماشین‌ها اضافه شدند و تعقیب‌مان کردند. تیراندازی شروع شد. تیر اول به کمر ترک من خورد و تیر دوم به زانوی راننده موتور بغل. من هم که خواستم فرار کنم سرپیچ خیابان ناگهان لاستیک موتور از زیرپایم در رفت و موتور ما را کوبید زمین! با افتادن من، بقیه هم لت و پار شدند و خلاصه در کمتر از ده دقیقه هر چهار نفر دستگیر و روانه آگاهی شدیم. و الان هم مدتی است زندان هستیم و منتظر روز محاکمه و صدور حکم!

و به این ترتیب سومین پرونده هم به دو پرونده قبلم اضافه شد. در صورتی که اگر در مورد دوم، آن‌طور بی جهت مرا محکوم نمی‌کردند، من الان اینجا نبودم. من سه ماه تمام خلاف را کنار گذاشتم، درپی تشکیل زندگی برآمدم، اما یک اشتباه زندگی مرا زیر و رو کرد. باور کنید برای خیلی‌های دیگر هم همین‌طور است. یک بار سابقه مثل داغ ننگ تا ابد در پیشانی فرد می‌ماند. احساس بد من نسبت به جامعه و دیدگاه اطرافیانم باعث شد تا به سیم آخر بزنم و به خودم بقبولانم که حالا که ذهنیت افراد نسبت به من شک‌دار است پس می‌توانم هر کاری خواستم بکنم و این‌گونه بود که زندگی‌ام تباه شد.

■

گروهمان پنج نفره بود، با سه موتورسیکلت. موتورهای اول و دوم که دوترک بودند، عملیات را انجام می‌دادند و موتور سوم اسکورت می‌کرد

○در پرانتز:

(اصولاً دوره جوانی را یکی از پرالتهاب‌ترین دوران زندگی هر فرد می‌دانند. چرا که شخصیت فردی و اجتماعی انسان در این دوره از زندگی به تکامل می‌رسد و آنچه که او در این برهه از زندگی خود بدان مبادرت ورزد، در آینده نزدیک و حتی دور او به نوعی تأثیر مستقیم دارد. سالهای جوانی، برای بعضی سالهای انرژی، سرکشی و طغیان است و تا تخلیه این انرژی که می‌تواند به نحو مطلوب هم مورد استفاده قرار گیرد، می‌بینیم که جوان سیر نزولی و قهقرایی طی می کند. خواستهای بی‌پایان و بی‌منطقی که گاه خانواده‌ها هم از برآوردن آنها عاجزند نیز محرکی است برای به‌کارگیری این انرژی نهفته!

اگرچه گاه در بین راه، بسیاری از اینان سرشان به سنگ می‌خورد و می‌بینند بیراهه رفته‌اند. اما چه‌بسا افراد دیگری که این کج‌راهه را تا انتها طی می کنند. البته پذیرش یک جوان خاطی، در آینده او می تواند اثر سرنوشت‌سازی داشته باشد.

چه بسیار جوانان خاطی که به دلیل عدم پذیرش آنها توسط خانواده و اجتماع برای همیشه از تمامی مجامع و محافل طرد می‌شوند و این بهترین فرصت برای به دام افتادن آنها توسط شیادانی است که در کمین نشسته‌اند! درحالی که پذیرش آنها و اطمینان دادن به پاکی آنها خود می تواند مشوقی باشد برای دوری جستن آنها از خطای مکرر.

البته تلاش خود آنان نیز برای زدودن ذهنیت‌ها و جلب اعتماد اطرافیان و جامعه نیز هنری است که اگر به‌کار گرفته شود ضامن آینده بهتری برای آنهاست.)

قسمت دوم و آخر

۹۶

یک آس، یک دشنه!

براساس خاطرات سرهنگ بازنشسته: فروزش

علی - پسرم - داخل شد و چه گریه‌ای می‌کرد. آنقدر با روحیه‌اش آشنایی داشتم که بدانم تا بغضش تمام نشود نمی‌توان از او حرفی شنید. با اشاره به محسن، چند دقیقه‌ای اتاق را خالی کردیم تا علی راحت باشد. محسن رفت تا چایی بیاورد و من هم داخل حیاط شدم. عجب شب بدی بود. خواب کاملاً از سرم پریده بود. کمی قدم زدم تا محسن رسید. کنار باغچه و روی نیمکت نشستیم. چایی در آن دل شب و کنار گل و درختها می‌چسبید. نه من و نه محسن هیچ‌کدام دوست نداشتیم تا قبل از شنیدن حرفهای علی، اظهارنظری کنیم. اما محسن بالاخره به حرف آمد:

- روزگار جوانی، مخصوص خودشه و هیچ‌کس نمی‌تونه دنیا و احساسات جوونهارو درک کنه...

- و همه فاصله جوونها با اجتماع، از همین عدم تفاهم آغاز میشه!

این را گفتم و با محسن برگشتیم به اتاق. علی آرام شده بود. محسن لیوان چایی را گذاشت جلویش و زد روی شانه‌اش:

- داره سرد میشه. چایی‌رو بخور پهلوون که باید برامون حرف بزنی.

علی چند جرعه از چای را نوشید تا گلوی خشکش تازه شود و سپس بی‌مقدمه گفت:

- اگر پدر و مادرها، به جوونهاشون اعتماد داشتند و اونهارو در تصمیم‌گیریهای مهم زندگی دخیل می‌دانستند، خیلی از مشکلات به‌وجود نمی‌آمد! قضیه مشکل پژمان هم همینه! خیلی خلاصه میگم تا در جریان قرار بگیرید پدر: پریسا، خواهر پژمان، یعنی دختر استوار کریمی، یک خواستگار داره که میشه پسرعموش، یعنی برادرزاده استوار. ظاهراً استوار کریمی در کودکی که پدرش‌رو از دست میده، زیر سایه همین برادر بزرگ میشه - که هفت سال از استوار بزرگتر بوده - و برادرش واقعاً در حقش پدری می‌کنه. آقایدالله - برادر بزرگ استوار - همزمان که هوای داداشش‌رو داشته، خودش هم یک مغازه کوچیک کفاشی باز می‌کنه و در طول سالها آن مغازه کوچک، حالا تبدیل به یک کارخانه بزرگ و چند مغازه کفاشی شده و به همین خاطر وضع مالیش عالیه! البته در طول این سالها همیشه هم هوای استواررو داشته. براش زن می‌گیره. وقتی می‌بینه مستأجره براش خونه می‌خره و پولش‌رو ذره ذره و در طول چهارده سال ازش می‌گیره. عید به عید برای بچه‌های استوار هم لباس عید می‌خره و خلاصه همه رقم هوای داداشش‌رو داشته و واسه همین، نه‌تنها خود استوار، که حتی خانواده‌اش هم حرمت و علاقه زیادی به عمویدالله قائل می‌شدند. عمویدالله سه تا پسر و دوتا دختر داره که چهار نفرشان تحصیلکرده و افراد باشخصیتی شده‌اند. فقط آخرین پسرش - آرش - توی این پنج خواهر و برادر تافته جدابافته از آب درمیاد و نه‌تنها درس نمی‌خونه و ترک تحصیل می‌کنه، بلکه برخلاف بقیه برادرانش به رفیق‌بازی و شب بیرون ماندن و... هم می‌افته. پدرش هم هر کاری می‌کنه نمی‌تونه اون‌رو جمع کنه. تا اینکه سال قبل و در سیزده‌بدر که همه توی باغ عمویدالله بوده‌اند، آرش چشمش به خواهر پژمان، یعنی پریسا می‌افته و یکدل نه و صددل عاشقش میشه... اوایل کسی به این قضیه توجه نمی‌کنه. اما آرش ظاهراً حسابی شیفته و مجنون شده بوده. وقتی پدرش از این قضیه باخبر میشه به پسرش میگه: «من حاضر نیستم برادرزاده‌ام‌رو بدم به تو که یک جوان بیکاره و الوات و ولگرد هستی! اگر آدم شدی آن وقت...» ظاهراً آرش هم که حسابی دلباخته دختر عموش شده بود، به ظاهر خیلی تغییر می‌کنه و بعد از چند ماه یکی از مغازه‌های پدرش‌رو هم اداره می‌کنه و سروقت میره و سروقت میاد و... اما همه اینها ظاهر قضیه بوده! چرا که آرش بدون اینکه پدر و مادرش بدانند، حسابی به مواد معتاد بوده. اما برای اینکه به مقصودش، یعنی ازدواج با پریسا برسه، موقتاً ظاهر قضیه‌رو حفظ می‌کنه و طوری میشه که پدرش قضیه پریسا و آرش را با داداشش مطرح می‌کنه. استوار هم که تمام جانش و زندگی‌اش و خانواده‌اش‌رو مدیون برادرش می‌دونه، بی‌حرف اضافه‌ای به برادرش گفت «چشم!» و به دخترش گفت که باید زن آرش بشی!

علی آه عمیقی کشید و سری از روی تأسف تکان داد. بعد از آن، هرچه پریسا - که سال اول دانشگاهه - به پدرش توضیح میده که آرش به درد اون نمی‌خوره و پژمان هم هرقدر سعی می‌کنه به پدرش بقبولانه که آرش جوان فاسدیه و فقط داره برای به دست آوردن خواهرش ظاهرسازی می‌کنه، استوار که به قول خودش [غیر از خدا و معصومین، حرف هیچ‌کس را جز برادرش قبول نداره] دوپاش‌رو توی یک کفش می‌کنه که: «پریسا باید زن آرش بشه». پژمان هم که به صورت فوق‌العاده‌ای خواهرش‌رو دوست داره - فقط همین دوتا خواهر و برادر هستند - وقتی می‌بینه نمی‌تونه حقیقت‌رو به پدرش حالی کنه، نقشه‌ای می‌کشه و با آرش طرح دوستی عمیقی می‌ریزه و در طول یکی، دو ماه طوری با پسرعموش صمیمی میشه که به او اعتماد می‌کنه و همه چیزرو برای «برادرزن آینده‌اش» رو می‌کنه و معلوم میشه که هم معتاد به تریاک است و از صبح تا شب هم به‌جای سیگار معمولی، سیگار حشیش می‌کشه. پژمان اینهارو هم به پدرش میگه. اما استوار طوری به برادرش تعصب داره که همه این حرفهارو دروغ می‌دونه و زیربار نمیره و قبول نمی‌کنه که داماد آینده‌اش معتاد باشه! وقتی این‌طوری میشه، پژمان یک فکر جنون‌آمیز به سرش می‌زنه. به این شکل که دیروز به پدرش میگه «شب میرم پیش آرش» و بعد اواخر شب، به این بهانه که باید بره مهمانی، یک تکه حشیش از پسرعمو و شوهرخواهر آینده‌اش می‌گیره و میاد توی خیابون. مخصوصاً هم میاد توی این منطقه که توسط ماموران کلانتری شما توقیف بشه، تا فردا صبح که در حضور پدرش از او بازجویی میشه، همه چیزرو اعتراف بکنه تا شاید این‌طوری پدرش با حقیقت آشنا بشه.

علی حرفهایش را که تمام کرد سکوت کرد. به فکر فرو رفته بودم که محسن به علی گفت:

- ولی پژمان سخت‌ترین راه‌رو انتخاب کرده...

- ولی من درستش می‌کنم. محسن تو زحمت بکش همین الان، علی و پژمان‌رو برسون خونه ما و برگرد. من دوست ندارم با پژمان روبرو بشم که بعدها خجالت بکشه! به مامورهامون هم بگو اگر یکنفر از حضور پژمان در کلانتری، با استوار حرف بزنه دمار از روزگارش درمیارم!

ooo

- استوار فقط یک کلمه پاسخ «آره یا نه» به من بده. اونقدر به من اعتماد داری که اگر همین الان بهت بگم برو برادرت‌رو بدون پرس‌وجو، دستبند بزن و بیارش اینجا، قبول می‌کنی یا نه؟

این را برای بار دوم به استوار گفتم. مات و مبهوت نگاهم می‌کرد. تا آن روز چنین سؤالی از او نکرده بودم. آب دهانش را به سختی فرو برد و گفت: «بله»

همین «بله» کافی بود تا از او بخواهم بدون هیچ پرسشی، بپذیرد که دخترش را به آرش ندهد. او فقط نگران برادرش بود که از وی و خانواده‌اش برنجد. به او قول دادم این قضیه را هم درست خواهم کرد. خوشبختانه برادر استوار - که یک حاجی باخدا و باشعور بود - آنقدر سطح فکرش بالا بود تا حقیقت را درک کند و به‌جای دلخوری از برادرش، به فکر درمان پسرش بیفتد.

ooo

سه روز گذشت.

ooo

اول وقت صبح بود و داشتیم راجع به جنازه‌ای که داخل جوی آب پیدا شده بود، صحبت می‌کردیم. محسن یقین داشت مقتول یک قمارباز بوده! و دلیل هم داشت

ـ ببین جناب کلانتر، اولاً مقتول در هر قسمت از بدنش مقداری اسکناس مچاله شده قایم کرده بود که قاتلینش بعضی جاهارو پیدا نکرده‌اند! مثلاً اسکناسهایی رو که در لباس زیرش بوده، ندیده‌اند. دوماً یک ورق پاسوررو که «خال آس» بوده، به شکلی ماهرانه زیر کمربندش جاسازی کرده بوده که احتمالاً قاتل یا قاتلین چون وسط خیابان او را با چاقو زده‌اند، فرصت نداشتند که کامل او را بگردند. و سوماً: توی جیب کوچیک شلوارش «قاپ» داشته که فقط قماربازان قهار با قاپ قمار می‌کنند! وقتی این دلایل رو کنار هم بگذاریم میشه نتیجه گرفت که مقتول یک قمارباز بوده و احتمالاً شب قبل روی برد بوده و حسابی حریفانش رو «سرکیسه» کرده و چون بازندگان جنبه باخت نداشتند، نصف شب و پس از بیرون آمدن مقتول از محل قمار، بهش حمله کرده و او را کشته‌اند.

سری تکان دادم و گفتم:

ـ بسیار خب، از روی شماره تلفنی که توی جیبش بوده، خانواده‌اش رو پیدا کنین و ضمن اینکه بهشون خبر میدین، سعی کن بفهمی که واقعاً مقتول قمارباز بوده؟ و اگر بوده اسم مکان و کسانی‌رو که باهاشون بازی می‌کرده بگیر!

محسن که هیچ‌وقت دوست نداشت خبر مرگ را به کسی بدهد، غرولندکنان رفت به طرف تلفن و زمزمه کرد:

ـ ما که افسر نیستیم... ما مامور اطلاع‌رسانی «میت»ها به خانواده‌شون هستیم.

همه بچه‌ها زدند زیر خنده و محسن با آن‌طرف سیم صحبت کرد. گوشی را که گذاشت با حیرت گفت:

ـ زن مقتول بود... همین که گفتم «از کلانتری تماس می‌گیرم» خانمه گفت: «قضیه خلافهای جلال به ما هیچ ربطی نداره. هر وقت جنازه‌اش‌رو آوردید به ما زنگ بزنید!» بعد هم که گفتم جنازه‌اش‌رو آوردیم، فقط چند ثانیه مکث کرد و جواب داد: انتظار چنین روزی‌رو داشتیم... من و بچه‌هاش خلاص شدیم!» [محسن آهی کشید و ادامه داد:] اینها زندگی که نیست! با این حال آدرس محلی‌رو که مقتول ـ جلال ـ معمولاً اونجا قمار می‌کرده از زنش گرفتم.

ـ همین الان با دو نفر دیگه، چهارتایی بریم سراغشون...

در بین راه برای بچه‌ها توضیح دادم که باید چه کنند. جلوی در خانه که رسیدیم، پورهمت و آریانی ـ گروهبان جدیدی که به جمع‌مان اضافه شده بود ـ دو سوی خانه را مراقبت کردند و من و محسن داخل خانه شدیم. یک آپارتمان سه طبقه بود که طبقه دوم پاتوق قماربازان بود. در که زدیم یک نفر از داخل گفت: [مجتبی در بازه... هل بده بیا تو... سفره‌رو بنداز تا ما این دست‌رو هم بازی کنیم.] چشمکی به محسن زدم و داخل شدیم. توی هال هیچ‌کس نبود. اما داخل اتاق پذیرایی، از لای در که باز بود، چنان ابر ضخیمی از دود سیگار تا نیمه اتاق پر بود که معلوم می‌شد چه خبر است. به محسن گفتم آماده باشد و او دستش را روی غلاف کلتش گذاشت و با هم داخل اتاق شدیم و گفتم: «لطفاً یک کارت هم به ما بدین!»

هفت یا هشت نفر دور میز جمع بودند. اما فقط پنج نفرشان بازی می‌کردند نگاهشان که به ما افتاد سعی کردند پاسورها را معدوم کنند که محسن فریاد زد: «جم بخورین مغزتون‌رو سوراخ می‌کنم». پولها و پاسورها و سیگارها و چند بطر مشروب روی میز پر بود. یکنفرشان گفت:

ـ کلانتر ما داریم تفریح می‌کنیم... خلاف که نیست؟ از خودشون بپرسین... پول هم گذاشتیم که بازی گرم بشه... ایراد داره؟! «سری تکان دادم و گفتم: «اینکه این همه پول وسط باشه، اون وقت قمارتون تفریحی باشه یا قمار واقعی؟ این‌رو بعداً بهش می‌رسیم... اما فعلاً هر هشت نفر آقایون به جرم قتل جلال بازداشت هستند...!» فقط دو نفرشان به شدت جا خوردند:

ـ قتل... قتل کی؟ جلال که دیروز اینجا بود... جناب کلانتری دارین اشتباه می‌کنین...

محسن داشت با دستبند آنها را به هم متصل می‌کرد. من اما، فقط به چهره‌هایشان نگاه می‌کردم تا آنچه را می‌خواستم دریابم. یک جوان و یک پیرمرد بیشتر عصبانی بودند. آتششان را تیز کردم: «لااقل نفری پونزده سال حبس منتظرتونه. چون قتل دسته‌جمعی بوده... اگر یک یا دو نفر قاتل بودند، قضیه فرق می‌کرد و با بقیه کاری نداشتیم و...» پسر جوان نگاهی به مرد مسن ـ که حدود ۶۰ سال سن داشت ـ انداخت و لبش را گزید و صورتش سرخ شد و بالاخره فریاد زد: «خان دایی اگه تو و بقیه دوست دارین «پاسوز» رفاقت دوتا قاتل بشین میل خودتونه... ولی من فقط ۲۳ سالمه و دوست ندارم چهل سالگی از زندان بیام بیرون ـ اینها را گفت و چون دید خان دایی‌اش ـ همان مرد ۶۰ ساله ـ نیز سرش را پایین انداخته [ظاهراً با این حالتش می‌خواست به جوان بفهماند که کارش را تایید می‌کند، اما خودش نمی‌تواند در عالم لات‌بازی «آدم‌فروشی» کند] پسر جوان نیز معنی رفتار پیرمرد را فهمید و خود را با دو گام از جمع جدا کرد و رو به من کرد و گفت: «کلانتر من هیچ نقشی توی قضیه قتل جلال ندارم... اون بدبخت که گناهش فقط «بردن» بود... توسط «جلیل پوزه» و «کریم هندونه» که بهش حسابی باخته بودند و...

ـ خفه شو بچه...

ـ آدم‌فروش...

این را دو نفری گفتند که ظاهراً «پوزه» و «هندونه» بودند. من هم سکوت کردم تا خودشان یکدیگر را لو بدهند! پسر جوان پاسخ داد: «خفه بشم که چی؟ آره، آدم‌فروشم... واسه اینکه دوست ندارم به جرم قتلی که شما دوتا آشغال نامرد انجام دادین، من تقاص بشم...

ـ ولی خان دایی تو هم پاش وسطه آشغال...

این را «کریم هندونه» گفت. خان دایی اما ـ مرد ۶۰ ساله ـ با عصبانیت و با مشت کوبید توی صورت «هندونه» و او نیز به حرف آمد:

ـ دهنت‌رو ببند حیوون... هرچی من می‌خوام سکوت کنم نمی‌گذاره... آخر آشغال حرام خور، من کی تا حالا آدم کشتم که جلال بدبخت دومیش باشه؟ شما گفتین می‌خوایم پولمون‌رو ازش پس بگیریم، منم گفتم به شرط اینکه پول منم بهم بدین، آدرس مسیرش‌رو بهتون میدم... بعد هم قرار بود فقط گونی بکشین روی سرش و دوتا مشت و لگد بزنین تو شکمش و پولهارو بردارین و بیایید... اینهاهاش، «عمه جعفر و صادق گربه» هم شاهد هستند [او رو به عمه و گربه! کرد و پرسید:] غیر این بود جعفر؟ صادق زبان باز کن دیگه. بدبختها اگه سکوت کنین پای همه‌مون توی قتل وسط میاد!»

این را گفت، گربه و عمه هم به نفع او حرف زدند:

ـ راست میگه کلانتر... فقط قرار بود نصف شب جلال‌رو بزنند و پولهارو ازش بگیرند... حتی خان دایی جلوی ما اتمام حجت کرد که توی سر و صورتش هم نزنند که...

ـ ای نالوطیهای آدم فروش...

این را آن دونفر که قاتل بودند گفتند و ناگهان همگی به جان هم افتادند که با فریاد محسن از هم جدا شدند.

○○○

همان ساعت دو نفر قاتل را جداگانه به دادستانی اعزام کردیم و بقیه را نگه داشتیم تا بازپرسی‌شان کامل شود.

نزدیک غروب بود که پژمان با یک جعبه شیرینی به کلانتری آمد، استوار نیز همراهش بود... ظاهراً پسر جوان، جریان سه شب قبل را کامل با پدرش درمیان گذاشته بود. استوار اما، کمی خجل بود! ■

شهاب درحال انفجار

بارها در آسمان صاف و در شبانگاه شاهد نابودی ستاره‌ها بوده‌ایم بی‌آنکه متوجه مسائل پیرامونش باشیم. شهاب (سوپرنو) به یک ستاره درحال انفجار گفته می‌شود؛ اما نکته جالب این است که تا قرنها پس از انفجار هم پرتوهای رادیواکتیو که از انفجار ایجاد شده، در آسمان وجود دارد و درواقع آنچه ما با چشم غیرمسلح می‌بینیم، همان پرتوهایی است که قرنها پس از انفجار و نابودی ستاره در آسمان در حرکت است. یکی از بهترین و زیباترین بقایای سوپرنوا متعلق به «شهاب خرچنگ» است که با شش هزار سال نوری فاصله از زمین، منبع نورانی پرتوهای گاما حتی پس از انفجار به‌شمار می‌رود.

یخچال معجزه آسا!

ال‌جی در تولید یخچال به اندازه‌های جدیدی دست یافته است. تعجب خواهید کرد اگر بگوییم که یخچال جدید ال‌جی دارای رایانه و صفحه مانیتور است، ضمن آنکه قابلیت پخش C.D صوتی و تصویری را نیز دارد! اگر اینها کافی نیست، باید اطلاع دهیم که یک دوربین نیز در آن تعبیه شده است که می‌توانید در برابرش قرار بگیرید و تصویر شما برداشته شود! از این پس هیچ‌کس نمی‌تواند مخفیانه در یخچال را باز کند و غذاها را کش برود؛ چراکه تصویرش برداشته می‌شود! از رایانه این یخچال می‌توانید پیامهای ای‌میل خود را نیز ارسال کنید. ال‌جی این یخچال همه فن حریف را به قیمت نه‌چندان ارزان ۱۱ هزار دلار به بازار عرضه کرده است.

نهایت فناوری در جیب شما

سونی که همیشه با دستاوردهای تازه‌اش اعجاب جهانیان را برانگیخته، این بار با یک رایانه جیبی وارد بازار رایانه‌های کوچک شده است. سونی نام رایانه جدید و بسیار کوچک خود را سلی (Clee) گذاشته است. صفحات این رایانه فقط ده میلی‌متر تخمین زده می‌شود و به جهت بدنه آلومینیومی‌اش، وزنش تنها به ۱۲۲ گرم می‌رسد و دارای مانیتور کوچکی است که بهترین تصویر و شفافترین رنگها را به نمایش می‌گذارد. برخی از کارشناسان به شوخی می‌گویند رایانه جیبی سونی به اندازه پنجاه راهنمای سربرگ تلفن، اطلاعات در خود گنجانیده است. این رایانه کوچک اما پرقدرت به قیمت ۶۰۰ دلار به بازار عرضه شده است.

عینک بدون پیچ!

تولیدکنندگان سیلهوت این بار توانسته‌اند عینکی را به بازار عرضه کنند که به جهت کارایی آن مورد پسند ناسا قرار گرفته تا فضانوردان خود را به عینکی شفاف و سبک مجهز نمایند. این عینک که برای عموم نیز قابل دسترس است، قابی بسیار سبک دارد، چون در ساختنش هیچ‌گونه پیچی به‌کار نرفته است و به همین دلیل بسیار سالم و ایمن (حتی برای سفرهای فضایی) تلقی می‌شود، ضمن آنکه زیبا نیز هست. این عینک‌ها به مبلغ ۲۰۰ دلار به فروش می‌رسد. قاب این عینک که در شمار سبک‌ترین قابهای عینک جهان است، به‌قدری انعطاف‌پذیر است که به آسانی خم می‌شود.

دوربین مینیاتوری

جی‌وی‌سی جرات کرده و پا را در ساختن دوربین‌های کوچک ویدئویی از رقبای خود فراتر گذاشته است. اندازه‌های این دوربین عبارتند از ۱۱۵ میلی‌متر طول، ۸۰ میلی‌متر عرض و ۴۳ میلی‌متر ضخامت. این دوربین به‌سادگی به رایانه متصل می‌شود و می‌توانید تصاویر گرفته شده را در مدت کوتاهی به هر نقطه از دنیا که بخواهید بفرستید.

این دوربین به رنگ سیاه مات ساخته شده و دارای پرده کوچکی برای مشاهده تصاویر می‌باشد و این تصاویر بسیار روشن و شفاف نشان داده می‌شوند. جی‌وی‌سی برای دوربین ویدئویی کوچک خود قیمتی معادل ۲۰۰۰ دلار را درنظر گرفته است.

زیمنس بیکار ننشسته

اگر تصور می‌کردید که کلام آخر در تلفن همراه (موبایل) گفته شده است، اشتباه می‌کردید، زیمنس پس از مدتها سکوت، موبایلی به بازار عرضه کرده که علی‌رغم قیمت مناسبش (۲۰۰ دلار) دارای امتیازات بسیاری است. قابلیت اتصال به کامپیوتر و تبدیل شدن مکالمه شما به یک مکالمه تصویری (دو طرف می‌توانند یکدیگر را مشاهده کنند)، یکی از این قابلیت‌ها می‌باشد.

زیمنس از نرم‌افزارهای جاوا برای ساخت این تلفن موبایل استفاده کرده و همین امر موبایل را قادر ساخته تا انواع بازیها و آهنگها را نیز در حافظه خود داشته باشد. رایانه کوچکش نیز قابلیت تخلیه اطلاعات در زمان بسیار کمی را دارد. بدنه این موبایل از جنسی انعطاف‌پذیر ساخته شده که ظاهرش را درعین سبکی و سادگی، بسیار زیبا ساخته است.

کوچک اما شگفت‌انگیز

در قسمت بالای تصویر رایانه کوچکی از تولیدکنندگان پالم را مشاهده می‌کنید که با قیمتی مناسب (۴۰۰ دلار) بهترین خرید می‌باشد. این رایانه قابلیت الحاق به سخت‌افزار حافظه هشت میلیونی و ۱۶ میلیونی، هر دو را دارد و همین امر امتیاز مهمی برای این ساخته پالم به‌شمار می‌رود. در قسمت میانی تصویر به رایانه‌ای کوچک، اما بسیار پرقدرت از توشیبا برمی‌خوریم با وزنی در حدود ۱۴۰ گرم و ضخامت ۱/۲ سانتی‌متر. ضمن آنکه پرده ۳/۵ اینچی با قابلیت نشان دادن رنگهای شفاف از نقاط دیگر قدرت این ساخته توشیبا می‌باشد که به مبلغ ۷۰۰ دلار به بازار عرضه شده است و در قسمت پایین تصویر باز هم با مدل دیگری که پالم به بازار رایانه‌های کوچک عرضه کرده، آشنا می‌شویم. این رایانه نیز دارای حافظه‌ای بسیار پرگنجایش می‌باشد و پالم برای آن قیمتی معادل ۶۵۰ دلار را درنظر گرفته است.

واکمن ویژه دوندگان

سونی بازهم کاری تازه ارائه کرده است. مدل جدید واکمن سونی، ویژه کسانی ساخته شده که در هنگام تمرین دویدن و یا راهپیمایی سرعتی علاقه به شنیدن موسیقی دارند. ضمن آنکه این دستگاه پخش قابلیت اتصال به رایانه شما را نیز دارد و می‌تواند یک C.D ۸۰ دقیقه‌ای را در مدتی معادل سه دقیقه منتقل سازد. این واکمن بسیار ساده ساخته شده و تکمه‌های پنج‌گانه‌اش به آسانی با انگشتان فرد دونده کنترل می‌شود. سونی برای واکمن جدید خود قیمت مناسب ۳۰۰ دلار را درنظر گرفته است.

گیتار خاموش از یاماها!

اکنون یاماها شما را قادر ساخته تا به بهترین آموزش نوازندگی گیتار بپردازید، بدون آنکه اطرافیان را عاصی کنید! این مدل جدید گیتار با یک جفت گوشی مستقیماً به گوش شما اتصال پیدا می‌کند و تنها شما قادر هستید تا صدای ساز خود را بشنوید. تارهای نایلونی که در این گیتار به‌کار گرفته شده، صدایی نرم را که برابر با یک‌دهم صدای گیتار معمولی است، به گوش می‌رساند؛ اما اگر هم صدایی بلند از آن می‌خواهید، می‌توانید آن را به آمپلی‌فایر متصل کنید و حتی همسایگان خود را هم بیدار کنید! یاماها بهایی معادل ۹۰۰ دلار را برای این گیتار درنظر گرفته است.

به دنبال کشف انرژی اتمی

در قسمت بالای تصویر، آزمایشگاه فرمی‌لب در شیکاگو را مشاهده می‌کنید که به کمک ابزاری که مجموعاً پنج هزار تن وزن دارد، بزرگترین مرکز تشخیص و کشف انرژیهای جهان (نوترون، اتم و الکترون) را تشکیل داده است. درواقع این مراکز و تعداد انگشت‌شمار مراکز نظیر آن به کمک فناوری پیشرفته و بسیار حساس انرژیهای عظیم موجود در هستی را اندازه‌گیری می‌کنند و عوامل ایجاد شده پس از برخورد این انرژیها را با یکدیگر شناسایی می‌نماید. در قسمت پایین تصویر، را که با تلسکوپ ۲/۵ متری موجود در آزمایشگاه گرفته شده، یکی از متخصصان آزمایشگاه اسکن می‌کند تا فواصل و روند حرکتی انرژیهای اتمی در فضای کهکشان ما تشخیص داده شود و اجزا و اجسام تشکیل دهنده این نوع انرژی با باریک‌بینی بسیار زیادی شناسایی شوند.

شبی از شبهای هزار و یکشب

حکایت امیر جوان‌بخت و سرزمین افسانه‌ها

قسمت چهارم

به روایت: مصطفی گلپاری

○ در قسمت‌های قبل خواندیم:

پس از باطل شدن طلسم سام زرد شهرزاد افسانه دیگری برای امیر جوان‌بخت می‌گوید از دختری چهارده ساله به نام طاووس که شیر سلطان وحوش دلباخته طاووس شده. دزدان و دیوزادان را که به طاووس به‌خاطر گوهر شبچراغ حمله کرده‌اند می‌کشد و از طاووس می‌خواهد خود را از شر گوهر شبچراغ خلاص کند و طاووس بشرطی حاضر به این کار می‌شود که راز گوهر شبچراغ را بداند. قصه بدین‌جا که می‌رسد امیر جوان‌بخت از شهرزاد قصه‌گو می‌خواهد تا طاووس را به او نشان دهد و شهرزاد می‌گوید تو هم اینک به قصر طاووس میروی و امیر جوان‌بخت خود را در قصر طاووس می‌بیند و خود را جای شیر معرفی می‌کند. طاووس از امیر که در جلد شیر مرد رفته می‌خواهد تا دیوزادان را بکشد و گوهر شبچراغ را برایش بیاورد. ولی امیر در دام گل‌قند و گل‌شکر و گل‌ناز و گل‌بو حاکمان شهر دختران بدون مرد می‌افتد و سپس عازم باطل کردن طلسم چهاربانو می‌شود و پس از باطل شدن طلسم، امیر متوجه می‌شود که شم‌شام یک دیوزاد است و قصد هلاک و خوردن او دارد. امیر از زندان توسط میشوک دختر امیر موشها نجات می‌یابد اما در قصر اژدها موش قصد خوردن امیر را دارد که شهرزاد به دادش می‌رسد و او را از افسانه طاووس به دنیای واقعیت می‌آورد و از وی می‌خواهد برای نجات امیر قصه‌گویان به شهر قصه‌خیز بُرد. امیر طی راه به کلاغ برمی‌خورد و از او می‌خواهد راه شهر قصه‌خیز را به‌وی نشان دهد و...

و اینک دنباله ماجرا از زبان شهرزاد

- منظورت را نمی‌فهمم.

کلاغ قار قار کرد و به سویی اشاره کرد و گفت:

- آیا آن مار را می‌بینی که کنار آن برکه خوابیده است؟

- آری.

- جلوتر برو و ببین از حنجره او چه صدایی می‌شنوی.

امیر با ترس و لرز به سوی ماری که به کلفتی درخت بزرگی بود رفت و حیران شد زیرا از گلوی مار صدای گنجشک شنید. به کلاغ گفت:

- صدایی که از حنجره مار می‌شنوم، صدای گنجشک است. چرا؟

- زیرا او گنجشک مرا بلعیده است. تو باید دستت را به دهان مار فرو کنی و گنجشک را بیرون بیاوری و آزاد کنی تا من نزدیک‌ترین راه رسیدن به سرزمین قصه خیز را به تو بگویم.

امیر خود را عقب کشید و گفت:

- مگر دیوانه‌ام که دستم را به دهان ماری به این بزرگی فرو کنم؟

- از چه می‌ترسی؟ به تو قول می‌دهم که این مار نیش ندارد و هیچ آسیبی به تو نخواهد زد. حتی قول می‌دهم که اگر دستت را به دهانش فرو کنی، بیدار نشود.

- از کجا معلوم که راست بگویی؟

کلاغ قار قار کرد و گفت:

- مگر نمی‌دانی که حیوانات دروغ نمی‌گویند؟ اگر حرف مرا باور نمی‌کنی روی سر مار می‌نشینم و با منقار خود به سرش ضربه می‌زنم تا ببینی که بیدار نمی‌شود.

- اگر چنین است پس چرا خودت دهان مار را باز نمی‌کنی و گنجشک را آزاد نمی‌کنی؟

- زیرا زورم نمی‌رسد که دهانش را باز کنم. ای امیر جوان بخت، تعلل نکن و گنجشکم را آزاد کن تا راه سرزمین قصه خیز را نشانت بدهم.

امیر دل به دریا زد و به سوی مار رفت و دهانش را باز کرد و دستش را به درون دهان او برد و گنجشک را گرفت و بیرون آورد و رهایش کرد. گنجشک بر سر امیر فریاد کشید و گفت:

- چرا مرا بیرون آوردی؟ مگر فضولی که در کار دیگران دخالت می‌کنی؟

- من تو را از دهان مار بیرون آوردم تا آزاد شوی و بروی. چرا به جای سپاسگزاری، بر سر من فریاد می‌کشی؟ آیا نمی‌خواهی به خانه خود بروی؟

- نه. من جایی نمی‌روم. همین جا خیلی خوب و امن است. اگر از دهان مار بیرون بروم، کلاغ، مرا خواهد خورد.

کلاغ قار قار کنان به سوی گنجشک پرید و خواست او را بگیرد ولی گنجشک به دهان مار رفت و پنهان شد. کلاغ گفت:

- ای امیر جوان بخت، زود باش و گنجشک را از شکم مار بیرون بیاور تا راه سرزمین قصه خیز را نشانت بدهم.

گنجشک از درون شکم مار گفت:

- اگر مرا بیرون نیاوری خودم راه را نشانت می‌دهم. امیر گفت:

- قول می‌دهم که بیرونت نیاورم. گنجشک گفت:

- به چپ برو، به راست برو، دنبال رنگ ماست برو، هر جا که جوجه خواست برو.

- این حرف را بوزینه نیز به من گفت ولی از آن سر در نیاوردم. آیا می‌توانی بگویی که منظورت چیست؟ گنجشک گفت:

- دیگر خوابم می‌آید. به چپ برو، به راست برو، دنبال رنگ ماست برو، هر جا که جوجه خواست برو.

امیر گنجشک را صدا کرد ولی جوابی نشنید. کلاغ گفت:

- خوابید. افسوس که نتوانستم او را بگیرم و بخورم.

امیر گفت:

- کاری را که خواسته بودی برایت انجام دادم و او را از شکم مار بیرون آوردم. اینک باید مرا راهنمایی کنی و راه سرزمین قصه خیز را به من بگویی.

کلاغ گفت:

- به چپ برو، به راست برو، دنبال رنگ ماست برو، هر جا که جوجه خواست برو.

- ولی من از حرفت چیزی سر در نمی‌آورم. تمنا می‌کنم بگو که معنی این حرف چیست.

کلاغ پر کشید و رفت و گفت: - کمی فکر کن تا بفهمی یعنی چه.

امیر نشست و به درختی تکیه داد و به فکر فرو رفت تا این معما را حل کند ولی فکرش به جایی نرسید و بلند شد و بر سر دو راهی رفت و ایستاد و گفت:

- بر سر هر راه دو راه، به چپ برو، به راست برو. شاید منظورش این است که اول به چپ بروم و در دو راهی بعد به راست بپیچم.

و به چپ پیچید و صد گام که رفت به دو راهی دیگری رسید و به راست پیچید. پس از صد قدم دیگر باز به دو راهی رسید و به چپ رفت و پس از صد گام دیگر دوباره به دو راهی رسید و به راست رفت. این دو راهی‌ها آن قدر تکرار شدند تا این که به یک سه راهی رسید و حیران شد که از کدام راه برود. هنگامی که به هر سه راه این سه راهی دقت کرد متوجه شد که در انتهای هر یک از این راهها پرنده‌ای نشسته است و رنگ هر یک از پرنده‌ها با دیگری فرق می‌کند. یکی از آنها زرد، یکی دیگر سرخ و آن یکی سفید بود. امیر معما را پیش خود تکرار کرد:

- به چپ برو. به راست برو. دنبال رنگ ماست برو. هر جا که جوجه خواست برو.

و پس از کمی فکر، با شادی گفت:

- درست است. من باید وارد راهی بشوم که پرنده سفید دارد زیرا معما می‌گوید دنبال رنگ ماست برو. و ماست سفید است.

به هوش خویش آفرین گفت و وارد راهی شد که پرنده‌ای سفید در انتهایش بود. در این راه رفت و رفت تا این که به یک چهار راه رسید و ایستاد و فکر کرد که از کدام راه برود. پس از چند لحظه چشمش به جوجه شتر مرغی افتاد که داشت در یکی از راههای چهار راه می‌دوید. امیر با خود گفت:

- هر جا که جوجه خواست برو. آری، من باید همین راه را انتخاب کنم.

و دنبال جوجه شتر مرغ راه افتاد و هر جا که او می‌رفت، امیر نیز رفت و با خود گفت:

- شنیده‌ام کباب جوجه شترمرغ بسیار گواراست. همین که این جوجه خوشمزه راه را نشانم داد او را گرفتار می‌کنم و می‌خورم. درود بر من که این گونه خوش شانسم.

باری، امیر در پی جوجه شتر مرغ رفت و رفت تا این که پس از مدتی، شغالی از پشت درختی نمایان شد و به سوی جوجه جهید و او را به دندان گرفت. امیر که چنین دید، شتابان دوید و خود را روی شغال انداخت و گردنش را محکم گرفت و فشار داد و گفت:

- ای نادان! زود باش جوجه شتر مرغ را رها کن وگرنه تو را خفه خواهم کرد. شغال دست و پایی زد ولی زورش به امیر نرسید و بناچار شکارش را رها کرد و گفت:

- چرا در کار من دخالت می‌کنی؟ من شغالم و شکارچی، او نیز جوجه شتر مرغ است و شکار. طبق قانون جنگل من حق دارم او را شکار کنم.

امیر شغال را رها کرد و گفت:

- او راهنمای من است. اینک راه خود را بگیر و برو که بسیار گرفتارم.

شغال ناسزایی به امیر جوان بخت نثار کرد و رفت. امیر نیز دنبال جوجه شتر مرغ راه افتاد و خود را به او نزدیک کرد و سایه به سایه‌اش رفت تا مبادا بلایی به سرش بیاید. پس از گذشتن از چند پیچ و خم و فراز و نشیب، چند شتر مرغ بزرگ نمایان شدند و همین که امیر را دیدند که دنبال جوجه آنهاست، فریاد کشان به سوی امیر دویدند و او را در میان گرفتند و با ضربه‌های منقار خود امیر جوان بخت را آزردند. امیر نالید و گفت:

- ای بی انصاف‌ها، چرا می‌زنید؟ مگر من چه گناهی کرده‌ام؟

- رییس شتر مرغ‌ها گفت:

- تو می‌خواستی جوجه ما را گرفتار کنی و با خود ببری. اینک چشمانت را بیرون می‌آوریم تا برای آدمیان دیگر درس عبرت شود. امیر گریان شد و گفت:

- باور کنید که اگر من نبودم شغال، جوجه شما را خورده بود.

رییس شتر مرغ‌ها گفت:

- سه روز است که دنبال تو می‌گردیم تا مجازاتت کنیم. سه روز است که تو جوجه‌های ما را گرفتار می‌کنی و می‌خوری. اینک آماده باش تا چشمانت را بیرون بیاوریم.

در این هنگام جوجه شتر مرغ به سخن آمد و گفت:

- ای بزرگان قبیله! بدانید و آگاه باشید که این مرد مفلوک و نحیف و ترسو، مرا از میان دندان‌های شغال بیرون آورد و نجاتم داد. ضمناً کسی که جوجه‌های ما را گرفتار کرده و خورده، شغال است نه این مرد. از شما تمنا می‌کنم هنگامی که چشمانش را بیرون می‌آورید این دو موضوع را به یاد داشته باشید.

شتر مرغ‌ها با شنیدن این سخن بال‌های خود را به هم زدند و گرد امیر رقصیدند سپس سرهای خویش را به هم نزدیک کردند و به آهستگی با یکدیگر سخن گفتند. آنگاه رییس شتر مرغ‌ها گفت:

- ای مرد! بخت با تو یار بود که این جوجه حقیقت را به ما گفت.

امیر با شادی به شتر مرغ‌ها کرنش کرد. رییس گفت:

- اینک طبق قانون نیاکان مان فقط یکی از چشمانت را بیرون می‌آوریم و به جای چشم دیگرت، یکی از گوش‌هایت را آن‌قدر می‌کشیم تا از ریشه کنده شود.

رنگ از رخسار امیر پرید و با صدایی لرزان گفت:

- آخر چرا؟ مگر معلوم نشد که نه تنها بی گناهم بلکه جوجه شما را از دندان شغال نجات داده‌ام؟

همین که امیر این سخن را گفت غوغایی به میان شتر مرغ‌ها افتاد و مدتی سر و صدا کردند سپس رییس گفت:

- حق با توست بنابراین نخست گوش تو را می‌کنیم آنگاه چشمت را بیرون می‌آوریم. آیا به دادگستری ما اعتراضی نداری؟ امیر گفت:

- من که خود امیری جوان بختم و بسیار ستمگرم هرگز در حق هیچ کس چنین حکمی داده‌ام. اینجا دیگر چه سرزمینی است که به مردم بی گناه ستم می‌کنند و از دادگستری سخن می‌گویند؟

رییس شتر مرغ‌ها گفت:

- نام این جا سرزمین قصه خیز است.

امیر شادمان شد و گفت:

- راست می‌گویی؟ یعنی من به این زودی و به این آسانی به سرزمین قصه خیز رسیده‌ام؟ تمنا می‌کنم که مرا رها کنید تا دنبال کار مهمی که دارم بروم.

- امکان ندارد تو را رها کنیم. تو باید به جرم گناهی که شغال کرده است مجازات شوی مگر این که به معمایی که از تو می‌پرسیم پاسخ دهی.

- باور کنید که من برای رسیدن به سرزمین قصه خیز بسیار رنج کشیده‌ام. جان هر کس که دوست دارید بگذارید من بروم.

- می‌گذاریم. ولی نخست باید به معمای ما پاسخ دهی.

امیر از ناچاری گفت:

> **امیر گفت: باید مرا راهنمایی کنی و راه سرزمین قصه‌خیز را به من بگویی. کلاغ گفت: به چپ برو، به راست برو، دنبال رنگ ماست برو، هرجا که جوجه خواست برو!!**

- معما را بپرسید. امیدوارم زیاد سخت نباشد.

- آن چیست که کیست.

- این هم شد معما؟ آن چیست که کیست یعنی چه؟

- یعنی آن چی است که کی است.

امیر یک روز مهلت خواست تا فکر کند. رییس شتر مرغ‌ها پذیرفت و فرمان داد او را زندانی کنند تا در کنج خلوت زندان با خیالی آسوده فکر کند. امیر در کنج زندان نشست و بسیار فکر کرد ولی زمان به سرعت گذشت و هیچ پاسخی نیافت. با اندوه فراوان از دریچه زندان به برآمدن آفتاب نگاه کرد و آهی کشید و گفت:

- این آخرین باری است که طلوع خورشید را می‌بینم. به راستی که طلوع آفتاب چه زیباست! تا کنون چنان در خود غرق بودم که به زیبایی‌های طبیعت توجهی نمی‌کردم.

داشت اندوه می‌خورد که چشمش به شتری افتاد که مرغی روی کوهانش نشسته بود و با هم سخن می‌گفتند. مرغ از شتر پرسید:

- آیا مطمینی که با این نیرنگ، من و تو را به جای شتر مرغ فرض خواهند کرد؟

شتر گفت: - آری، من شترم و تو مرغی. پس با هم می‌شویم شتر مرغ.

ناگهان مرغ متوجه امیر شد و با نگرانی به شتر گفت:

- افسوس بر ما زیرا یک نفر آنجاست که سخنان ما را شنید. بیم دارم به دیگران بگوید که چه نیرنگی به کار بسته‌ایم و ما شتر مرغ نیستیم.

شتر نیز از دیدن امیر جوان بخت نگران شد و به مرغ گفت:

- باید او را با خود یار کنیم تا راز ما را آشکار نکند.

سپس به سوی دریچه زندان رفت و سلام کرد و گفت:

- ای جوانمرد، آیا سخنان ما را شنیدی؟

- آری، من شنیدم که تو و مرغ می‌خواهید وانمود کنید که شتر مرغ هستید.

شتر آهی کشید و گفت:

- از تو تمنا می‌کنیم که با ما یار شوی و راز ما را آشکار نکنی.

امیر پشت چشمی نازک کرد و گفت:

- می‌پذیرم ولی به شرطی که به معمای من پاسخ بگویید. آن چیست که کیست.

شتر لبخندی زد و گفت:

- آن شتر است و درخت خرماست. زیرا چیست، برای حیوانات و گیاهان و چیزها به‌کار می‌رود و کیست برای انسان‌ها به‌کار می‌رود. همچنین، شتر و درخت خرما را مانند انسان با نفر می‌شمارند. پس پاسخ معمای تو هم شتر است، هم درخت خرما.

امیر شادی کرد و گفت:

- درود بر تو. من قول می‌دهم که رازت را آشکار نکنم. اینک از تو چیزی می‌پرسم. چرا تو و مرغ می‌خواهید خود را شتر مرغ معرفی کنید؟

شتر گفت: بر دوش من که شترم بار می‌نهند. و این مرغ را سر می‌برند و کباب می‌کنند و می‌خورند. اما هرگز بر دوش شتر مرغ بار نمی‌نهند و گوشتش را نمی‌خورند. ما می‌خواهیم بگوییم شتر مرغیم تا نه بر دوش من بار بگذارند نه سر این مرغ را ببرند.

امیر گفت:

- اما گوشت جوجه شتر مرغ بسیار لذیذ است.

مرغ گفت:

- آری ولی ما که نمی‌خواهیم بگوییم جوجه شتر مرغیم. قصد ما این است که بگوییم شتر مرغ بالغیم. آیا نیرنگ ما را می‌پسندی؟

ادامه دارد

نوشته: خانم باری‌وود ترجمه: سیروس گنجوی

بانوی مرموز

قسمت بیست ودوم

O تا اینجا خواندیم که:

«کیت» همسر «تام» که باردار است در یک سانحه اتومبیل از ناحیه لگن خاصره دچار شکستگی می‌شود و با اشعه ایکس از وی عکسبرداری می‌شود، پس از بهبودی کیت و وضع حمل دختری به نام جنیفر، تام شوهرش بطوری غیرعادی از بچه‌اش کناره‌گیری می‌کند... جنیفر به پنج سالگی می‌رسد و مادرش کیت هم متوجه وضعیتی غیرعادی درفرزندش می‌شود و... زمان می‌گذرد و پس از ۴۲ سال سه نفر دزد به نامهای آموس رابرتس، جورج و بونس به منزل جنیفر و شوهرش دستبرد می‌زنند ولی بطور ناگهانی رابرتس بدون هیچ‌گونه دعوا و یا عارضه‌ای می‌میرد. کارآگاه استاوینسکی قانع نشده و سعی می‌کند با گذشته دکتر جنیفر آشنا شود و توسط نانتاکت متوجه می‌شود که چهل سال پیش جنیفر هشت ساله در یکی از گردشهای خود با هال روبرو می‌شود و هال درصدد آزار او برمی‌آید و در برخوردی نابرابر هال به‌طرز فجیعی کشته می‌شود. سپس دکتر چینگ به نوجوانی جنیفر و آشنایی او با «ماروین راس» اشاره می‌کند و می‌گوید:

و اینک توجه شما را به دنبال ماجرا جلب می‌کنیم:

«ماروین راس» پسری بلند قامت بود. قدش از «جان» بلندتر بود و صورتی کشیده و پوستی برنزه داشت. با این حال چشمانش آبی بود. آبی روشن! از همگی آنها بزرگتر بود. سنش حتی از «جان» هم که نزدیک به سی سال داشت بیشتر بود و چند تار موی سفید در موهایش پیدا شده بود.

ابتدا حتی «جنیفر» را ندید. همه حواسش متوجه «الن» بود که همچنان شیرین زبانی می‌کرد. حالا نوبت «جنیفر» بود که با او رقابت کند. از جا برخاست. اما قبل از آنکه «الن» او را به تازه وارد معرفی کند، به سرعت به طرف کاناپه رفت و پالتو پوست سمور را روی دوشش انداخت و گفت: سلام، من «جنیفر لیست» هستم.

تازه وارد لبخندی زد و در پاسخ گفت:

- سلام، من هم «ماروین راس» هستم.

چشمان او روی پالتوی گرانبها خیره ماند. دیگر به «الن» توجهی نداشت. سپس همگی برای خوردن شام به رستوران رفتند. رستورانی که «ماروین» انتخاب کرده بود یک رستوران مجلل به نام «پتسی» بود که در نزدیکی محله چینی‌ها قرار داشت. او از همان آغاز، بهترین را انتخاب کرده بود. سقف رستوران، با چلچراغهای بزرگ و زیبا تزیین شده و کف زمین، با قالیهای ضخیم پوشیده شده بود. مشتریهای زیادی منتظر خالی شدن میزها بودند.

در این هنگام، مرد چاق و شیک پوشی که قیافه‌اش از تمیزی برق می‌زد، به «ماروین» گفت: آقا، اول باید اسم خود را بدهید و نوبت بگیرید.

آنها جلو رفتند. زن درشت اندامی که پشت میز نشسته بود با بی‌تفاوتی نگاهی به آنان انداخت و پرسید: قبلاً میز رزرو کرده‌اید؟

آنها رزرو نکرده بودند.

آن زن، به فهرستی که مقابلش روی میز قرار داشت، سرسری نگاهی انداخت. سپس درحالی که دستش را به علامت رد کردن آنها به حرکت درمی‌آورد و گفت: همه میزها اشغال است. میز خالی نداریم!

«ماروین» به «جنیفر» نگریست و شانه‌هایش را بالا انداخت. «جنیفر» همراهان خود را کنار زد و درحالی که با صدای بلند از آنها پوزش می‌خواست، جلو رفت. آن زن، به هرحال یک خدمتکار بود و «جنیفر» این طبقه از مردم را خوب می‌شناخت.

زن درحالی که ظاهراً خود را ناراحت نشان می‌داد سرش را بلند کرد. «جنیفر» بی‌آنکه لبخند بزند روی میز خم شد. پالتوی پوست او در زیر نور چراغ، درخشش خیره‌کننده‌ای داشت و آن زن، فوراً دانست که آن پالتو از پوست سمور تهیه شده و بسیار گران‌قیمت است. «جنیفر» گفت: البته بهتر بود که قبلاً زنگ می‌زدیم...

این کلمات را با صدایی چنان نرم و لطیف بیان کرد که آن زن، بی‌اختیار سرش را جلوتر برد تا بقیه سخنان او را بشنود. «ماروین» نیز برای نخستین بار، به صدای خوش‌آهنگ او پی برد. «جنیفر» بی‌آنکه لبخند بزند، افزود: اما رستوران شما خیلی قشنگ است و فکر کردیم که این فرصت را از دست ندهیم و البته برایمان مهم نیست که چند دقیقه‌ای منتظر شویم.

لحن گفتار «جنیفر» به‌گونه‌ای بود که زیر پوشش این نرمی و لطافت - بی‌آنکه کسی را برنجاند - درعین حال دستورات خود را صادر کرد و انتظار داشت که این دستورات اطاعت شود! هم «ماروین» و هم آن زن، به این نکته پی بردند. زن، زیرک و هشیار بود. پیام را دریافت کرد. درحالی که این بار، فهرست مقابل خود را با دقت مورد بررسی قرار می‌داد، گفت: ببینم چه کار می‌توانم برایتان بکنم!

«جنیفر» به سوی دوستان خود برگشت و لبخند زد. لبخندی که «الن» هیچ‌گاه نظیرش را قبلاً ندیده بود. «ماروین» خود را به او نزدیک کرد. دلش می‌خواست همه بدانند که این دختر با اوست!

«کریس» هم‌اتاقی «ماروین» نمی‌توانست حرفهای او را باور کند. پرسید:

- امشب هم می‌خواهی دوباره با او بیرون بروی؟

- تا چند دقیقه دیگر به اینجا می‌آید.

- اما متوجه نشدی من چه گفتم؟ نتوانستی آن حالت را احساس کنی؟

«ماروین» خنده‌ای کرد و گفت: نمی‌دانم منظورت کدام حالت است؟ تنها چیزی که من دیدم یک پالتو پوست ده هزار دلاری، یک ماشین هفت هزار دلاری و یک دختر کوچولوی نسبتاً جذاب بود!

- «ماروین» راستش را بگو... باید «چیزی» احساس کرده باشی!

- ببین «کریس»... من که چیزی احساس نکردم. شاید تو و او، با هم جور درنمی‌آمدید!

- نه این‌طور نیست. دوستش «الن» به من گفت هر مردی که با او آشنا می‌شود همین بلا سرش می‌آید. تنها من نبودم. یک ایرادی در او وجود دارد. «جان» می‌گوید او هم همین حالت ناخوشایند را احساس می‌کند. از این نگرانم که او، همسر مناسبی برایت نباشد!

- اما اگر چنین حالتی در او وجود داشته باشد، چرا دوستش «الن» را ناراحت نمی‌کند؟

- هیچ چیز «الن» را ناراحت نمی‌کند. او به جز مدل مویش، به هیچ چیز فکر نمی‌کند!

«ماروین» خندید و گفت: ببین «کریس»... «جنیفر» پولدار است. دختر زشتی نیست و اگر کمی عجیب و غریب به نظر می‌رسد فکر می‌کنم به علت آن است که این دختر ۲۳ ساله نیاز به یک شریک زندگی دارد.

«کریس» گفت: گوش کن «ماروین» می‌خواهم چیزی به تو بگویم.

- باشد. گوشهایم دربست در اختیار توست. هرچه می‌خواهی بگو!

- گفتنش آسان نیست. دلم گواهی می‌دهد که اتفاق ناگواری در شرف وقوع است. اما نمی‌دانم چه اتفاقی؟ این دختر، مرا به یاد چیزی انداخت... چیزی که سالها بود از یاد برده بودم. ابتدا، متوجه نبودم. اما آن شب، وقتی داشت با من حرف می‌زد، همه حواسم را متمرکز کردم. به صورتش زل زدم و سرانجام به یاد آوردم.

«ماروین» پرسید: چه چیز را به یاد آوردی؟

«کریس» پاسخ داد: شاهین کوچکی را که در کودکی داشتم.

او هیچ‌گاه قبلاً درباره این شاهین کوچولو با کسی حرفی نزده بود. ادامه داد: من و پدرم روزی این پرنده کوچک را در جنگل نزدیک

خانه‌مان پیدا کردیم. او زخمی نشده بود، بلکه جوجه‌ای ناتوان بود که قدرت شکار کردن نداشت و نمی‌توانست از خود مراقبت کند. دلمان به حالش سوخت. نمی‌توانستیم او را به همان حال در جنگل رها کنیم و بگذاریم بمیرد. بنابراین، این پرنده بی‌پناه را با خود به خانه بردیم. پس از آن که پدرم، مادرم را متقاعد کرد، من برایش سرپناهی در گاراژ خانه درست کردیم. همه‌اش به او همبرگر و غذاهای مقوی و خوشمزه می‌دادیم. تمام زمستان، او را در آن جای گرم و نرم نگاه داشتیم.

او پرنده بدجنس کوچولویی بود. فکر می‌کردم می‌بایستی پایش را می‌بستیم تا مبادا چشمهای ما را از کاسه درآورد! با اینکه شنیده بودم شاهین، پرنده بدذاتی است، اما اهمیتی ندادم، و گاهی آنقدر به این جانور نزدیک می‌شدم که می‌توانستم او را نوازش کنم. سپس یک روز... خدایا هیچ وقت فراموش نمی‌کنم... اوایل فصل بهار بود. به گاراژ رفته بودم تا به او غذا بدهم. نمی‌دانم آیا حفاظ صورت خود را پایین کشیده بودم یا آنکه چیزی او را ترساند. به هرحال، نوک جانانه‌ای به من زد و دستم را گاز گرفت. نوکش آنقدر محکم بود که دستم خون افتاد. ابتدا خوشحال شدم. فکر کردم او دیگر بزرگ شده و می‌تواند از جان خود مراقبت نماید. اما بعداً ناراحت شدم. چون می‌دانستم اگر مادرم زخم مرا ببیند از من خواهد خواست که هرچه زودتر خود را از شرّ این شاهین لعنتی رها کنم. من مقابل جایگاه او ایستاده بودم و در همان حال که سرگرم بستن دستمالی به دور دستم بودم، به زبان کودکانه با او سخن می‌گفتم. به او می‌گفتم که کار بدی کرده است! از بابت زخم دستم، اندکی خشمگین بودم. در این هنگام بود که نگاهم به چشمانش افتاد. به راستی، این اولین بار بود که به دقت او را می‌نگریستم. هرگز نگاه این جانور را که به من زل زده بود از یاد نمی‌برم. از نگاهش بیگانگی می‌بارید! انگار نه مرا می‌شناسد و نه آنکه برایم اهمیتی قائل است. می‌دانستم ما هرگز یکدیگر را نخواهیم شناخت. هرچند در کنار هم بودیم، اما به دو سرزمین متفاوت تعلق داشتیم که فرسنگها از هم فاصله داشت! هیچ‌گاه مثل آن روز که به چشمان آن پرنده نگریستم خود را تنها احساس نکردم. به‌رغم همه محبت‌هایی که در حقش انجام داده بودم، باز هم برایش بیگانه‌ای بیش نبودم!

از نگاهش بیگانگی می‌بارید! انگار نه مرا می‌شناسد و نه آنکه برایم اهمیتی قائل است می‌دانستم ما هرگز یکدیگر را نخواهیم شناخت، هرچند در کنار هم بودیم!

«کریس» چنان دستخوش احساسات شده بود که چیزی نمانده بود اشکش سرازیر شود. «ماروین» به آرامی پرسید: و حالا فکر می‌کنی که «جنیفر» شبیه همان شاهین توست؟

ـ درست فهمیدی. او به هیچ کس دیگر در این دنیا تعلق ندارد. او با قلبش بیگانه است. درست همان‌گونه که آن شاهین بود.

ـ بعداً با این شاهین بدجنس چه کار کردی؟ آیا باز هم نگاهش داشتی؟

«کریس» گفت: نه. رهایش کردم. گذاشتم برود. اما می‌دانی چی؟

ـ چی؟

ـ می‌خواستم گردنش را بشکنم. برای آنکه چیزی که آن موقع دیدم... بیگانگی و تنهایی... به‌راستی مرا به وحشت بزرگی دچار ساخت.

داستان «کریس» روی «ماروین» اثر گذاشت. اما بیشتر از آن، تحت تأثیر اتومبیل «رولز رویس» زیبا و سیاه رنگی قرار گرفت که راننده‌ای آن را می‌راند. «جنیفر» با چنین اتومبیلی به دنبال او آمده بود!

«ماروین» سوار شد و اتومبیل به راه افتاد. همه مردم خیابان و تمامی کسانی که برحسب تصادف، از پنجره خانه‌ها به بیرون سرک کشیده بودند آنها را دیدند و چشمانشان خیره ماند!

ooo

هنگام صرف شام، «ماروین» بیشتر از «جنیفر» حرف می‌زد. درباره خانواده‌اش در محله «برانکس» نیویورک صحبت کرد. درباره مادر و خواهرش که با مراقبت‌های بیش از حد خود آسایش را از او سلب کرده بودند. درباره اختلافات و عشق و نفرتی که نسبت به آنها داشت سخن گفت و از پدر مرحومش که آغاز و پایان زندگی‌اش، با یکسری معاملات بی‌ثمر سپری شده بود حرف زد. سپس رشته سخن را به جنگ کره، و خشونتی که سراسر دنیا را فراگرفته بود کشاند. در تمام مدت، «جنیفر» به او چشم دوخته و به حرفهایش گوش می‌داد. حتی «ماروین» به محبوبیت خود درمیان زنها اشاره کرد و کوشید آثار حسادت را در چهره «جنیفر» ببیند. اما «جنیفر» احساس خود را بروز نداد. «ماروین» یکریز حرف می‌زد و خودش هم نمی‌دانست چرا؟ به این امید که «جنیفر» را شیفته سازد داستان زندگی‌اش را برای او تعریف کرد. اما به زودی دریافت که فقط پرحرفی می‌کند و ظاهراً سخنانش اثرگذار نیست! این شیوه همیشگی «جنیفر» بود که آرام گوش می‌کرد و هیچ‌گونه واکنشی نسبت به سخنان طرف مقابل نشان نمی‌داد!

سرانجام کم‌کم مشتریان رستوران، شروع به رفتن کردند. «جنیفر» که قبلاً می‌دانست «ماروین» به‌زودی فارغ‌التحصیل خواهد شد، پرسید: حالا روی چه برنامه‌ای کار می‌کنید.

ـ بیشتر درباره بیماریهای «سایکوسوماتیک» (روان‌تنی) تحقیق می‌کنم.

«جنیفر» به پشتی صندلی تکیه داد و پرسید: آیا واقعاً به نتیجه مثبتی هم در این زمینه دست یافته‌اید؟

ـ البته که دست یافته‌ایم. مثلاً پی برده‌ایم زنی که به خاطر مرگ شوهر، مرگ مادر یا نظایر آن، دچار ضربه روحی شدیدی شده است، به احتمال زیاد در مدت زمان معین، بیش از دیگر زنان در معرض خطر ابتلاء به بیماری سرطان قرار دارد. حتی نشانه‌هایی وجود دارد که می‌توان آن را عامل پیدایش سرطان نامید. این مبحث، برنامه بعدی ما را تشکیل خواهد داد. درحال حاضر، اندکی از موضوع منحرف شده‌ایم. اما به زودی، دوباره به اصل موضوع بازخواهیم گشت.

«جنیفر» پرسید: منظورتان از ما چیست؟

ـ منظورم دکتر «ریچارد چینگ» است. او استاد روان‌شناسی و رئیس همه این برنامه‌هاست. دکتر «چینگ» از اعتبار زیادی برخوردار است و من هم دستیار شماره یک او هستم!

«جنیفر» دوباره پرسید: منظورتان از اینکه می‌گویید از موضوع منحرف شده‌اید چیست؟

«ماروین» گفت: در حدود یک سال قبل، «چینگ» با شخصی به نام دکتر «کارپ» آشنا شد که سالها در زمینه «تله‌پاتی» (دورآگاهی و «سایکوکاینیسیز» (جنبش فراروانی) کار می‌کرد. آن دو، افکارشان را با هم یک کاسه کردند و به این نتیجه رسیدند که ممکن است میان «روان‌تنی» و «تله‌پاتی» ارتباطی وجود داشته باشد. به این معنی که اگر ذهن بشر بتواند انرژی کافی برای تغییر واکنش‌های طبیعی اعضای بدن تولید کند، می‌تواند سبب پیدایش انواع زخمها در بدن شود. می‌تواند شکل طبیعی رشد سلولی را تغییر دهد. انسان را بیمار سازد و حتی باعث مرگ او شود. پس با این حساب، فکر انسان، واقعاً دارای انرژی فیزیکی است. مثل نور... حتی مثل امواج رادیویی که می‌توان آن را ارسال یا دریافت کرد. این همان «تله‌پاتی» است.

ـ آیا شما به این موضوع اعتقاد دارید؟

ـ نه. ولی ظاهراً دکتر «چینگ» به این موضوع معتقد است.

ـ درباره «جنبش فراروانی» چه نظری دارید؟ منظورم آنست که شخصی بتواند به کمک ذهن خود، اجسام را به حرکت درآورد؟

ـ این هم به همان صورت است. اگر بپذیریم که افکار ما می‌تواند قالبهای فیزیولوژیک درونی ما را تغییر دهد، پس چرا نتواند باعث تغییر اجسام خارجی شود؟ همین انرژی، چرا نتواند خارج از بدن، روی ماده اثر بگذارد؟

ـ مثل اشیاء؟ ـ بله، مثل اشیاء.

«جنیفر» حالت عجیبی پیدا کرد. احساس خاصی در درونش پنجه کشید. انگار جسمی بلورین در پشت چشمانش سوسو می‌زد. دلش می‌خواست «ماروین» ساکت شود تا بتواند افکارش را متمرکز کند... اما «ماروین» گفت: البته همه اینها چرند است!

ناگهان این احساس از میان رفت و از اینکه «ماروین» مانع از تمرکز او شده بود آزرده خاطر شد. به نظر می‌رسید که به خواب رفته است. اما چشمان عسلی‌اش کاملاً باز بود و هیچ احساسی در آن دیده نمی‌شد. «ماروین» دچار حالتی غیرطبیعی شده بود. منافذ بدنش باز شد و گوشهایش گرفت. لحظه‌ای همه صداها در اطرافش خاموش شد. خلاء مرموزی فضا را انباشت. این همان حالتی بود که «کریس» در سخنانش به آن اشاره کرده بود... اما کوشید با این حالت به مقابله برخیزد. زانوی راستش می‌لرزید. به زحمت نگاهی به اطراف انداخت. مردم در رفت و آمد بودند. به خود تلقین کرد: «گوش کن. صدای پای آنها شنیده می‌شود!» و بعد، صدای پای آنها را شنید... و دوباره صدای برخورد قاشق و چنگال با بشقابها در فضای رستوران طنین افکند. او موفق شد.

«جنیفر» وحشت‌زده نگاهش می‌کرد. نمی‌خواست او نیز به سرنوشت دیگران دچار شود. «ماروین» قطرات اشک را در چشمان او دید. در این اشکها، چیزی شبیه آن شاهین کوچولو وجود نداشت! به آرامی گفت: ناراحت نشو عزیزم... حالم خوب است... فکر می‌کنم در خوردن دسر، زیاده‌روی کردم!

دو قطره اشک از چشمان «جنیفر» فروچکید و سپس لبخند زد. خوشحالی در چشمانش درخشید. «ماروین» هرگز چنین لبخندی ندیده بود. ناگهان «جنیفر» در نظرش دختر زیبایی جلوه‌گر شد که لبخند دلنشینی داشت.

ادامه دارد

مردی که همجا بود!

غروب سه‌شنبه برای اولین بار آقای «ری بانکرافت» متوجه آن مرد شد. در آن موقع آقای «بانکرافت» از ایستگاه اتوبوس به طرف منزل خود می‌رفت. اما آن مرد. مردی بلندقد و لاغراندام بود که به دلیل نامعلومی به نظر «ری بانکرافت» انگلیسی رسید و این تنها چیزی بود که در دیدار اول در فکر «ری» باقی ماند.

ملاقات دوم آنها نیز به‌طور اتفاقی غروب اتفاق افتاد. «ری» احتمال می‌داد که آن شخص در آپارتمان نوسازی که حدود صد متری منزلش قرار داشت، زندگی می‌کند و یکی از همسایه‌های تازه محل آنهاست.

اما هفته بعد «ری» متوجه شد که آن مرد را در همه‌جا می‌بیند. یک‌دفعه ساعت نه و هشت دقیقه صبح در ترن زیرزمینی نیویورک، دفعه دیگر هنگام صرف ناهار در رستوران «هوارد جانسن» و...

در ابتدا «ری» به خود می‌گفت که گاهی اوقات این نوع اتفاقات عجیب و غریب می‌افتد. آدم ممکن است شخص خاصی را در عرض یک هفته هر روز ببیند. آخر هفته دوم بود که «ری» متقاعد شد که آن مرد انگلیسی وی را تعقیب می‌کند و آن هنگامی بود که «ری» با همسرش برای پیک‌نیک به ییلاق «استانفورد» رفته بود. همین که زن و شوهر سفره غذا را چیدند. «ری» با کمال تعجب دید که آن مرد سوت زنان از پشت تپه‌ای ظاهر شد و مشغول تماشای زیبایی‌های منطقه شد.

«ری» با عصبانیت رو به همسرش کرد و گفت:

-ببین «لیندا» این شخص باز هم پیدایش شده.

-کدام شخص «ری»؟

-آن مرد انگلیسی که در همسایگی ماست. همان‌که گفتم همه جا می‌بینمش.

«لیندا بانکرافت» درحالی که از پشت شیشه‌های ضخیم عینک آفتابی خود، آن مرد را می‌نگریست آهسته گفت:

-اوه این شخص را می‌گویی؟ من که قبلاً او را ندیده‌ام.

-خیال می‌کنم که او در همان آپارتمان نوساز ساختمان بعدی خانه ما زندگی می‌کند. خیلی دلم می‌خواهد بدانم او الان اینجا چه می‌کند. ببینم «لیندا» تو خیال می‌کنی او تعقیبم می‌کند؟

«لیندا» خندید و گفت:

-اوه «ری» شوخی نکن چرا باید شخصی تو را تعقیب کند؟ آنهم در یک پیک‌نیک.

-نمی‌دانم اما مسلماً خیلی عجیب است که او در همه جا جلویم سبز می‌شود.

□□□

تابستان گذشت و ماه سپتامبر رسید. وضع بغرنج‌تر شده بود. آن مرد انگلیسی هفته‌ای چند بار در سر راه «ری بانکرافت» قرار می‌گرفت و همیشه بی‌خیال مشغول قدم زدن بود. بالاخره یک‌شنبه «ری» طاقت نیاورد و با دیدن آن شخص یکراست به طرفش رفته و پرسید:

-چرا شما مرا تعقیب می‌کنید؟

مرد انگلیسی درحالی که ابروانش را درهم می‌کشید با تعجب آشکار پرسید:

-چی فرمودید؟

«ری» تکرار کرد. -گفتم که چرا تعقیبم می‌کنید؟ من شما را همه جا می‌بینم.

-آه. حتماً اشتباه می‌کنید دوست عزیز.

-نخیر، اشتباه نمی‌کنم. به شما اخطار می‌کنم که از تعقیبم دست برداری.

اما مرد انگلیسی فقط سرش را به علامت حسرت تکان داد و قدم‌زنان دور شد. «ری» ایستاد و آنقدر نگاه کرد تا آن مرد از نظر ناپدید گردید.

□□□

-«لیندا» من امروز بازهم او را دیدم.

-او کیست. عزیزم؟

-آن انگلیسی لعنتی. در آسانسور ساختمان ما بود.

-مطمئنی که خود بود؟

-البته که مطمئنم! او همه جا هست. حالا دیگر هر روز می‌بینمش.

در خیابان، در اتوبوس، در رستوران و حالا در آسانسور. دارم دیوانه می‌شوم من یقین دارم که او دنبالم می‌کند. اما چرا؟

-آیا با او صحبت کردی؟

-صحبت کردم. ناسزا گفتم. تهدیدش کردم. اما او عکس‌العملی نشان نداد. فقط هاج و واج نگاهم کرد و دور شد و دوباره روز بعد جلوی رویم ظاهر شد.

-شاید بهتر باشد که از پلیس کمک بخواهی. اما چه می‌گویی؟

-همین اشکال همین جاست. «لیندا» او کاری با من نکرده است. فقط همه جا هست و این مرا عصبی می‌کند.

-چه می‌خواهی بکنی؟

-این بار می‌دانم چکار کنم. یقه‌اش را می‌گیرم و آنقدر او را می‌زنم تا حقیقت را بگوید. من باید از ته و توی قضیه سر در بیاورم.

□□□

شب بعد، مرد بلندقد انگلیسی باز هم ظاهر شد. چند قدم جلوتر از «ری بانکرافت» به سوی ایستگاه ترن می‌رفت. «ری» به طرفش دوید اما آن مرد درمیان جمعیت ناپدید شد.

شاید واقعاً تمام این دیدارها یک حادثه صرف بود، ولی...

اواخر همان شب «ری» سیگار خود را تمام کرده بود، وقتی که برای خرید سیگار از آپارتمانش بیرون آمد و به طرف مغازه گوشه خیابان رفت. احساس کرد که آن انگلیسی بلندقد در انتظارش است و همین طور هم بود. او از گوشه خیابان آهسته به طرف ایستگاه قطار حرکت می‌کرد.

«ری» با نهایت خشم مصمم شد که در همانجا قضیه را تمام کند. از این رو فریاد زد. -آهای بایست ببینم!

مرد انگلیسی ایستاد و نگاه ناراحتی به «ری» انداخت. سپس برگشت و به راهش ادامه داد.

-یک دقیقه صبر کن. من باید الان برای همیشه به این موضوع خاتمه دهم.

اما مرد بلندقد همچنان به راه خود می‌رفت.

«ری» ناسزاگویان به دنبالش که در تاریکی راه افتاد و صدا زد:

-بیا اینجا

اما آن مرد بر سرعت قدمهایش افزود. «ری» دنبال او دوید. آن مرد را در امتداد خیابان باریکی که به راه‌آهن ختم می‌شد تعقیب کرده فریاد می‌زد:

-لعنتی، برگرد ببینم. می‌خواهم با تو حرف بزنم.

ولی مرد انگلیس می‌دوید. هر لحظه تندتر. بالاخره «ری» مکث کرد تا نفسی تازه کند. طرفش نیز ظاهراً در اثر خستگی ایستاد.

«ری» پس از بازیافتن نفس خود با تصمیم محکم‌تری بنای دویدن را گذاشت تا آن مرد را بگیرد.

مرد انگلیسی چند لحظه توقف کرد و بعد او هم دوید. حالا آنها در امتداد دیوار خط آهن که در هفت متری زیرپایشان قرار داشت. می‌دویدند. فاصله آنها با کناره پرتگاهی که قطار از آنجا می‌گذشت نیم متر بیشتر نبود. «ری بانکرافت» سریعتر می‌دوید و بیشتر به آن مرد نزدیک می‌شد.

ناگهان مرد انگلیسی در اثر خستگی مفرط ایستاد و برگشت. «ری» به مجرد توقف او نیروی تازه‌ای گرفت و تندتر به‌سویش دوید.

اما به محض اینکه به چند قدمی آن مرد رسید، وی جا خالی کرد و «ری بانکرافت» از انتهای دیواره هفت متری سقوط کرد و میان خطوط آهن افتاد. «ری» چند لحظه بعد. درحالی که به خود می‌آمد، هیبت مخوف و شتابان قطار بزرگی را دید که هر لحظه با صدای مهیبش بیشتر به او نزدیک می‌شد.

□□□

چند روز بعد، مرد بلندقد و لاغراندام انگلیسی در آن سوی میز رستوران با «لیندا بانکرافت» صحبت می‌کرد:

-همان‌طور که گفته بودم با یک نقشه خوب و اندکی مهارت، او را به قتل رساندم. حالا هم بهتر است سهم مرا بدهی خوب می‌دانم که در بیمه‌نامه قید شده که اگر مرگ در اثر تصادف حادث شود پول بیمه دو برابر است.

«لیندا» کمی من و من کرد و سعی کرد موضوع صحبت را عوض کند. اما مرد بلندقد و لاغراندام همچنان در مورد سهم خودش و نقشه عالی‌اش صحبت می‌کرد. چند لحظه بعد وقتی آنها از سر میز برخاستند. دقیقاً مقابل در رستوران از دو سمت دو دستبند به دستهای آنها گره خورد. مرد بلندقد متعجب از «لیندا» پرسید. -چه اتفاقی افتاده اینها چه می‌خواهند؟

مأمور پلیس درحالی که لبخند می‌زد. گفت:

-نقشه شما عالی بود. فقط نمی‌دانستید که آقای «بانکرافت» این اواخر به همه چیز مشکوک شده بود و ما را در جریان قرار داده بود. بنابراین آن شب ما شما را تحت نظر داشتیم. اگر آن قطار لعنتی سر نمی‌رسید. الان آقای «بانکرافت» زنده بود. اما به هرحال ما مأموریت خودمان را انجام دادیم و فکر می‌کنم هر دو شما تا سالها باید در زندان آب خنک بخورید.

مرد بلندقد نگاهی شماتت‌بار به «لیندا» کرد اما «لیندا» حرفی برای گفتن نداشت.

گزارش حوادث

امیر کوچولو ...

بقیه از صفحه ۲۲

مجید ژالی همچنین اضافه کرد که محمدرضا در ژاپن اعمال خلاف زیادی انجام می‌داده و ضمن همکاری با باند «یاکوزای» ژاپن، اقدام به اخاذی، آدم‌ربایی و سرقت می‌کرد و هر کسی در برابرش مقاومت می‌کرد، با شمشیری که در دست داشت مورد حمله قرار می‌گرفت که ایرانیان در این زمینه بیشترین آسیب را متحمل شده‌اند. من فقط می‌دانم که محمدرضا شاکیهای زیادی دارد و به اندازه صد آدم شرور خلاف کرده است. او همچنین آبروی کشور ایران را در ژاپن خدشه‌دار کرده و با این اعمال خلاف براساس اطلاعاتی که دارم بالغ بر پانصد میلیون تومان با خود به کشور ایران آورده که همه این پولها براساس قتل و غارت امیر کوچولو در ژاپن بوده است. من به نوبه خود از محمدرضا به خاطر ضرب و جرح و ناقص کردن اعضای بدنم به وسیله شمشیر شکایت دارم.

نکته دیگر اینکه امیر متولد سال ۱۳۵۲ است و زن و یک دختربچه دارد و زنش تاکنون فکر می‌کرده که او به خاطر شرب خمر دستگیر شده است.

با دستگیری متهم، قاضی غنیمی شعبه ۱۶۰۶ جنایی پرونده دختر ۱۶ ساله را به دلیل دارا نبودن سن قانونی به مجتمع قضایی اطفال ارجاع کرد و در ادامه دستور تحقیق درباره این متهم را که از سوی سپاه منطقه ۲۷ شرق تهران نیز تحت تعقیب قرار داشت به ماموران آگاهی صادر کرد.

یادآور می‌شود این متهم پس از دستگیری پیشنهاد رشوه به ماموران داد که موضوع طی صورتجلسه‌ای به قاضی پرونده گزارش شد. قاضی غنیمی در این باره به خبرنگاران گفت: متهم از جمله افرادی است که در منطقه جنوب تهران از مردم سلب آسایش کرده است و قطعاً قانون با وی برخورد قاطع قضایی خواهد کرد و ما اعلام حکم خود را به زمان دریافت سوابق وی از طریق پلیس بین‌المللی موکول کرده‌ایم.

■

جنگ طنز

یک تبسم پردردسر!

بقیه از صفحه۴۲

- آقاجون مگه می‌خواهی فرمول اتم کشف کنی که داری آنقدر به حافظه‌ات فشار می‌آوری؟ آخه جانم ماهم کار و زندگی داریم. اگر بخواهم واسه هر عکس بی‌قابلیتی!) انقدر معطل بشیم که حسابمون تمومه. زودباش آقاجون!) الهی رو آب بخندی.. بخند و راحتم کن!

- والله هرچی دارم می‌گردم نقطه روشن و خوشحال کننده‌ای توی زندگیم گیر نمی‌آرم که منجر به لبخند طبیعی بشه. جناب عالی هم که می‌فرمایید مصنوعیش به شهرت بیست و پنج ساله مغازه‌تون لطمه می‌زنه. این‌طوری خوبه؟!

- آخه این لبخند شما عین له‌له سگ می‌مونه. می‌فرمایید نه بلند شین خودتونو توی آیینه ببینین!

راستش اسم «سگ» را که آورد بی‌اختیار از جا بلند شدم با همان ستون فقرات خواب رفته و گردن کج، شترق خواباندم زیر گوش عکاس!

او هم نامردی نکرد مثل کشتی‌گیرها رفت زیر دوشاخم رو بلند کرد محکم کوباند زمین. و در اثر غلتیدنهای متوالی نورافکن‌ها یکی پس از دیگری سقوط می‌کردند و سایر مشتریها با شاگرد عکاس موقعی آمدند توی اتاق که ماها حسابی از خجالت همدیگر درآمده بودیم.. طرف تمام رخت و لباسم را پاره کرده بود جز کراواتی که به خودش تعلق داشت!

توی کلانتری بنده می‌گفتم: «جناب سروان ایشون به من توهین کرده» و عکاس ضمن اینکه صورت متورم و دندانهای شکسته‌اش را نشان می‌داد اصرار داشت پرونده برود پزشکی قانونی!

خوشبختانه در اثر نصایح مسوولین کلانتری پرونده به دادسرا محول نشد و عجیب اینکه وقتی صورت خون‌آلود یکدیگر را می‌بوسیدیم از دیدن آرواره طرف که عین بلال دانه ریخته شده بود چنان لبخندی بر روی لبهایم نقش بسته بود که انگار بلیتم برنده جایزه ممتاز شده!

همین‌طور که از کلانتری بیرون می‌آمدم نگاهم کرد و گفت: «خب مرد حسابی این لبخندرو می‌خواستی زودتر بزنی!»

و من حالا نخند و کی بخند.. چون به علت افتادن دوتا از دندانهای جلویی موقع حرف زدن بوکسرات می‌کرد! یعنی «زودتر بزنی» را عین تریاکی‌ها می‌گفت: «ژودتر بژنی!»

■

داستان زندگی

گوشه‌ای از ...

بقیه از صفحه ۲۹

اما وقتی این اتفاقها افتاد، نامزدش گفت «ازدواج با شما برای من آبروریزیه» این بود که حلقه‌اش رو پس فرستاد. ریحانه هم یکمرتبه شوکه روحی شد که.. [شرح آن آمد] بعد از آن نوبت داوود بود که روز به روز حالش بدتر می‌شد. روزی بیست بار صحنه‌ای که پدرش با چاقو آمده بود بالای سر من و اگر آقا مرتضی - صاحبخانه‌مون در شهرستان - نبود، شوهرم گلوی خود داوود رو هم می‌برید.. این صحنه‌ها می‌آمد پیش چشم داوود. تا بالاخره این طفلک روانی شد! حالا فقط مانده بود نیما. امیدوار بودم او دیپلم بگیرد و ما را از این بدبختی نجات بدهد! اما انگار ماهنوز هم باید به خدا تقاص پس می‌دادیم که پسر باهوش و استثنایی من، دچار اون سرنوشت تلخ شد که حالا، باید مثل یک تکه گوشت کنار خانه بخوابد! بعد از این اتفاقات دیگه نتوستم خارج از خانه کار کنم. الان چند وقتیه که خرجی زندگیمون از راه روزه‌هایی که من برای مردم می‌گیرم می‌گذره! افرادی که پدر و مادرشان فوت کرده و می‌دونن روزه و نماز بدهکارند، میان سراغ من و یک پولی بهم میدن تا روزه و نماز «قضا» براشون به جا بیاورم! هر روز ۴۰۰ تومان! الان حدود چهار ماه است که روزه قرضی می‌گیرم! پزشکها گفتند اگر ادامه بدم می‌میرم! اما چاره چیه؟ اگه این کار رو نکنم، این دو تا نون خالی هم نمی‌تونم برای بچه‌ها بیاورم.. من به رضای خدا راضی هستم.. فقط چیزی که هست، چیزی که سر در نمی‌آورم اینه که.. چرا؟ مگه من و بچه‌هام چه گناهی به درگاه خدا مرتکب شدیم که باید اینقدر تقاص پس بدهیم؟ به خدا در سراسر عمرم، خودم و بچه‌هام نه نماز و روزه‌مون رو فراموش کردیم و نه مال حرام خوردیم.. پس چرا خدا این تقدیر رو برای ما در نظر گرفت و.. (زن به سختی گریست و بلافاصله از حرفهای خود استغفار کرد و ادامه داد) استغفرا.. به مشیت خدا نباید اعتراض کرد.. لابد یک خیری در این تقدیر هست که ما فعلاً سر در نمی‌آوریم.. باز هم خدا رو شکر..؟

این را که گفت نتوانستم خود را کنترل کنم و به بهانه سیگار کشیدن داخل حیاط شدم و یک دل سیر با خود صفا کردم! خدا از گناهم بگذرد. ولی معنی این حرفش را نفهمیدم که: (او چه چیز داره که شکر می‌کنه؟) توبه کردم و از گفته‌ام به درگاه خدا عفو و طلب نمودم! حالا نسبت به آن زن احساس کمبود می‌کردم!

موقع رفتن فقط به او گفتم:

- خدا رو چی دیدی آبجی؟ درسته که مروت و دستگیری از ضعیف کم کم داره توی این مملکت کیمیا میشه.. اما هنوز که هنوزه توی این مملکت آدمهایی هستند که باعث خوشنودی پروردگار بشوند!

□

□

در بین راه تا رسیدن به خانه، هیچکدام حرف نزدیم. وقتی یاد تحمل آن زن افتادم به همسرم گفتم:

- اگر کسی فکر کنه که خداوند این بنده‌هاش رو فراموش کرده، پس خدا رو نشناخته.. بعضی وقتها پروردگار، وظیفه‌اش رو به بندگان منتخب خودش محول می‌کنه.. من این رو بارها و بارها متوجه شدم!

- خدا کنه.. خیلی دلم به حال این خانواده می‌سوزه! خدا کنه اینطور باشه که تو میگی! و من تا صبح شنبه لحظه شماری کردم تا این «دردنامه» را بنویسم و منتظر باشم تا خدا، وسیله‌ای برای یاری این آدمهای امتحان پس داده‌اش برساند! انشاالله.

پاسخهای باهوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

۲۰ اختلاف در نقاشی کشاورزی در روستا

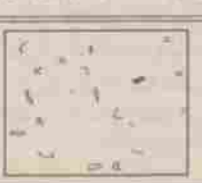

موش در تله موش شماره (۱) با موش در تله کاملاً شبیه می‌باشد.

چهار تصویر از یک سوژه نقاشیهای شماره (۲) و (۳) کاملاً با هم شبیه می‌باشند.

غواص جوان دهانه شماره (۲) را باید در دهان قرار دهد تا بتواند در قعر دریا از کپسول هوا استفاده کند.

جُنک طنز

این هفته:
محمد پور ثانی

یک تبسم پردردسر!

درباره نویسنده: لازم نیست حتماً محقق باشی، یا خواننده حرفه‌ای باشی، یا کتابخوان قدیمی باشی، یا اهل مطبوعات و شناختن نویسنده‌ها باشی تا «محمد آقای پورثانی» را بشناسی! کافیست در سراسر عمرت یک نشریه طنز یا اجتماعی را تورق کرده باشی تا «استاد پورثانی» را بشناسی! آقای پورثانی که فعلاً «از دریچه عدسی» ایشان از پرطرفدارترین صفحات اطلاعات هفتگی می‌باشد، در سال ۱۳۱۷ به دنیا آمده، یعنی ۶۴ سال سن - ماشاءالله - جالب اینکه هفته قبل هنگامی که در روز خبرنگار می‌خواست شمع‌های کیکش را فوت کند، فقط دوازده تا از شمع‌های جشن تولدش را کم کردیم؛ ۵۲ سال سابقه کار نویسندگی، از محمد پورثانی یکی از بهترین نویسندگان طنز ایران را ساخته است؛ پس برویم سراغ «تبسم پردردسر» محمدآقا که تقدیم این هفته شماست!

□□□

باور کنید، وقتی از پله‌های عکاسخانه بالا می‌رفتم، به تنها چیزی که فکر نمی‌کردم این بود که کارمان با عکاس مربوطه به کتک‌کاری بکشد و با دماغی خون‌آلود سر از کلانتری محل دربیاوریم!

مراحل مقدماتی به‌خوبی و خوشی انجام شد و دست بر قضا طرز برخوردمان هم خیلی دوستانه بود.

بدین ترتیب که بنده پس از عرض سلام خدمت جناب عکاس عرض کردم: «دوازده تا شش در چهار می‌خواهم با یه کارت پستال رنگی» و ایشان هم با علامت سر، آمادگی خود را اعلام داشت.

عرض کنم تصاویر شش در چهار را برای تکمیل پرونده استخدامی لازم داشتم و کارت پستال رنگی را می‌خواستم قاب کنم بگذارم روی سر بخاری!

عکاس مورد بحث که البته چند لحظه بعد بنده دوتا از دندانهای نیش او را با ضربت «هوک راست» برای همیشه مرخص کردم با خوشرویی گفت: اطاعت... ولی ده تومن می‌شه‌ها!

آب دهان را به علامت تعجب (!) قورت دادم و گفتم:

- اگر اشتباه نکنم، شما تا چند روز پیش، تابلویی توی ویترین نصب کرده بودین که دوازده تا عکس شش در چهار با یک کارت پستال رنگی هشت تومن، درسته؟

- بله، ولی همون‌طوری که ملاحظه فرمودید، فعلاً اون تابلو را برداشتیم تا بدهیم مجدداً با خط نستعلیق، نرخ فعلی را بنویسند!

- یه لبخند ساده هم کاری داره که شما با این هیکل نتونی انجام بدی، حیف نون! (البته جمله را خیلی آهسته گفت که نشنوم!)

بنده هم خودم را زدم به آن راه که مثلاً نشنیدم، و گفتم: «عجب گیری افتادیم هان... اصلاً بی‌لبخند بنداز، شاید رئیس کارگزینی دلش برام بسوزه زودتر یه شغلی بهم بده!»

- نمی‌شه جانم... بزن می‌خوام برم به مشتریهای دیگرم برسم!

- بنده که می‌زنم ولی سرکار قبول نداری، بفرمایین!

مجدداً یه زور لبخندی زدم ولی عکاس ضمن اینکه برای نشان دادن میزان انقلاب درونی عین قاپ‌بازهای سابق محکم با کف دست می‌زد به رانش گفت: آقا جان این پوزخنده نه لبخند!

- دیگر اونش به شما چه ربطی داره آقاجان؟ بنداز تمومش کن بریم دنبال بدبختیمون د... خوشش می‌آد خون آدمو کثیف بکنه!

عکاس با شنیدن این با ناراحتی تا وسط اتاق آمد و گفت:

- شاید جناب عالی برات اهمیت نداشته باشه ولی من عکس مزخرف به دست کسی نمی‌دم که به شهرتم لطمه بخوره، بنده بیست و پنج سال آزگاره توی این خیابان عکاسم و خیلی از رجال مملکتون اینجا عکس می‌اندازن، اون اوایل هنرپیشه‌های فیلم فارسی واسم سرودست می‌شکستند، فهمیدی؟ بدبختی اینجاست که اگه مغازه آدم شمال شهر نباشه همه فکر می‌کنند از این عکاس آشغالیهاست!

- حالا می‌فرمایید بنده چکار کنم؟

- یه لبخند بزنید، حاضر... اینجارو نگاه کنین، بی‌حرکت، لبخند.

- آقاجون، نمی‌آد، درست مثل اینه که کسی قضای حاجت نداشته باشه ولی بهش دستور بدن زورزورکی یه کاری بکنه، خب وقتی نمی‌آد، نمی‌آد دیگه! خب، وقتی نمی‌شه چه خاکی به سرم بریزم، می‌فرمایید برم خودمو بکشم؟ خودمو از بالای این ایوون بندازم توی پیاده‌رو؟!

- آقای محترم(!) لبخند زدن چه ربط داره به قضای حاجت؟ یه کمی عفت کلام داشته باشید، ناسلامتی اینجا آتلیه عکاسیه، نه توالت عمومی.

این بار عکاس لحن کلامش را عوض کرد و گفت:

- دوران گذشته را در ذهن مجسم کنید، خودبه‌خود یک نوع حالت انبساط خاطر و لبخند توی صورتتون ظاهر می‌شه!

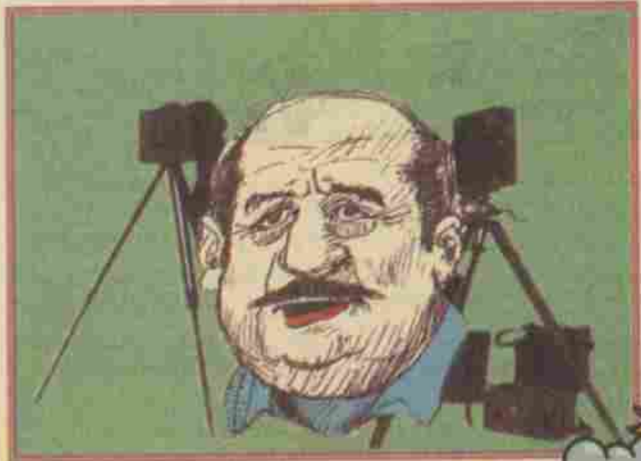

- بله، ولی وقتی کسی خاطرات خوشی توی زندگی نداره چطوری ممکنه اونهارو به یاد بیاره؟ اصلاً جناب عالی تمام حرفهاتون زوره!

- غیرممکنه خاطره خوشی توی زندگی کسی رخ نده، شما از ابتدا ماجراهایی‌رو که از بچگی براتون رخ داده در نظر مجسم کنید، حتماً چندتای آنها خوشحال‌کننده بوده، چشماتونو هم بذارید فکر کنید.

- اطاعت...

حسب‌الامر عکاس چشم‌ها را هم گذاشتم، سنین طفولیت را به یاد آوردم که پدرم فوت کرده بود، با اینکه به علت صغر سن نمی‌دانستم زنده بودن با مردن چه فرقی دارد از دیدن اشک مادر و خواهر و سایر وابستگان بغض بیخ گلویم گیر کرده بود.

بعداً هم اخراج از کلاس به جرم بدی خط و مصیبت مشق و تکالیف مدرسه و عزای پیدا کردن کار که به رئیس کارگزینی هر مؤسسه‌ای مراجعه می‌کردم، می‌گفت: «متأسفانه تا اطلاع ثانوی استخدام ممنوعه...» و پیدا کردن یک پارتی و خرید کادو برای پارتی با اولین حقوق(!)

و بعداً هم مصیبت اجاره‌نشینی و شب عروسیم که بر سر مهریه کار به زد و خورد کشید(!) و بعداً هم برادر عروس با مشت زد توی آبگاهم و کم‌کم به دنیا آمدن بچه توی بیمارستان و دعوا با حسابدار زایشگاه بر سر گرانی صورتحساب عمل سزارین و گرفتار سرخک و مخملک... بچه و بعدش هم فاجعه ثبت‌نامش در کودکستان، دعوا با متصدی شرکت تلفن که ودیعه را پنج سال قبل گرفته بودند ولی نمی‌خواستند به خانه ما سیم بکشند و باز پیدا کردن پارتی و دادن انعام و خلاصه جور نبودن دخل و خرج و دادن استعفا و با «خرما» چای خوردن به علت گرانی قند و گیر نیامدن عمله و بنا و گرانی مصالح ساختمانی و جریمه صد تومنی توقف ممنوع که هرچی به ستوان مربوطه می‌گفتم: «جناب سروان جون چون (!) بچه‌ام مریض است مجبور بودم جلوی دواخونه نگه دارم نسخشو بپیچم...» به خرجش نمی‌رفت و خلاصه همین‌طور که داشتم توی مکافات مشکل ترافیک سیر می‌کردم که صدای آقای عکاس برآمد و گفت:

بقیه در صفحه۴۱

روانکاوی نقاشی کودکان

دکتر بهمن بهروزی

یک توضیح برای خانواده‌ها: سعی شود نقاشیهایی که برای این صفحه فرستاده می‌شود، بی‌هیچ راهنمایی و مساعدتی، حاصل فکر و ذوق خود کودک باشد تا تحلیل روان شناسی نقاشی، درست‌تر مطرح شود.

آپارتمان نشینی

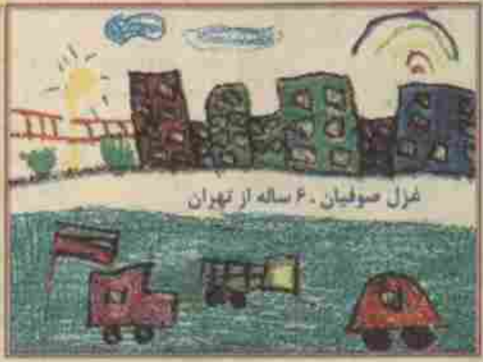

غزل صوفیان . ۶ ساله از تهران

نقاشی غزل در تنوع رنگ و تلفیق رنگهای مختلف کار جالب توجهی شده و موفق بوده است. غزل با نگرشی طنزگونه و درعین حال دقیق به تراکم در آپارتمان‌نشینی و همچنین معضل ترافیک پرداخته است. نکته قابل تعمق این است که هیچ انسانی در نقاشی غزل تصویر نشده است؛ اما جای پای انسانها را در همه جا مشاهده می‌کنیم و این احساس که خانه‌ها و خودروها پر از انسان است، ما را رها نمی‌کند. خوشبختانه کم‌کم در کودکان نیز ما نوعی احساس وطن‌دوستی با نشان دادن پرچم کشور مشاهده می‌کنیم. غزل دختری باهوش و بااستعداد است و در نظم و ترتیب بخشیدن به عناصر مختلف در کار خود کوشش چشمگیری را انجام می‌دهد، ضمن آنکه از سلیقه خوبی هم برخوردار است. این سلیقه و این تلاش غزل را در بخشهای علوم (مانند فیزیک و شیمی) موفق جلوه خواهد داد، ضمن آنکه دندانپزشکی و یا زیست شناسی نیز از جمله رشته‌های قابل ذکر غزل به‌شمار می‌رود. استعداد او در داستانسرایی و قصه‌گویی نیز می‌تواند به‌ویژه در ادبیات کودکان به خوبی جلوه کند.

بنفشه دامن

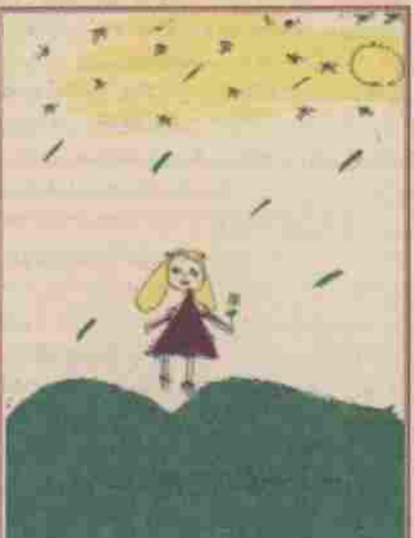

حال و هوای رومانتیک در نقاشی عسل حرف اول را می‌زند، ضمن آنکه رنگهای سبز و بنفش به عنوان رنگهای غالب از شخصیت محکم و اراده‌ای قوی در عسل صحبت می‌کند. خورشید و ستارگان به آسانی عظمت خود را نشان داده‌اند. گلی که در دست دخترک شما که نمادی از شخص عسل می‌باشد، به نشانه دوستی، مودت و احترام به همه ما تقدیم شده است، ضمن آنکه چهره‌ای که عسل در دخترک نمایش داده، به شکل اعجاب‌آور گویا و اکسپرسیو می‌باشد و این از یک ۵/۵ ساله به‌واقع حیرت‌انگیز است. عسل را می‌توان در مسائل اجتماعی بسیار موفق دید. شخصیت مهربان او می‌تواند از او یک مددکار اجتماعی یا روان‌شناس کودک بسازد. عسل حتی به عنوان مشاور در مسائل خانواده و همچنین تحصیلات کودکان می‌تواند به‌خوبی جلوه‌گر شود. در دیگر زمینه‌ها باید از حقوق و وکالت و همچنین پرستاری نام برد که عسل را در اجتماع به یک فرد کاملاً مثبت مبدل سازد.

خروس لاری

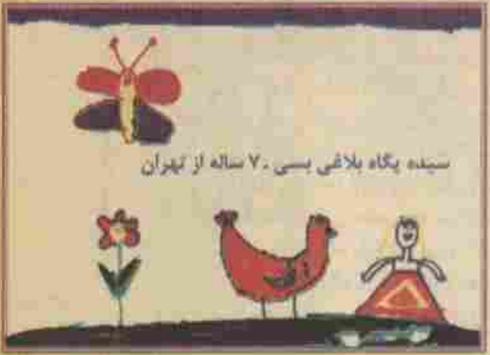

سپیده پگاه بلاغی بسی . ۷ ساله از تهران

اگرچه ممکن است در نظر اول نقاشی سپیده، معمولی جلوه کند، اما پس از کمی دقت متوجه می‌شویم که این دختر هفت ساله تا چه حد در بزرگ‌نمایی و یا درشت‌نمایی موفق عمل می‌کند. یک گل، یک مرغ یا خروس و یک پروانه و انسانی که از دوردست با نمایش کامل پرسپکتیوی به صحنه وارد می‌شود. نگاه کنید حتی سپیده کروی بودن زمین را به‌خوبی اما نامحسوس نشان داده است. زنی که به‌سوی ما حرکت می‌کند، هنوز پاهایش دیده می‌شود اما این احساس در ما وجود دارد که اگر یک‌قدم دیگر بردارد، پاهایش نیز در نقاشی دیده می‌شود. این غنای تکنیک و قابلیت انتقال صحنه از شخصیتی دقیق و متفکر خبر می‌دهد. رنگهای سپیده درخشان نیستند، بلکه کاملاً در خدمت تصویر کلی قرار دارند. به نظر می‌رسد سپیده یک لحظه طبیعت را در زمین و هوا متوقف کرده و سپس آن را به تصویر کشیده است. من خود کمتر چنین قدرت انتقال تصویری را مشاهده کرده‌ام. با این خصوصیات سپیده را می‌توان در مشاغل دولتی و یا وزارتخانه‌ها، البته توام با تخصص مشاهد کرد. سازمانهایی چون برنامه و بودجه، توریسم و جهانگردی، محیط زیست و حتی صدا و سیما از مواردی هستند که می‌تواند استعدادی چون سپیده را جلب کنند. در بخشهای مدیریتی نیز سپیده جایگاهی مناسب خواهد یافت، از جمله مدیریت کشاورزی و صنعتی.

O نقاشی ویژه

دختر آبی پوش

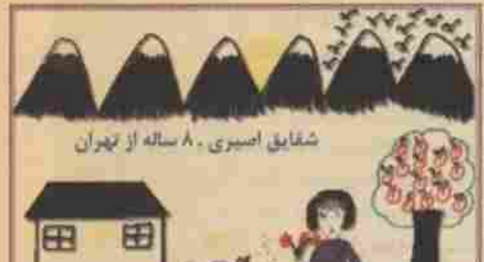

شقایق اسیری . ۸ ساله از تهران

نقاشی ویژه را به کاری از شقایق اختصاص داده‌ایم. زیبایی و تلفیق رنگها، نظم و انضباط پیرامون جزئیات نقاشی و همچنین گویایی تصویر، باعث شده است که به این تصویر زیبا به عنوان یک کار ویژه و استثنایی بنگریم. اگرچه صحنه را شقایق شلوغ نکرده، اما جلوه‌هایی از طبیعت و انسانی را که از طبیعت چهره شده است، به‌خوبی نشان داده است. حتی رنگ سیاه نیز با پاکیزگی خاصی در این نقاشی منعکس شده است. شقایق را باید در بخشهایی مانند پزشکی به‌ویژه تخصص در چشم و مامایی و در رادیولوژی و داروسازی، با آینده، اما آینده‌ای قابل توجه تصور کرد. ضمناً در حیطه هنر نیز شقایق می‌تواند صاحب‌نظر باشد. کارگردانی تئاتر و تلویزیون، بازیگری در سینما و تلویزیون و گویندگی در تلویزیون می‌تواند شقایق را به بروز استعدادهای خود سوق دهد.

O دوستان دیگر:

مطابق معمول همه هفته، از کارهای فرستاده شده دوستان خردسالم با بردن نام از آنها تجلیل می‌کنم و آنها را به مطالب نوشته شده در مورد نقاشیهای این هفته راهنمایی می‌کنیم.

علی معصمی، تبریز ـ فردیس مقبولی، تهران ـ علی محقق، تبریز ـ خدیجه مرجان، کوروش و داریوش صادقی، مسجدسلیمان ـ پوریا شلمانی، لوشان ـ سارا عزیزقلی، ارومیه ـ مسعود وارسته، کرمان ـ میثم سیفی و زهرا عسکری، تهران ـ هدیه عبدالله‌زاده، دیواندره، کردستان ـ صبا خوش‌رای، تهران ـ محمد یوسفی‌فرد، آران ـ امید رجبی، شهرری ـ غزل و محمد طاهرنژاد، آمل ـ ندا نعیم، نسیم و نوید کیانی، تایباد.

خط بازی

○ نوشته: زهرا سرلک - الیگودرز

اعصابم حسابی به‌هم ریخته بود. گرمای هوا هم بیشتر کفرم را بالا می‌آورد. آخه منو چه به گرما؟ من که بیست سال بود با آدم برفی و سرسره و گلوله برفی بزرگ شده بودم. ولی خب، به قول مادربزرگ: «قسمت است دیگه، کاریش نمی‌شه کرد.»

وقتی با احمد ازدواج کردم و قرار شد چند سال دور از خانواده‌ام، توی این شهر غریب و «گرم» زندگی کنم. تا احمد بتونه انتقالی بگیره، فکر نمی‌کردم اینقدر طول بکشه. سال اول که تابستونش مریض شدم و احمد بیچاره مجبور بود همش پرستاری منو بکنه. آخه به گرما که عادت نداشتم. وقتی «سحر» به دنیا اومد. تقریباً بهتر شده بودم و کمی عادت کرده بودم. اما بازم دلم پر می‌کشید برای بازی تو برفها.

توی خیالهای خودم غرق بودم که ناگهان با جاری شدن مقداری آب سرد روی سرم، ناخودآگاه جیغ کوتاهی کشیدم و چند قدم عقب پریدم. عجب آدم بی‌معرفتی. را نگفته بودم که صدای ریز بالای سرم مرا متوجه خود کرد. پیرزنی سرش را از پنجره طبقه دوم خانه‌ای بیرون آورده و با اشاره به گلدانها که آب می‌داد، از من عذرخواهی کرد. حقیقتش از موی سفیدش خجالت کشیدم و با گفتن: «اشکالی نداره» خواستم به راهم ادامه بدهم که متوجه شدم سحر نیست. اونقدر توی گرما و خیالات غرق شده بودم که پاک بچه‌رو فراموش کرده بودم.

با عجله و ترس، راهی را که آمده بودم به عقب برگشتم. بازار شلوغ بود و می‌ترسیدم بچه را پیدا نکنم. بیست ـ سی قدم عقبتر چشمم به سحر افتاد که پشت ویترین یک مغازه اسباب‌بازی‌فروشی ایستاده و با لذت به جلو خیره شده. خوشحالی تو پوستم دوید. رفتم جلو و دستش را گرفتم: «سحرجون تو کجایی؟ منو جون به لب کردی. وایسادی نگاچی می‌کنی؟» بدون اینکه سرش را برگرداند. با انگشت به جلو اشاره کرد:

ـ وای عجب آدم آهنی بزرگی!!

سحر به دامنم آویخت که:

ـ مامان، مامان، من اون آدم آهنی‌رو می‌خوام. مثل تو کارتونای تلویزیونه.

با نگاهی که به قیمتش کردم، ناخودآگاه دستم به طرف کیف پولم رفت. به‌جز یک پانصد تومانی چیزی در کیفم نبود. همه پولی که صبح، احمد به من داده بود. یکجا رفته بود بابت کرایه‌خانه و پول آب و برق و تلفن.

صدای گریه سحر مرا به خود آورد. چند نفر دور ما جمع شده و بر و بر به من و سحر نگاه می‌کردند. با آن روسری خیس روی سرم حتماً خیلی تماشایی شده بودم. اخمی کردم و دست سحر را کشیدم و از میان جمع به سرعت بیرون آمدم. سحر ول‌کن نبود. جیغ و داد می‌کرد و به زور او را دنبال خودم می‌کشیدم.

من اگر می‌توانستم کاری کنم که تا سر برج کفگیرمان به ته دیگ نخورد، هنر کرده بودم. اما سحر بدجوری لج کرده بود. تقلا می‌کرد و ناگهان به حالت قهر دستش را از دستم بیرون آورد و شروع به دویدن کرد. هنوز چند قدمی جلو نرفته بود که با یک پاکت پر از زغال که جلو مغازه‌ای قرار داشت برخورد کرد و به زمین افتاد و زغالها هم کف پیاده‌رو پخش شدند. جلو دویدم و سحر را بلند کردم.

با دیدن زغالها. ناگهان ذهنم جرقه‌ای زد: «آره زغال، با زغال هم میشه بازی کرد.» بقیه زغالها را به کمک صاحب مغازه جمع کردم و پس از خریدن مقداری زغال، سرم را به گوش سحر نزدیک کردم و گفتم: «اگه قول بدی گریه نکنی و با من بیای. با این زغالا که خریدم، یک بازی خوب که از بازی با آدم آهنی هم بهتر باشه. نشونت میدم!» سحر با تردید نگاهم کرد و راه افتاد.

در راه خانه، ناخودآگاه مرغ ذهنم پر کشید به حیاط بزرگ و پر از درخت خانه‌مان، زمانی که با دخترهای همسایه و خواهرها، جمع می‌شدیم و یواشکی زغالهای قلیان بابا را می‌آوردیم و کف حیاط، گوشه‌ای دور از دید پدر، شش‌تا مربع با زغال می‌کشیدیم و شماره‌گذاری می‌کردیم و لی‌لی‌کنان می‌پریدیم و به‌قول خودمان «خط بازی» می‌کردیم. با خودم گفتم: «آخه کی اون موقعها ما از این عروسکها و اسباب‌بازیهای عجیب و غریب و گرون قیمت داشتیم. با همین بازیهای ساده و ارزون. آنقدر خوش می‌گذشت و بازی می‌کردیم که یادمان می‌رفت زمان چطور می‌گذرد. راستی که چه روزگاری بود!!»

وقتی کف حیاط کوچکمان، با زغال شش تا مربع کشیدم و شماره‌گذاری کردم، سحر اول متعجبانه نگاهم کرد. وقتی از روی خطها می‌پریدم و سنگ را به جلو هل می‌دادم، هم خودم خنده‌ام گرفت و هم سحر. راستش دیگه به سبکی و چابکی آن موقعها نبودم. پس از کمی بازی، سحر، عجیب آدم آهنی را فراموش کرد.

و حالا من هر روز اول صبح کمی ورزش می‌کنم. تا وقتی با سحر «خط بازی» می‌کنم، بتوانم از سحر بازی را ببرم!

شوک

○ نوشته: حمیدرضا سهرابی - مسجدسلیمان

مرد درحالی که تند تند برای آقای دکتر روانشناس درددل می‌کرد. از اخلاق بد همسرش می‌گفت و گاهگداری اشکی هم از گوشه چشمش می‌چکید. بیچاره دکتر که شده بود سنگ صبور این مردم. دکتر گفت: خب حالا که اینقدر زنت نسبت به تو بی‌اهمیته، من آخرین راه‌رو به تو پیشنهاد می‌کنم و اونم اینه که باید یه شوک به زنت وارد کنی.

مرد: یعنی چه کار کنم؟

دکتر: یعنی اینکه حسادت اونو تحریک کنی، تهدیدش کنی که زن می‌گیری.

ـ زن بگیرم آقای دکتر، ولی من عاشق زنم هستم.

ـ باباجان من که نگفتم برو زن بگیر، تهدیدش کن. فیلم بازی کن. این روش تا به‌حال خیلی جواب داده. زن وقتی بفهمه مردش می‌خواد زن بگیره. خودش‌رو درست می‌کنه. برو ببین زنت به کدوم دختری خیلی حساسه با همون هماهنگی کن.

ـ دخترخاله‌ام. آخه قرار بود قبل از زنم با اون عروسی کنم. حالا زنم ازش خیلی تنفر داره.

ـ همون خوبه.

(چند ماه گذشت.)

زن: می‌خوای زن بگیری، پس من چی؟

مرد: تو با این اخلاقت جای هیچ بخششی نذاشتی. من زن می‌گیرم. مگه خودت نگفتی تو دیگه برام مهم نیستی؟

رفت وآمد مرد با دخترخاله‌اش زیادتر شده بود. و اخلاق زن روزبه‌روز بهتر می‌شد تا شاید قلب شوهرش را بازپس بگیرد. ولی مرد همچنان به دستور دکتر به بازی ادامه می‌داد. تا بهبودی کامل اخلاق زن، تا روزی که دکتر به مرد فرمان ایست داد.

مرد: ولی آقای دکتر دیگه دیر شده من و دخترخاله‌ام واقعاً همدیگرو می‌خواهیم.

دکتر: نامردی نکن. من گفتم فیلم بازی کن نه واقعاً زن بگیر.

وقتی مرد با دخترخاله‌اش ازدواج کرد، زن هنوز هم فکر می‌کرد این یک بازی برای تحریک حسادت اوست و روزبه‌روز اخلاقش بهتر می‌شد. و وقتی مرد طلاقش داد واقعاً دچار شوک شد!

سرقت در شصت ثانیه

○ نوشته بهاره بلبلی
از کهریزک

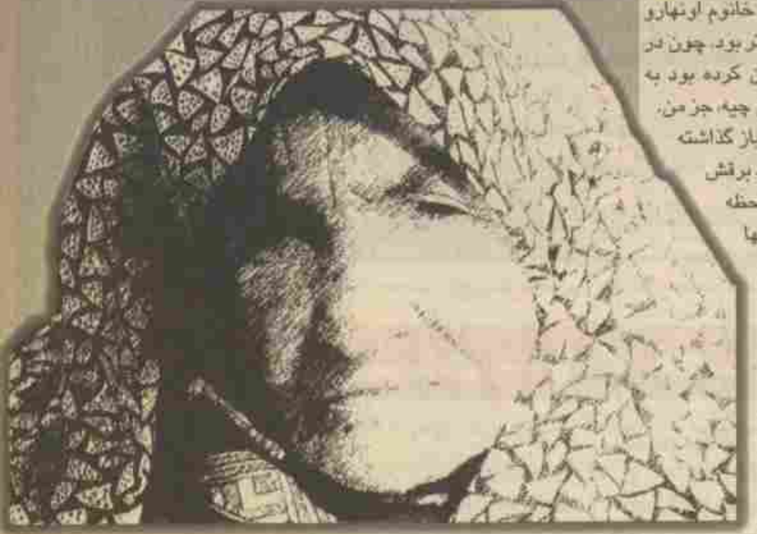

جاشون توی صندوقچه کنار دیوار بود. کاش عمه خانوم اونهارو توی کمد می‌گذاشت. اون وقت دسترسی به اونها آسونتر بود. چون در صندوق را قفل می‌کرد و کلیدش را که به نخ آویزان کرده بود به گردنش می‌انداخت. هیچ کس نمی‌دونست توی صندوق چیه، جز من. چون یک روز که عمه خانوم در صندوق‌رو اشتباهی باز گذاشته بود، رفتم یواشکی سرک کشیدم. چه چیزهایی که نبود. برقش چشمم‌رو درآورد. دلم از داشتنشان ریسه رفت. یه لحظه زدم به سیم آخر. باید یه نقشه‌ای می‌کشیدم که به اونها دست پیدا کنم. وقتی عمه قرصهاش‌رو از توی صندوق برداشت و تا زمانی که لخ‌لخ‌کنان به سمت آشپزخونه می‌رفت تا آب بخوره دقیقاً یک دقیقه طول می‌کشید. و من در این فرصت با یک نقشه ماهرانه می‌تونستم اونهارو صاحب بشم.

روزی که باید نقشه را اجرا می‌کردیم حالم اصلاً خوب نبود. دلشوره عجیبی داشتم. انگار آب سردی از گلویم پایین می‌رفت. عمه خانوم جلوی من نشسته بود و حالم‌رو می‌پرسید. می‌دونستم که نباید اشتباه کنم. بنابراین تظاهر به خوب بودن می‌کردم. عمه خانوم به ساعت نگاه کرد. در صندوق‌رو باز کرد و قرصها را برداشت و رو به من کرد:

-پسرکم، می‌ری یه لیوان آب بیاری؟

-آه خدای من... تمام نقشه‌هایم داشت خراب می‌شد. قلبم افتاد کف پام.

گفتم: عمه جون، حالم بده نمی‌تونستم بلند شم.

عمه خانوم با لبخندی به سمت آشپزخانه رفت. فرصت از این بهتر نمی‌شد. باید دست به کار می‌شدم. آروم در صندوق‌رو باز کردم. عرش کوچکی کرد. عرقهای سر و صورتم به زمین ریخت. کیسه یکی‌شان را باز کردم و تا جیبم جا داشت تویش ریختم. چندتایش را هم توی لپم جا دادم. وقتی اومدم به جای اولم برگردم چهره عصبانی عمه خانوم‌رو دیدم. قلبم وایستاد. اشکم دراومد. عمه خانوم خنده‌ای کرد و گفت:

-عزیزم، تو که اینقدر کشمش دوستداری می‌گفتی تا به تو بدم.

اشکهایم را خوردم و در آغوش عمه جای گرفتم.

■

دل به دل

نقد و بررسی قصه‌ها

رؤیا سلیمی - ۲۰ ساله از تهران

باریکلا: «یک روز نسبتاً خوب» خیلی خوب بود. عجب سوژه‌ای! کاملاً بکر بود! نثرت هم «جامع و مانع» و رنگی بود. در مجموع فعلاً یک ۲۰ از ما بگیر تا هفته‌های بعد که حتماً قصه‌ات را چاپ کنیم.

ایرج غفاری

اول از اسم کوچکت بگویم که با خط دوران مادها آن را نوشته بودی و بنده فقط برحسب «شیر یا خط» احتمال دادم اسمت ایرج باشد! چون هم «ایلج» خوانده می‌شود، هم «کیج» خوانده می‌شد، هم «کنیج» و...

و اما بعد: سوژه‌ات عالی بود. خصوصاً طبق یادداشت پیوستت، این سوژه‌ها را به‌صورت ملموس و حسی، در محیط برداشت کرده‌ای! اما دو مشکل مانع چاپش شد: ابتدا رعایت نکات نگارشی. سوای اینکه خیلی ریز و تودرتو نوشته بودی درعین حال هیچ تفاوتی بین «دیالوگ»ها و «روایت»ها قائل نشده بودی و دوم اینکه سوژه‌ات کمی غیرقابل باور بود. شاید هم حقیقی باشد. اما شخصیت‌پردازی «محمدی» به‌گونه‌ای ضعیف پرداخت شده بود تا کسی باور نکند که «یک بچه پولدار» تن به آن «کار» بدهد برای معاش! علی‌ایحال: چون نوشته‌ای حدود ۶۰ قصه با همین مضمون داری، منتظر نمونه بعدی قصه‌هایت هستم. فقط هر وقت ارسال کردی یک تلفن هم بزن تا خارج از نوبت به آن رسیدگی کنم.

حمیدرضا سهرابی - مسجدسلیمان

«مسافران سراب» که تکراری بود. و کمی آغشته به اغراق و غلو! اما «دنیای تبهکاران»ات حرف برای گرفتن داشت. البته اگر راستش را بخواهی، دودل هستم که مبادا جنبه آموزش منفی داشته باشد. حالا مانده‌ام که بگذارمش کنار یا اینکه...؟ یکدفعه هم دیدی دو یا سه هفته دیگر چاپ شد.

الهه عزیزی فرد از تهران

داستان بدون نامت را خواندم. البته نسبت به داستان قبلی‌ات که پاسخ داده بودم خیلی بهتر شده! اما یک اشکال بزرگ در کارهایت وجود دارد. ارتباط منطقی میان ماجراهای داستان - حتی اگر اپیزودهای متفاوت باشند - وجود ندارد. شاید بگویی که [خب، اپیزودهای مختلف است] درسته. اما بالاخره باید یک رابطه بین آدمهای یک قصه باشد. در این قصه بدون اسمت. تنها تشابه این است که آخرسر «همه می‌میرند»! ضمن اینکه همگی آرزوهای متفاوت دارند. اما این شیوه این ضعف را دارد که خواننده آخرسر می‌پرسد: «خب، آخرش که چی؟» من مطمئن هستم که تو در آینده قصه‌نویس خوبی خواهی شد. اما تصور می‌کنم سیر مطالعاتی خود را روی قصه‌های نو و سبک جدید ادبیات داستانی متمرکز کرده باشی. این بد نیست. ولی ضعفش آن است که در خلق سوژه ناکام می‌مانی. منتظر قصه بعدی‌ات که این ضعف‌ها را نداشته باشد هستم.

سمیرا رضانژاد علایی - از بابل

«عذر»ات را دیدم. چطور بگویم: منطق درونش کمیاب بود! همین!

جمشید غلامی شیل‌سر - تهران

«نامزدی» را دیدم. ولی از شما آقاجمشید گل انتظار قصه‌های قویتر وجود دارد. شما که جزو همکاران قدیمی «قلمرو» هستی و قصه‌های خوبی هم از تو چاپ شده، باید بدانی که حتی اگر قصه‌ای براساس واقعیت باشد، باید به کمک «تخیل» قوی آن را از حالت یک روایت ساده درآورد. منتظر آثار بهترت هستم!

محمد اسدی

قصه‌ات که چنگی به دل نزد. یعنی قصه قبلی‌ات که چاپ شد خیلی بهتر بود. و اما برای مطالعه بیشتر از آثار نویسندگان بزرگ وطنی را بخوانید: احمد محمود - دولت‌آبادی - صادق چوبک - قاسمعلی فراست و...

فاطمه جانعلی‌پور - ۱۴ ساله از نظرآباد کرج

ابتدا از اینکه با ۱۴ یا ۱۵ سال سن می‌توانی «قصه» بنویسی، یک احسنت بلندبالا طلبکاری! و اما «بودن یا نبودن»: اگر اسفندیار را معرفی می‌کردی که چطور و چرا به جنگل آمده و چه شخصیتی دارد، آن‌وقت قصه‌ات هم چاپ می‌شد!

از ۱۳۵۴ تا ۲۰۰۰

موسسه نگین

ترمیم مو

هنر ، تخصص و بهداشت برای آنکه
باموهای زیبا وطبیعی، سالها بانشاط واعتماد زندگی کنید

ولی عصر روبروی مطهری شماره ۸۳۸ نبش فتحی شقاقی
تلفن: ۸۷۱۲۵۷۷ - ۸۷۲۵۰۳۲ فکس: ۸۷۲۵۰۳۳ **دبی:** ۳۴۵۵۲۲۲_ ۴_ ۰۰۹۷۱

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر

هموطنان عزیز بیائید با ترک مواد مخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم اعتیاد جرم نیست بلکه یک بیماری است پس با معتاد مثل یک بیمار رفتار کنیم. با استفاده از داروهای ترک اعتیاد تولدی دیگر می توانید بدون درد و بستری شدن و عوارض جانبی و با ایجاد تنفر از مواد مخدر و بصورت سرپائی و کاملا پنهانی این بیماری را برای همیشه از بین ببرید. ضمنا یک دوره داروهای نیروزای چاق کننده همراه دارو می باشد. برای رفاه حال تهرانیها دارو به وسیله آژانس بصورت رایگان درب منزل تحویل می گردد و عزیزان شهرستانی بصورت پست هوائی یک ساعته با پست پیشتاز ۴۸ ساعته ارسال می گردد

خیابان آزادی - خیابان جیحون - داخل جیحون - چهارراه طوس - سمت چپ - داخل طوس - پلاک ۲۳۰

تماس از ۹ صبح الی ۱۲ شب: ۰۹۱۱۲۸۶۹۲۳۶-۰۹۱۱۲۳۵۳۹۰۶-۹۵۴۴۰۱-تلفن و فاکس: ۶۰۰۴۷۳۴

نتیجه سالها تحقیق و تجربه **موسسه ترمیم مو**

عقد و اقساط

گلهای تهران

بدون عمل جراحی با
۸ تکنیک مدرن و استثنائی

با جدیدترین متد کامپیوتری روز با ضمانت
تحولی نو حرکتی دوباره در ترمیم مو و زیبائی
ما در عمل ثابت می کنیم

حتی تعطیلات

نظام آباد جنوبی - بالاتر از بیمارستان امام حسین - روبروی پمپ بنزین - پلاک ۵۳۱ - طبقه ۳ - واحد ۳۵
تلفن تهران : ۷۵۶۴۱۷۳ - ۰۹۱۱۲۴۴۲۵۵۸
تلفن کرمان : ۲۳۰۵۵۹ - ۰۳۴۱

خانه موی ایران

- اولین موسسه ترمیم مو در ایران
- روش تین اسکین از امریکا
- زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- بدون عمل جراحی

تلفن: ۸۸۰۷۲۸۰ - ۸۹۰۸۴۲۳
۸۸۹۳۱۳۳ - ۸۸۹۹۸۲۸
نشانی: ولیعصر جنب سینما افریقا طبقه سوم

خانه موی ایران
شعبه ندارد

قنادی تیفانی

با بیش از ۴۵ سال سابقه کار

مراسم عقد، عروسی و جشن تولد شما را با متنوعترین شیرینیها و انواع کیکها در مدلهای جدید جاودانه می‌سازد

آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت

۶۰۳۳۸۱۶
۶۰۴۲۹۷۹

کلینیک طب سوزنی

ترک اعتیاد

دردهای مزمن - یبوست - چاقی - سیاتیک - انوع سردرد
ناتوانی جنسی - اضطراب و افسردگی

۶۴۱۹۳۰۷_۰۹۱۱۲۱۹۱۴۲۹

آموزشگاه آرایش مردانه

رسالت

باامتیاز رسمی ودیپلم بین الملل
میدان رسالت **۷۴۴۲۱۲۳**

سازمان آموزش فنی حرفه‌ای

اولین موسس آموزشگاه آرایش و نویسنده کتاب آرایش مردانه هنرجو می‌پذیرد

میدان انقلاب ۶۴۲۰۶۹۵

اطلاعات هفتگی

تلفن آگهی های
اطلاعات هفتگی
۲۲۲۳۳۷۷_۲۲۲۵۹۷۳

دختر عزیزم
مرضیه سعیدی نیا

موفقیت تو را در کلاس چهارم دبستان امام حسین(ع) فاز ۳ شهرک مارلیک با معدل ۲۰ در سال تحصیلی ۸۱ـ۸۰ تبریک گفته و موفقیت‌های بعدی شما را در آینده آرزومندیم و همچنین از آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم جهانی تشکر می‌نمائیم.

پدرو مادرت

دختر عزیزم
مهساجمشیدی

موفقیت تو را در کسب رتبه ممتاز در کلاس اول سال ۸۱ـ۸۰ دبستان غیرانتفاعی معرفت ناحیه ۲ کرج را تبریک گفته و از مدیر مدرسه سرکار خانم مسبح زاده و معلم عزیزت سرکارخانم محمدی کمال تشکر را داریم

پدرو مادرت

سعید مرادی‌نژاد

دانش‌آموز کلاس پنجم ابتدایی ـ دبستان امام حسین(ع) شهرک مارلیک در سال تحصیلی ۸۱–۸۰ با معدل ۱۸ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه جناب آقای مهدیزاده

علی ملکی

دانش‌آموز کلاس پنجم ابتدایی دبستان ابرار اریاشهر منطقه ۵ در سال تحصیلی ۸۱ ـ ۸۰ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد. بدین‌وسیله از زحمات و محبت‌های بی‌دریغ اولیاء دبستان بخصوص اموزگار محترمه سرکار خانم گلشاهی تشکر و سپاسگزاری می‌کنیم.

علی غیاثوند

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی دبستان آئین‌اسلام منطقه ۹ درسال تحصیلی ۸۱ـ۸۰ با معدل ۱۹/۷۷ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم کریمی

دختر عزیزم
پریسا دینی

موفقیت شما را در کلاس پنجم ابتدائی ـ دبستان امام‌حسین(ع) شهرک مارلیک در سال تحصیلی ۸۱ـ۸۰ با معدل ۱۹ تبریک گفته و آرزوی پیروزی روزافزون شما را در تمام مراحل زندگی داریم و از آموزگار محترمت سرکار خانم‌نازی کمال تشکر را داریم.

پدر و مادرت

سپیده جبروتی مقدم

دانش‌آموز دبستان مجتمع سیدالشهداء(ع) یزد کلاس اول ابتدائی با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد بدینوسیله از زحمات و محبت‌های بی‌دریغ مسئولین محترم بویژه معلم ایشان سرکار خانم مبینیان و مدیر محترم سرکار خانم مُذهبی تشکر و سپاسگزاری می‌شود

علی حاتمیان

دانش‌آموز ممتاز کلاس دوم دبستان شهید بهشتی اندیمشک با معدل ۲۰ با تشکر از خانم نیکوزاد

پسرعزیزم
حامدپور فاتح

موفقیت تو را در کسب رتبه ممتاز در کلاس اول سال ۸۱ـ۸۰ دبستان غیرانتفاعی امیر ناحیه ۲ کرج را تبریک گفته و از مدیر مدرسه آقای حسین وکیلی و معلم عزیزت سرکار خانم قنبری کمال تشکر را داریم

پدر و مادرت

فرزندعزیزم
سحرسلمان همدانی

موفقیت شما را در سال تحصیلی ۸۱ـ۸۰ در مدرسه امام حسین(ع) منطقه ۲شهریار فاز۳ مارلیک در کلاس سوم ابتدائی با معدل ۲۰ تبریک گفته و آرزوی پیروزی روزافزون شما را در تمام مراحل زندگی داریم و از آموزگار محترمت سرکار خانم نیلوفربیدگلی که با تلاش خود تو را به این درجه رسانده کمال تشکر را داریم.

پدر و مادرت

فرزندعزیزم
آزیتاسلمان همدانی

موفقیت شما را در سال تحصیلی ۸۱ـ۸۰ در مدرسه امام حسین(ع) منطقه ۲شهریار فاز۳ مارلیک در کلاس اول ابتدائی با معدل ۲۰ تبریک گفته و آرزوی پیروزی روزافزون شما را در تمام مراحل زندگی داریم و از آموزگار محترمت سرکار خانم اکرم بیدگلی که با تلاش خود تو را به این درجه رسانده کمال تشکر را داریم.

پدر و مادرت

قابل توجه اولیاء محترم مدارس و دانش آموزان

مجله اطلاعات هفتگی به منظور تشویق و ترغیب هرچه بیشتر دانش آموزان ممتاز مقاطع مختلف تحصیلی و ارج نهادن به سعی و کوشش این عزیزان تصمیم دارد عکس و مشخصات آنان را با تخفیف ویژه در این مجله چاپ نماید، متقاضیان به منظور استفاده از این فرصت و کسب اطلاعات لازم با تلفن های

۲۲۲۳۵۰۷-۲۲۲۵۹۷۳-۲۲۲۳۳۷۷

تماس حاصل فرمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۴۲

۱- خانم سوسن شانجانی - تهران
۲- آقای احمد ممیز - گرگان

جدول

جدول اطلاعات عمومی

افقی:

۱. به‌وجود آورنده. اثری از شاعر بزرگ فرانسوی «پل والری» ۲. خداوند یگانه. نام خانوادگی هنرپیشه کمدی فیلم آمریکایی «کشتی جنگی را چه‌کار کردی». شاعر معروف فرانسوی و خالق «گلهای اهریمنی» ۳. قدم یکپا. بعد از غذا می‌خورند. جدول را چنین کنند! محل ماموریت او در کلیسا است. جلو آب را می‌بندد ۴. خاک صنعتی. سفره گسترده پر از طعام. از انواع قوت لایموت. گوشه هر چیز ۵. نوعی پارچه گرانقیمت. در کشورهای اروپا و کشور خودمان از آنها فراوان داریم. وقت انگلیسی ۶. سوره‌ای در قرآن مجید. روان. هوس شدید. سست و بی‌حس ۷. چاپلوس و نادان. نرم و آسان. نام سابق اتریش ۸. نامعلوم. جنگ و پیکار و ستیز. فرودگاهی در فرانسه ۹. پسوند شباهت. حتی نور اندک هم ندارد. نوزاد و کودک. پارچه‌ای نازک برای پرده اتاق و سالن ۱۰. دهستانی در نزدیکی کوچصفهان استان گیلان. نامربوط و یا جاده‌ای که به جایی راه ندارد. محل باد کردن لاستیک خودرو ۱۱. مخالف زیر. جانب و کنار. آبراهی در استان زرخیز خوزستان ۱۲. تکان و جنبش. ماشین جنگی. خیلی کشنده. واحدی در وزن ۱۳. لاستیک اتومبیل. آبشاری در فرانسه. کلید تنظیم کننده تصویر در ویدئو ۱۴. گرفتن از روی هوا. علاقه‌مند و خواهان. منظور و مقصود. تلخ ۱۵. از القاب اروپایی است. دیوار قلعه. گویند باعث زیبایی رو باشد. غذای تزریقی. جشنواره مهم سینمایی فرانسه ۱۶. عامل بیماری. گل سرخ صدبرگ و یا پرپرگ رنگین. خواب وحشتناک ۱۷. اثری از «شون اوکیسی» نمایشنامه‌نویس معروف ایرلندی. پیامبری که قوم یهود را رهبری کرد.

عمودی:

۱. عمیق‌ترین چاه. کاشت به امید پروردگار. از ماههای فرنگی است. عزا ۲. یکی از رب‌النوعهای مصریان باستان که خدای آفتاب و حامی اموات نیز بود. ظرفی ساخته شده از فلز سرخ. فیلمی به کارگردانی «جووانی پاسترونه» ۳. مخالف. نفرین و دشنام. مملو و انباشته. پهلوان. بالای هر چیز ۴. پیامبری از اولاد نوح(ع). زن اندوهگین. آب انگلیسی. از مارهای عظیم‌الجثه ۵. مطالبی که از روی کتاب نوشته شده باشند. شهری در آنگولا. کنار رودخانه فراوان است ۶. پول رایج هند. در تصور آمدن ۷. مخترع تلفن. خوگرفتن. قوم و خویشی. موادی که از درختی به نام «کوا» به دست می‌آید ۸. از حواریون حضرت عیسی(ع). جامه‌ای که میان آن پنبه دوخته باشند. رها و آزاد. بنیاد و شالوده ۹. وسیله‌ای برای کشاورزی و ساختمان‌سازی. کنایه از آدم ساده و زودباور است. خواب خوش و شیرین. آخرین حالت زندگی ۱۰. حرف ندا. هرگز نه. از درجات نظامی است. اثری از نویسنده نامدار «جرج الیوت» ۱۱. واحد پول آنگولا. پرخور و شکم‌پرست. پزشک نامدار و کاشف واکسن آبله. همه را شامل می‌شود ۱۲. پرنده ترازونشین. صحن خانه ۱۳. نام نوعی میمون است. شهری در پرتغال. عمیق‌ترین نقطه جهنم ۱۴. زادگاه نیما، شاعر نوپرداز معاصر کشورمان. کنایه از آدم کم‌دل و جرات است. واپسین. از آن کشور را باید گرامی بداریم ۱۵. از اسامی مردان روسی است. حرف نفی تازی. دویدن آرام. نوعی فرار. رایحه ۱۶. چشمه‌ای در بهشت. آدم دروغگو در غربت فراوان می‌زند. رئیس جمهور اسبق فیلیپین ۱۷. نرم و نازک و شکننده. تعدادی مساله. علامت کارخانه بر روی کالای تولیدی خود. فراموشی.

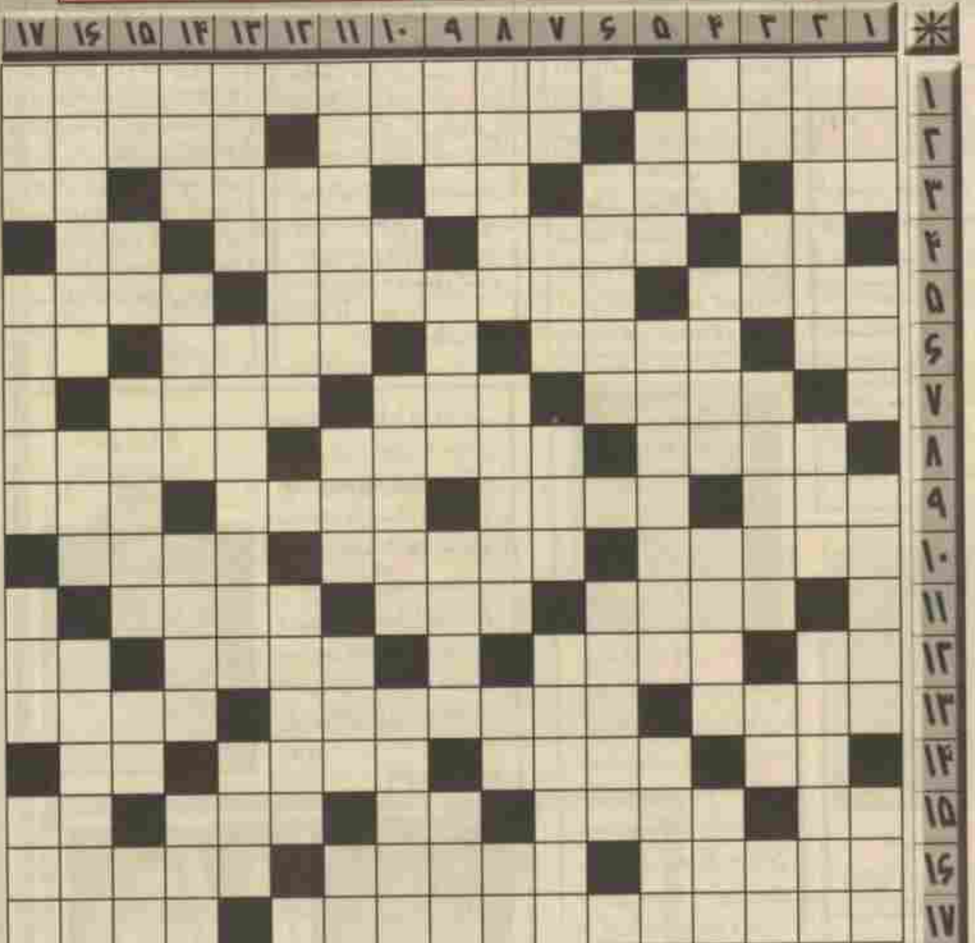

طراح: رضا صبوری از کوچصفهان گیلان

حل جدول شماره ۳۰۴۲

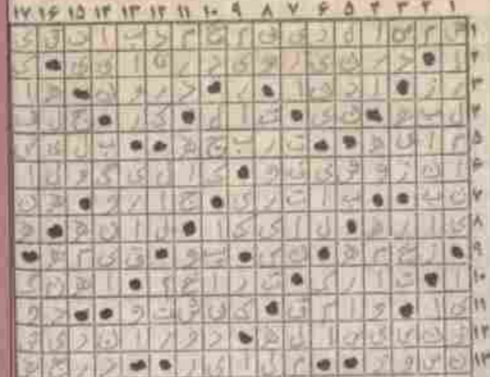

باهوش خود کلنجار بروید

از هوشنگ بختیاری

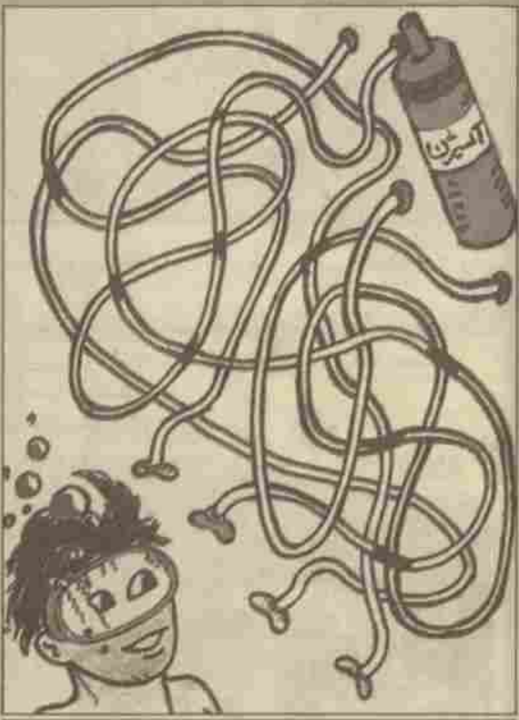

غواص جوان

غواص جوان جهت اکتشاف می‌خواست به قعر دریا برود. وقتی آماده حرکت شد، یادش نیامد کدام‌یک از این چهار دهنه اکسیژن هوا را در دهان قرار دهد که به کپسول هوا متصل است. شما می‌توانید او را راهنمایی کنید و دهانه مزبور را به او نشان دهید؟

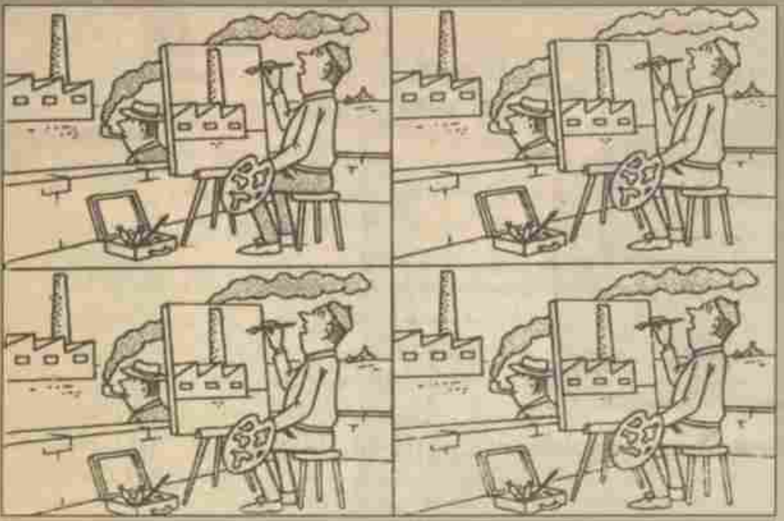

چهار تصویر از یک سوژه

نقاشی از یک سوژه چهار تصویر تهیه کرد. وقتی به این نقاشیها نگاه کرد متوجه شد دو نقاشی کاملاً با هم شبیه هستند و دو تابلو دیگر تفاوت کوچکی با هم دارند. آیا شما می‌توانید این دو تابلو کاملاً شبیه به هم را مشخص کنید؟

موش در تله

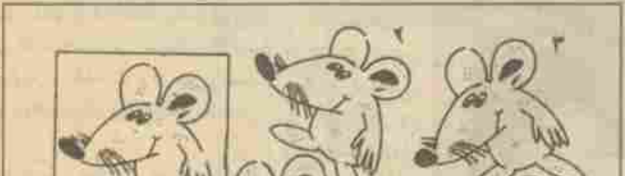

موش در تله گرفتار شده و چهار موش برای نجات او وارد شده‌اند. از این چهار موش یکی با موش در تله دوقلو است و کاملاً با او شباهت دارد. آیا شما می‌توانید بگویید این موش کدام‌یک از این چهار موش می‌باشد؟

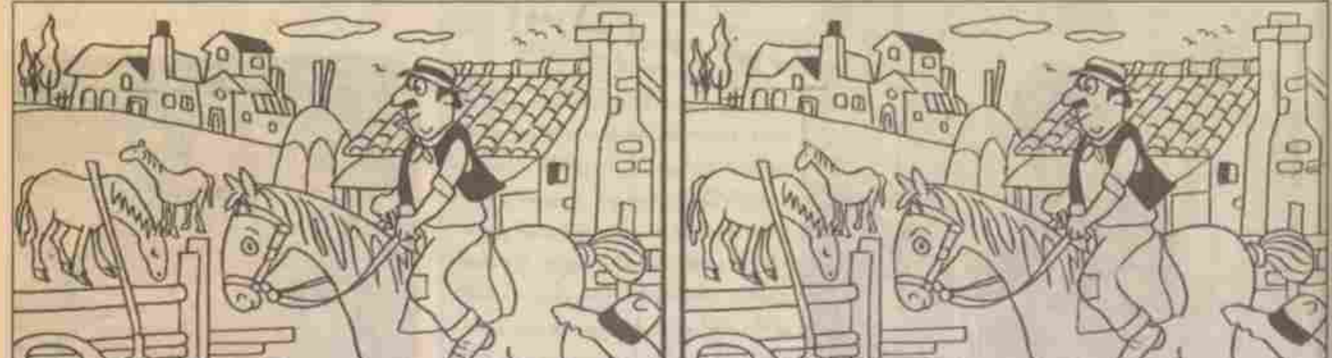

۲۰اختلاف در نقاشی کشاورزی در روستا

مرد کشاورز غروب خسته از کار روزانه به روستا مراجعت می‌کرد. پسرش از این صحنه یک نقاشی تهیه کرد و بعد از روی نسخه اصلی یک کپیه برداشت تا به معلم نقاشی خود بدهد. وقتی هر دو نقاشی را کنار هم قرار داد و با دقت به آنها نگاه کرد متوجه ۲۰ اختلاف دربین این دو نقاشی گردید. آیا شما هم می‌توانید این اختلافها را پیدا کنید؟

پاسخها در صفحه ۴۱

● محمد پورثانی

دستپخت عدسی

تاریخ تولید نامعلوم، قیمت آزاد

دشمنان کوردل داخلی که با حفظ سمت ستون پنجم دشمنان قسم خورده خارجی و در راس آنها آمریکا چشمشان این همه آزادی را نمی‌بیند.

جملات بالا خلاصه نامه دوصفحه‌ای خانم «معصومه حسینی» آموزگار است که به جای عکس، قسمت سفید تاریخ تولید و قیمت آزاد برچسب نوعی حشره‌کش را برای چاپ در صفحه دستپخت عدسی فرستاده و در پایان نامه طولانی خود اضافه کرده: «هیچ کجای دنیا قیمت کالا بنا به میل تولیدکننده و اراده فروشنده تعیین نمی‌شود. البته سوای خیابان پرتردد آزادی منتهی به میدان آزادی که اخیراً هزاران کارگر علیه قانون جدید کار مبنی بر آزاد بودن کارفرما در اخراج کارگران زن و بچه‌دار (که چه‌بسا بعضی‌هایشان کفیل والدین از کار افتاده و بیمار خود نیز هستند) در آن تظاهرات کردند.

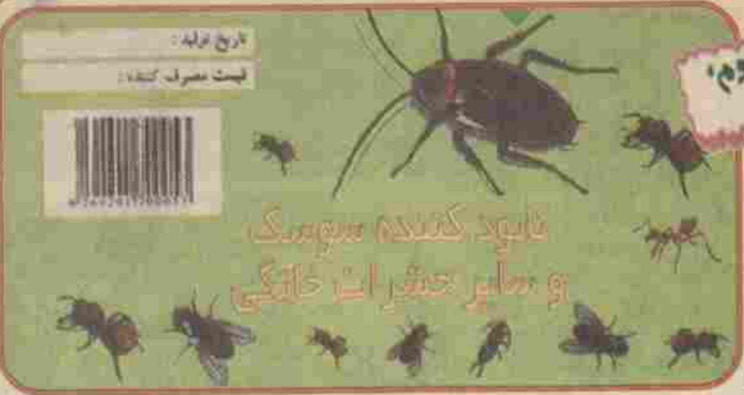

سفیدی هندوانه و روسیاهی...

خدارا شکر که نفت زیر پایمان در بازار «اوپک» بیشتر از مصوبه بشکه‌ای ۱۲ دلار به فروش می‌رسد. شانس آوردیم وگرنه برای تامین کسری بودجه کشور اعم از هزینه‌های ضروری و ولخرجی مسوولان تازه به دوران رسیده. علاوه بر فرش دستباف و خاویار و خشکبار و تره‌بار و سنگ معادن و... مختصر برفهای قله توچال هم به خارج صادر می‌شد!

این روزها مشتریان میادین عرضه تره‌بار می‌پرسند: چرا باید هندوانه کیلویی ۱۰۰ تومان سفید و پوست کلفت دربیاید؟ بله، همان هندوانه‌های کیلویی دو تومان دوره هخامنشیان، ببخشید دوران نخست وزیری مهندس «میرحسین موسوی» که طفلکی از دخالت عوامل خودسر و بی‌مسوولیت در کار دولت فریادش بلند بود.

پاسخ این است که اگر هندوانه قرمز هوس کردید، به بازار بین‌المللی «دوبی» مراجعه بفرمایید!

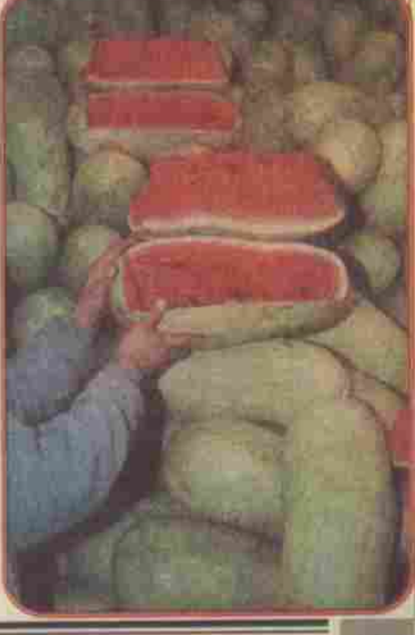

گوارای وجود

هرچه بنده خواهش می‌کنم شرح تصاویر را روی کاغذ جداگانه‌ای مرقوم بفرمایید باز بعضی از همکاران افتخاری پشت عکس توضیح می‌دهند. از جمله جناب «هادی نجف‌زاده» که پشت این تصویر مربوط به اجلاس بستنی‌خوران نوشته: «جمعی از دانشجویان رشته فیزیک دانشگاه کاشان به اتفاق خودم» نوش جانشان باشد. این هم نوعی گذران اوقات فراغت توام با طرح خوداشتغالی است. تناول بستنی قیفی در فصل تابستان.

معرفت از نوع شهرضایی

طی مدت مدیدی که از افتتاح صفحه دستپخت عدسی در مجله اطلاعات هفتگی می‌گذرد، هیچ همکاری عکس متصدی لابراتوار زادگاهشان را ضمن ظهور فیلم و چاپ برایمان نفرستاده است؛ الا جناب «غلامعلی قاضی» راننده بامعرفت تریلی در «شهرضا» که در شرح عکس پیوست مرقوم فرموده: ایشان آقای «مهران سیاره» مسوول چاپ و ظهور فیلم با دستگاه کامپیوتری، ببخشید رایانه‌ای فرزند استاد حاج بهرام سیاره شاعر خوش قریحه شهرضاست متخلص به «پریش».

حقیر عدسی‌نویس ضمن گفتن دست مریزاد به همکاران غلامعلی خان قاضی خواهش می‌کنم اشعار جناب «پریش» را برای چاپ در اطلاعات هفتگی به نام آقای «مهدیزاده» مسوول صفحه تماشاگه راز ارسال نماید.

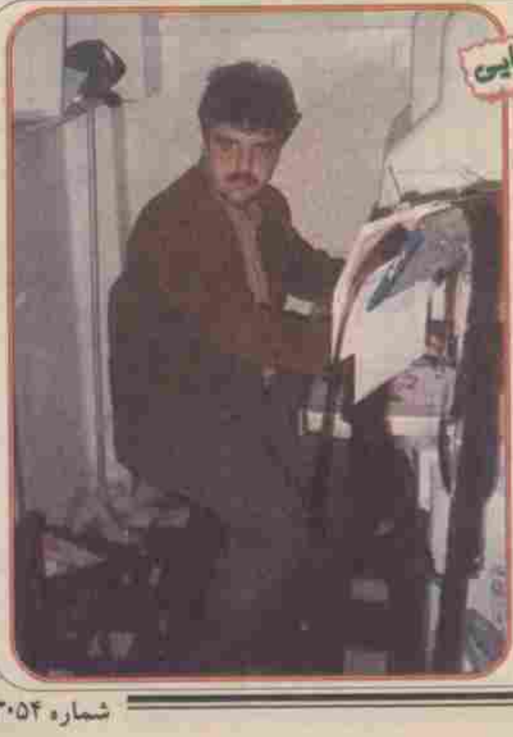

خبرها و رویدادهای هفت هنر

این بار خسرو شکیبایی در مه آواز می‌خواند

ماجراهای سریال بیست قسمتی «آواز مه» در روستایی واقع در شمال کشور اتفاق می‌افتد و در هر قسمت، ماجرا و حادثه مستقلی روی می‌دهد.

کتاب شعر شاعری به نام ایلیا (خسرو شکیبایی) به‌تازگی چاپ شده است. او سالها در جبهه حضور داشته و مجروح شیمیایی است. با چاپ این کتاب، دو نفر از دوستانش متوجه زنده بودن او می‌شوند و به سراغش می‌آیند.

دکتر عنصری (فرخ نعمتی) که سالها در خارج از کشور زندگی کرده و دارای مدرک دکترا در رشته جامعه‌شناسی است. او به نوعی، نقطه مقابل ایلیا است.

مهتاب (لعیا باستانی) شخصیت دیگر در رشته پزشکی تحصیل کرده است و حالا به روستا می‌آید تا خانه پدری خود را بازسازی و تبدیل به درمانگاه کند. او و ایلیا از کودکی به یکدیگر علاقه داشته‌اند.

شخصیت دیگری نیز در داستان حضور دارد که بازیگر تئاتر بوده و حالا با ورود به روستا، دکان نقاشی باز می‌کند. مغازه او پر از کتابهای هنری است. نقش این شخصیت را «حسین پناهی» ایفا می‌کند.

حدود ۹۵ درصد از سریال، در فضاهای باز تصویربرداری می‌شود. فضای کلی کار نیز، فضایی سرسبز با چشم‌اندازهایی زیبا و بکر است. در قسمت‌هایی از داستان، شخصیت‌ها با کودکی خود مواجه می‌شوند. درجایی دیگر، وقتی شخصیت‌های داستان بر سر مزار دوستان شهید خود حاضر می‌شوند، شهدا با بدنهای مجروح به استقبال آنها می‌آیند.

گفتنی است تولید سریال مذکور، از اواخر بهمن ماه سال ۱۳۸۰ آغاز شده و تاکنون بیش از شصت درصد از تصویربرداری آن انجام گرفته است. این سریال، در مدت زمانی حدود هزار دقیقه به کارگردانی «حسینعلی لیالستانی» و به تهیه‌کنندگی «فروغ کاخ‌ساز» در گروه فیلم و سریال شبکه اول سیما تولید می‌شود.

ثریا قاسمی، پوراندخت مهیمن، سیروس گرجستانی، مهرداد نظری، رضا فیض نوروزی، رحیم نوروزی، باقر صحراوردی و افسانه ناصری از جمله بازیگران این مجموعه هستند.

برخی از دست‌اندرکاران این مجموعه عبارتند از: مدیر تصویربرداری: مرتضی پورصمدی - صدابردار: محمد مختاری - طراح چهره‌پردازی: محمدرضا قومی - مدیر تولید و عکاس: جعفر ستاری - روابط عمومی: رضا استادی. محصول گروه فیلم و سریال شبکه اول سیما.

«خواب برفی» خط قرمزی‌ها

قاسم جعفری سازنده مجموعه‌های تلویزیونی «خط قرمز» و «شب آفتابی» در تدارک ساخت جدیدترین فیلم سینمایی‌اش با عنوان «خواب برفی» است.

جعفری از بازیگران خط قرمز در فیلم جدیدش استفاده خواهد کرد.

چرم شیر و مولیر در جشن هشتاد و پنج سالگی تئاتر نصر

به مناسبت هشتاد و پنجمین سال تأسیس گراندهتل و تماشاخانه تهران، دو نمایش «عالیجناب خان» و «رضا موتوری» در تئاتر نصر به صحنه رفته‌اند.

ترجمه آثار کمدی غربی (بخصوص آثار کلاسیک) و انطباق آنها با شرایط روز جامعه (آداپتاسیون) از معمولترین کارها در نخستین سالهای تأسیس سالنهای تئاتر به شیوه غربی است. حال در هشتاد و پنجمین سال افتتاح تئاتر نصر (قدیمی‌ترین سالن تئاتر تهران)، «معصومه تقی‌پور» نمایش «عالیجناب خان» را براساس نمایشنامه «بورژوا ژانتیوم» (که جزو اولین آثار مولیر است که توسط خود سیدعلی‌خان نصر به فارسی برگردانده شده) به صحنه برده است.

در این نمایش که انتقادی بر خانواده‌های تازه به دوران رسیده است، مهدی شلال، مهین بوجار، بهروز تقوایی، شیوا حدادی، مجید فروغی، ملیحه حاجیلو، رضا پایی، نصرت میرعظیمی، جعفر رجبی، محمد ولایتی و مریم نیک‌رفتار بازی می‌کنند.

در کنار این نمایش، نمایش دیگری به نام «رضا موتوری» نوشته «محمد چرم‌شیر» نیز به کارگردانی تقی‌پور در همین سالن به صحنه رفته است که در آن حسین نیک‌اخلاق، معصومه تقی‌پور، محمد ولایتی، اکرم اسکندری و محمد بی‌پناه بازی می‌کنند. این نمایش کنکاشی است در روابط و زندگی آدمهای طبقه متوسط جامعه که لحنی تلخ دارد.

این دو نمایش به ترتیب در ساعتهای ۱۶/۳۰ و ۱۹ در تئاتر نصر اجرا می‌شوند.

افخمی یک «فراموشخانه» دیگر می‌سازد!

بهروز افخمی پس از سه سال در مهرماه امسال فیلم «فراموشخانه» را که فیلمنامه آن را خودش نوشته، جلوی دوربین می‌برد.

برخلاف جنجالهای فراوان پیرامون موضوع «فراموشخانه» که در بعضی مطبوعات به جریانهای سیاسی خاصی ربط داده می‌شد، سوژه این فیلم درباره پیرمردی است که دچار فراموشی شده و در تیمارستان زندگی می‌کند. نقش این پیرمرد را عزت‌الله انتظامی ایفا می‌کند و هدیه تهرانی و علی معلم در کنارش به بازیگری می‌پردازند.

فیلم‌های پرفروش هفته

فیلم	روز	ریال
.نان، عشق و موتور ۱۰۰۰	۱۸	۱/۴۴۲/۷۷۲/۰۰۰
.آبی	۴۵	۲/۱۶۲/۴۴۸/۵۰۰
.ارتفاع پست	۱۱	۶۲۸/۴۱۷/۵۰۰
.شب برهنه	۳۲	۸۰۸/۸۳۰/۰۰۰
.دیگران	۴۵	۲۳۲/۲۲۱/۰۰۰

الاغ آوازخوان در تالار هنر

نمایش عروسکی «الاغ آوازخوان» به کارگردانی مهدی مهدیون در تالار هنر به روی صحنه رفت.

بازیگران: مهدی مهدیون، محمدجواد عزتی، علیرضا داوودی منفرد.

این نمایش همه روز به جز شنبه‌ها ساعت ۱۹/۳۰ به اجرا درمی‌آید.

نمایش شیخ صنعان در تالار وحدت

نمایش «شیخ صنعان» برداشتی آزاد از قصه تمثیلی اثر فریدالدین عطار نیشابوری به روی صحنه رفته است.

عوامل این نمایش به شرح زیرند:

طراح صحنه و لباس: مجید میرفخرایی، سمیرا سینایی.

بازیگران: استاد محمد فاروق کیانی‌پور، استاد مرسده کیا و گروهی از بازیگران تئاتر و هنرجویان حرکات موزون.

نمایش مذکور همه روز به جز شنبه‌ها ساعت ۱۸/۳۰ و پنج‌شنبه و جمعه‌ها ساعت ۱۷ به اجرا درمی‌آید.

دو یادداشت

مینا ضرابی

O گرد و خاک تفنگچی‌ها!

از سال ۷۷ تا ۷۹ که خبر تولید مجموعه تلویزیونی «تفنگ سرپر» در نشریات و مصاحبه‌های تلویزیونی مطرح شد، مخاطبان مجموعه به‌یادماندنی «روزی روزگاری» منتظر بودند تا قسمت دوم این مجموعه را به تماشا بنشینند! چون فهرست عوامل سازنده، از کارگردان گرفته تا بازیگران و محتوای فیلمنامه حاکی از این بود که مجموعه با ترکیبی مشابه ادامه سریال «روزی روزگاری» است! درحال حاضر، پنج قسمت این مجموعه از شبکه اول پخش شده، گرچه هنوز نمی‌شود رای قاطع بر میزان مقبولیت آن در نزد تماشاگران داد، اما کم و بیش می‌توان حدس زد که نتوانسته به لحاظ گیرایی و جذب مخاطب با مجموعه «روزی روزگاری» رقابت کند.

«تفنگ سرپر» دومین ساخته تلویزیونی «امرالله احمدجو» است. رویدادهای این سریال به زمان جنگ جهانی اول برمی‌گردد و پس‌زمینه‌اش متمرکز بر واقعه هجوم روسها به تبریز و اعدام «ثقة‌الاسلام تبریزی» و جمعی از یارانش در روز عاشورا است.

در این مجموعه «خسرو شکیبایی» و «ژاله علو» این بار در نقش زن و شوهری دیده می‌شوند که معتمد مردم روستا هستند و با دایر کردن مکتب، به کودکان روستا، «قرآن» می‌آموزند. درباره ویژگیهای مثبت این مجموعه، طبعاً باید به بازی خوب «علو» و «شکیبایی» اشاره کرد. مضاف بر آن، طراحیهای لباس، صحنه و انتخاب لوکیشن فضا را به متن نزدیک می‌کند.

> «تفنگ سرپر» نتوانسته به لحاظ گیرایی و جذب مخاطب با مجموعه «روزی روزگاری» رقابت کند

اما علی‌رغم تلاشی که برای ساخت این مجموعه از سوی تهیه‌کنندگان و بازیگران شده، حاصل کار به دلایلی نتوانسته است مقبول مخاطب عام واقع شود. چنان‌که از علل آن می‌توان به تناقض و تغییر شخصیت‌ها اشاره کرد که این شخصیت‌ها خود در پیش‌زمینه ذهنی مخاطب به شکل دیگری هستند! و حضور «محمد فیلی» (بسیم) با همان هیبت ظاهری در کنار کاراکترهای جدید، این تناقض را برجسته‌تر ساخته است. با توجه به این نکته که، موضوع «خان»ها و تفنگچی‌هایشان به دلیل تکرار و ناملموس بودن برای نسل حاضر، کمکی به جذابیت اثر نکرده است.

به‌ویژه استفاده از نامهای ثقیل و نامانوس برای افراد، مثل عبیش، ماموش و غیره... که مخاطب را نسبت به مجموعه دلزده می‌کند. گذشته از این، دیالوگها نیز نوعی تکلف دارد و بعضی اوقات آنقدر طولانی می‌شوند که ملال را برای مخاطب به همراه می‌آورند. آنهم در مقایسه با طنز جذابی که دیالوگهای مجموعه روزی روزگاری داشت. در مجموع انرژی این سریال در تصویر تاخت و تاز مکرر تفنگچی‌های خان و گرد و خاک آنها در روستا خلاصه شده! تا ببینیم زمان چه خواهد کرد.

O ادامه، نهایی و کلانی!

در ماههای اخیر، تولید و پخش مجموعه‌ها و فیلم‌های داستانی که متون آنها برگرفته از معضل اعتیاد و توزیع مواد مخدر است، افزایش یافته و درحال حاضر چند برنامه در این زمینه از شبکه‌های مختلف پخش می‌شود.

> مجموعه‌های پلیسی در کشور ما هنوز نتوانسته‌اند ارتباطی اصولی با واقعیت پیدا کنند.

یکی از این مجموعه‌ها «تصمیم نهایی» است. این مجموعه با وقوع یک قتل شروع می‌شود و چگونگی این قتل می‌شود راز یک جنایت! که برای رسیدن به این راز، یک مجموعه ۲۶ قسمتی شکل می‌گیرد. نمی‌دانیم چقدر از مجموعه «شلیک نهایی» را به خاطر دارید؟ با آن سرگرد معروفش «کلانی»!

«شلیک نهایی» بنابر مقتضیات زمانی خودش، برای بینندگان تلویزیون جذابیتهایی را به همراه داشت، چون تصویری متفاوت از پلیس نشان می‌داد. گرچه به لحاظ تکنیک و ساختار ضعف‌های عمده‌ای داشت. بویژه در روابط علت و معلولی حوادث که در چارچوب منطق نمی‌گنجید! اما دلیل ساخت یک مجموعه دیگر، آن هم با حضور همین بازیگر «داریوش فرهنگ» در نقش همان «سرگرد کلانی» که دائم خودش را موکدانه با درجه و مقام معرفی می‌کند، چیست؟ آن هم بدون هیچ تغییری در شخصیت و حرکاتش. مثل اینکه قرار است ما هم مثل کشورهای دیگر یک کارآگاه ویژه، با نام هنری «کلانی» داشته باشیم! - از ضعف‌های موجود در مجموعه‌های ما، ناخوانده وارد شدن شخصیت‌ها به داستان است، بدون آنکه این شخصیت‌ها به مخاطب معرفی شوند، در نتیجه باور و همذات‌پنداری در مخاطب کاهش می‌یابد! البته مجموعه‌های پلیسی در کشور ما هنوز نتوانسته‌اند ارتباطی اصولی با واقعیت پیدا کنند و از تفاوتهای عمده این ژانر از فیلم‌سازی در کشور ما با دیگر نقاط دنیا اینست که بحث و جدل و تحقیق و تفصیل آن بر حول محور یک حادثه می‌گردد و مطمئناً تک‌موضوعی بودن مجموعه، پیگیری ماجراها را برای مخاطب ملال‌آور می‌سازد. چون در حوصله بیننده نمی‌گنجد که راز یک قتل را در ۲۶ قسمت یا بیشتر جستجو کند! آن هم با شخصیت‌هایی مجهول که هیچ پیش زمینه ذهنی درباره آنها به مخاطب ارائه نشده. محض نمونه در همین مجموعه - تصمیم نهایی - در قسمت‌های ابتدایی، داستان خانواده‌ای روایت می‌شود که فرزند پسرشان به دلیل اعتیاد و مسائل جانبی آن، از دست رفته و پدر و مادر نیز با یک اقدام خودسرانه می‌خواهند انتقام پسر را از عده‌ای قاچاقچی بگیرند. آنچه ما در مجموعه مذکور به صورت مصور می‌بینیم، فقط گروگانگیری و سؤال و جواب کردن پدر خانواده از زندانیانش است، والا مانه پسر را می‌شناسیم و نه از روابط خانوادگی وی چیزی می‌دانیم، فقط درباره‌اش می‌شنویم، چون در بخش اعظم مجموعه با روایت کلامی همراه هستیم نه تصاویر نمایشی!

ناگفته نماند، این مجموعه نسبت به «شلیک نهایی» که درباره‌اش نکاتی را یادآور شدیم، از متن و ساختار قویتری برخوردار است، ولی به استثنای - نهایی و کلانی بودن - دنباله مجموعه گذشته محسوب نمی‌شود. گرچه بعد از فاصله‌ای نه‌چندان کم میان پخش این دو مجموعه، شخصیت سرگرد کلانی به عنوان یک پلیس، از سیاست کلان‌نگری فیلمسازان محروم مانده و فقط ژستهای پلیسی می‌گیرد!

■

O نقدی بر فیلم ارتفاع پست

«دفن توهمی رؤیایی در اتوپیایی خیالی»

ارتفاع پست

نویسنده و کارگردان: ابراهیم حاتمی‌کیا

بازیگران: حمید فرخ‌نژاد، گوهر خیراندیش، لیلا حاتمی و ...

O خلاصه داستان: حکایت کوچ اجباری مردی از سر بدبختی و فقر با سرمایه‌ای به مبلغ «جان».

OOO

درد قهرمان «ارتفاع پست» بگومگوهای سیاسی نیست، درد فقر و نداری است

«حاتمی کیا» به عنوان بهترین کارگردان موج نو سینمای ایران و برجسته‌ترین سینماگر بعد از انقلاب شهرت دارد. کارگردانی سرافراز با تفکراتی روشن و آرمانی که نامش به هر فیلمی ارزش و اعتبار می‌بخشد و دیدن آثارش، همیشه لذت بخش است.

«ارتفاع پست» فیلم زیبایی است، اما در مقابل فیلمهایی همچون «آژانس شیشه‌ای» و «روبان قرمز» برای او گامی به جلو محسوب نمی‌شود.

فیلم شروع خوبی دارد. همه چیز به شدت منظم و حساب شده به نظر می‌رسد و تدوین عالی و دقیق فیلم جای بحث ندارد. انصافاً فیلم از لحاظ فرم، کم نمی‌آورد و این را با میزانسنهای سنجیده، فیلمبرداری شگفت‌انگیز و نورپردازی قابل باور خود ثابت می‌کند. ندرتاً زاویه تکراری در فیلم ۱۲۰ دقیقه‌ای او دیده می‌شود و این در محیط بسته و محدودی چون یک هواپیمای کوچک، کار ساده‌ای نیست، اما حاتمی‌کیا تجربه کار در لوکیشن کوچکی چون آژانس هواپیمایی را در فیلم «آژانس شیشه‌ای» داشت.

«ارتفاع پست» نقد غیر متعارفی از مناسباتی رو به اضمحلال و مردم دردمند و بلاکش است. تراژدی غمباری که حاتمی کیا برایمان نمایش می‌دهد، قصهٔ دغدغهٔ قاسم و قاسمهایی است که دردشان نه بگومگوهای سیاسی است و نه بحث مصیبت بار ارزش و ضد ارزش، درد این آدمها فقر است. سیاهه‌ای که آن قدر عذابشان می‌دهد که حتی حاضرند، برای خلاصی از آن، روی جانشان قمار کنند.

در ابتدای فیلم «قاسم» را در ماشینی درب و داغان و پنچر شده در بیابانی تفتیده می‌بینیم که اوراق هویت خود را یک به یک از پنجرهٔ ماشین به بیرون پرت می‌کند و این یعنی ناامیدی مطلق نسبت به جایی که در آن به دنیا آمده، بزرگ شده و آن را خراب شده می‌نامد. به‌راستی مگر قاسم چه می‌خواهد، جز حداقلها، جز آسایش، رفاه، امنیت، حرمت اجتماعی و مدینهٔ فاضله‌ای که در آن هشت ساعت کار کند، هشت ساعت بخوابد و هشت ساعت کنار همسر و فرزندانش باشد؟ قاسم آرمانگرایی اسیر در شرایطی مغایر با باورهایش نیست، حق‌طلبی مظلوم است که ندای حقانیتش را، حتی از پس نگاه خسته و چهرهٔ خاموشش فریادوار می‌توان شنید. او حتی می‌داند که عاقبت این کوچ اجباری، شاید آن رؤیای ساختگی‌اش نباشد. در صحنه‌ای از فیلم، وقتی خواهرش به او اصرار می‌کند که شوهرش را راضی به همراهی با خود کند به او می‌گوید، هیچ تضمینی وجود ندارد. تصورش را بکنید، سرمایه‌ای به ارزش جان برای ناکجاآبادی که حتی هنوز اطمینانی به آن نیست.

حاتمی‌کیا، «ارتفاع پست» را نقد بی‌واسطهٔ شرایط اجتماعی می‌داند: اجتماعی که آن را می‌شناسد و قرار است به دور از قالبهای ایزوله شده و با زبان سینما آن را به تصویر بکشد. وسواس و دقت در فیلمنامه، بازیهای هدایت شده، ضرباهنگ مناسب و تعلیق زیبا و خلاقانه‌ای که در بافت اثر نسوج کرده است، تسلط ماهرانهٔ حاتمی‌کیا بر فیلمسازی و نگاه هوشمندانه‌اش به وقایع اجتماعی را به رخ می‌کشد.

اگرچه اکثریت مطلق مخاطبان جشنواره «ارتفاع پست» را برگزیدند، اما داوران جشنواره با نادیده گرفتن آن، بار دیگر بر درست بودن تصوراتی مبنی بر وجود و رعایت سیاستهای رسمی! این جشن صحه گذاشتند و دیدن بازی فوق‌العاده «فرخ نژاد» به نقش «قاسم» و «گوهر خیراندیش» به نقش «ننه عطیه» بار دیگر حیرت تماشاگران را به خاطر تقسیم ناعادلانهٔ جوایز در جشنواره بیستم بیشتر کرد.

بازیگران فرعی‌ترین نقشها در فیلم بسیار سنجیده انتخاب شده‌اند و درست عمل می‌کنند. در این میان انتخاب لیلا حاتمی برای نقش «نرگس» انتخاب صحیحی نبوده است.

زیرا نرگس چه از لحاظ فیزیکی و چه رفتاری، هیچ سنخیتی با افراد خانوادهٔ پرتعدادش ندارد. برای اثبات این قضیه تنها کافی است، چهرهٔ او را با چهرهٔ مادرش در فیلم مقایسه کنید. گریم سنگین «ننه عطیه» کاملاً به ما می‌قبولاند که با پیرزنی جنوبی روبرو هستیم، اما نرگس مطلقاً فیزیک جنوبی ندارد و تفاوت فاحش او با مادر و برادرانش در درامی با این وسواس، واقعاً جای تاسف است. البته لیلا حاتمی تمام تلاش خود را برای کشیدن بارِ معصومیتِ نرگس همیشه مظلوم فیلمهای حاتمی کیا به کار می‌برد، اما بازی تصنعی و لهجهٔ درست از کار در نیامده‌اش، در میان بازیهای درخشان دیگر بازیگران هیچ جلوه‌ای ندارد.

ضعف دیگر فیلم علاوه بر موسیقی به شدت زمخت و اعصاب خوردکن‌اش، لودگی بیش از حد افرادی مثل «ابوالفضل» است. همچنین صحنه‌های رقص و آواز افراد در فیلم تنها و تنها تمهیدی نه چندان کارآمد، برای تعدیل فضای تلخ فیلم است که البته از فرط فانتزی گرایی به کلیت تراژیک اثر ضربه‌ای جبران‌ناپذیر زده است.

حاتمی کیا معتقد است، آدمهایی که در کارناوال هوایی خود ردیف کرده همه از یک قشرند، آدمهایی از طبقهٔ کف و محروم جامعه، که البته بسیار هم قابل باورند. به جز این آدمها، تنها افرادی که در فیلم حضور دارند، خلبان هواپیما و دخترش هستند که نمایندگانی از طبقهٔ مرفه! محسوب می‌شوند و محافظان هواپیما که اتفاقاً محافظ اول نقش قابل توجهی در روند کلی داستان دارد. تنها مسأله در این بین، برای تماشاگر، همان محافظ هواپیماست. انسانی عقده‌ای و افراطی که البته مشابه او را به وفور در جامعه می‌بینیم، اما سؤال اینجاست که چرا حاتمی کیا وصلهٔ آرمانگرایی را با شعاری‌ترین دیالوگهای آزاردهندهٔ به او سنجاق می‌کند! راستی چرا بعد از گفتن جملهٔ «ما شهید دادیم» (با تضرعی دافعه‌آمیز) سالن سینما از خنده منفجر می‌شود؟ اصرار حاتمی‌کیا برای به نقد کشیدن این آرمانگرایی قابل درک نیست آنهم در جایی که اصلاً قرار نیست از جنگ حرفی به میان بیاید و «حاج کاظمی» هم وجود ندارد که ماهیت لوث و تفکرات عده‌ای را از طریق غیرت و متانت خود لو بدهد.

پایان فیلم با همه سؤال برانگیزی‌اش قابل باور است. آرمانشهر خیالیِ افرادی که قرار بود با سفینهٔ شادی به آن برسند به ناکجاآبادی تبدیل شد که هر کدامشان به نوعی آن را تعبیر می‌کنند. تنها کسی که بی‌صدا و آرام، حتی نیم نگاهی به زمین گرفتار در آن نمی‌کند، نرگس است که با چشمانی نگران و دردمند، پرندگان در حال کوچ را می‌نگرد، و دست کوچک نوزادی معصوم، که پس از زایشی ملتهب در پس زمینه‌ای نورانی به دادخواهی پدر بلند می‌شود، نوید زندگی می‌دهد و درخواست یاری می‌کند.

عدم وجود عدالت اجتماعی و عذاب آدمها در هزارتوی مشکلات اقتصادی و عصیان آنها در برابر تمام ناعدالتیها، حرف اول و آخر «ارتفاع پست» است که با زبانی شفاف و عریان و در حکایتی اندوهبار بیان می‌کند.

حکایت پستیِ ارتفاعی که در توهمی به وسعت یک پرواز خلق شد و مرگ رؤیایی بی‌سرانجام که در اتوپیایی خیالی دفن گردید.

الناز دیمان

گفتگویی صمیمانه با مهدی صبایی بازیگر مجموعه «بدون شرح»

دوست دارم به ثبات و آرامش برسم

گفتگو از: عرفان

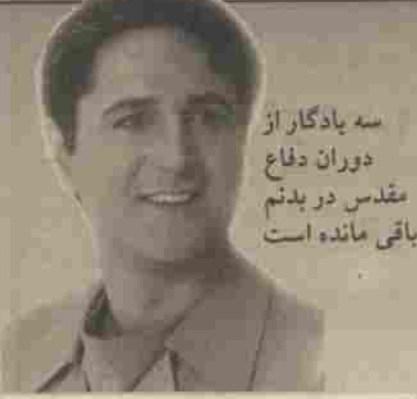

سه یادگار از دوران دفاع مقدس در بدنم باقی مانده است

O اشاره:

صداقت، پاکی، سلامت روح و جسم و... از جمله خصوصیات یک هنرمند است که در وجود «مهدی صبایی» هم وجود دارد.

مهدی صبایی بازیگر سینما، تئاتر و تلویزیون از جانبازان گرامی دفاع مقدس و جوانی مستعد و با آتیه است. او با سختی و مرارت پله‌های ترقی را طی کرده و سعی دارد، حضوری سازنده و ارزشمند در عرصه هنر داشته باشد.

به انگیزه بازی وی به نقش «رامین» در مجموعه تلویزیونی «بدون شرح» گفتگویی با او داشته‌ایم که از نظرتان می گذرد.

O از خودتان بگویید.

○ مهدی صبایی هستم، متولد ۲۰ مرداد ۱۳۴۵.

O متاهلی؟

○ بله، و یک فرزند پسر دارم به نام علی.

O فرزند چندم خانواده هستی؟

○ فرزند سوم. ما چهار برادریم.

O چطور بازیگر شدی؟

○ اتفاقی.

O چگونه؟

○ ابتدا اجازه بده اولین اتفاق در این مورد را بگویم. ۲۲ سالم بود که در یک تعمیرگاه کار می‌کردم. یک روز، آقایی اتومبیل دوستش را برای تعمیر به آنجا آورد. او از کارگردانان معروف سینما بود. وقتی مرا دید از چهره‌ام خوشش آمد و گفت: چهره تو به درد سینما می‌خورد. دوست داری بازیگر شوی؟ من هم با صراحت به ایشان گفتم که دوست ندارم بازیگر شوم...

O چرا؟

○ چون دوست نداشتم جلوی چشم باشم. اصولاً همیشه دوست دارم پنهان بمانم و زندگی معمولی و طبیعی داشته باشم.

O عاقبت چه شد؟

○ علی‌رغم اصرار وی نپذیرفتم. تا این که ۴-۵ سال بعد وارد عرصه سینما شدم.

O همان کارگردان دوباره از تو دعوت به عمل آورد؟

○ نه، در ۲۶،۲۷ سالگی کافی شاپی زده بودم. یک روز آقایی به آنجا آمد و با دیدن چهره‌ام، ابراز آشنایی کرد. من هم با کمی فکر او را به یاد آوردم. از او پرسیدم که چه کار می‌کند؟ گفت در سینما دستیار کارگردان است و از من برای بازی در فیلم «سلطان» به کارگردانی مسعود کیمیایی دعوت کرد. و بعد هم مسعود کیمیایی از من تست گرفت و برای بازی در فیلمش پذیرفته شدم.

O یعنی اگر یک شاعر یا عکاس به طور اتفاقی در مسیرت قرار می‌گرفت، شاید شاعر یا عکاس می‌شدی؟

○ نه، من نمی‌توانم یک عکاس یا شاعر بشوم. چرا که علاقه‌ای به آنها ندارم. علاقه و کشش به بازیگری بیشتر بوده و هست. و شرایطی به وجود آمد تا بتوانم توانایی خود را در این حرفه محک بزنم.

O به نظرت چرا اکثر جوانان از میان حرفه و مشاغل مختلف به بازیگری علاقه دارند و رؤیای بازیگری آنها را رها نمی‌کند؟

○ رؤیای بازیگری از جمله رؤیاهایی است که کمتر به سراغ کسی نرفته است. چه جوانان و چه بقیه. بازیگری تنها حرفه‌ای است که شخص می‌تواند به راحتی دنیای آدمهای دیگر را تجربه کند و خود را مدتی در قالب آدمهایی با شرایط و شغلهای مختلف ببیند و مساله دیگر این که بازیگری یکی از معدود حرفه‌هایی است که فرد از طریق آن خیلی سریع به شهرت می‌رسد و میل به شهرت‌طلبی هم در نهاد هر آدمی وجود دارد. از طرفی هنر دارای کشش و جذابیت است و هر کس هم به هر حال در یکی از هنرهای هفتگانه استعدادی گرچه اندک دارد و اگر مشکلات مالی و اجتماعی در میان نبود، نیمی از افراد جامعه هنرمند می‌شدند.

O چرا برخی از خانواده‌ها، بویژه در آنهایی که فرزندان دختر دارند، هنوز راضی نیستند که فرزندانشان در عالم سینما و بازیگری فعالیت کنند و این حرفه را بد می‌دانند؟ آیا به نظر شما اصولاً دنیای سینما و بازیگری، فضای سالم و خوبی برای حضور جوانان دارد؟

○ این مساله به خاطر دیدگاهی است که خانواده‌ها نسبت به سینمای ناسالم قبل از انقلاب داشته‌اند و هنوز هم در ذهن برخی از آنها باقی مانده است. اهالی سینما باید برای رفع این مساله و دیدگاه همت کنند تا خانواده‌ها به سینما هم به عنوان هنری مثل عکاسی، خطاطی، نویسندگی و... نگاه کنند. کما اینکه هیچ خانواده‌ای از این که فرزندشان نقاش یا خطاط باشد ناراضی نیست.

O چه خصوصیتی در ایام جوانی باید در وجود انسان متجلی و تقویت شود؟

○ شادابی، طراوت، صداقت و درستی و پاکی.

اگر در ایام جوانی به ایمان و پاکی مسلح شویم، مسلماً آینده از آن ما خواهد بود وگرنه زندگی‌مان به تکرار و باری به هر جهت بودن می‌انجامد.

O آرزویت چیست و دوست داری به چه چیزی برسی؟

○ دوست دارم بیش از پیش مفید باشم. کسی از من آزار نبیند و به ثبات و آرامش دست بیابم.

O هدفت از ورود به دنیای بازیگری چه بود؟

○ در ابتدا، انگیزه و هدف خاصی نداشتم. اما به مرور دریافته‌ام که می‌توانم با بازیگری نقشی سازنده در خدمت به جامعه داشته باشم.

O حال، گذشته و آینده، نظر به کدامیک داری و چرا؟

○ به هر حال از گذشته به خاطر فرصتها و شرایطی که از دست دادم، راضی نیستم و اصولا آدم باید از زمان حال خود هم راضی نباشد. چون دلش می‌خواهد مهمتر و بهتر باشد. لذا چشم بر آینده دارد و من هم ضمن توجه لازم به زمان حال، آینده را بیشتر دوست دارم. چون امیدوار هستم که در آینده به موفقیتهایی که می‌خواهم دست بیابم.

O بهترین دوران زندگی انسان چه زمانی است: کودکی، جوانی، میانسالی یا پیری و چرا؟

○ هر دوره از زندگی انسان به نظر من زیباییها و خواص خود را دارد. اما دوره‌ای که انسان به پختگی و شناخت درستی از خود و زندگی می‌رسد، آن دوره، زمان کمال زندگی آدمی است. حال ممکن است، در جوانی این مهم اتفاق بیفتد و گاه شاید در پیری هم تحقق پیدا نکند.

O مهمترین نصیحت پدرت به تو چه بود؟

○ هیچ وقت دعوا نکن، ولی نگذار حقت را بخورند.

O پدرت اهل کجا بود؟

○ کرمانشاه.

O در قید حیات هستند؟

○ نه، متاسفانه در سال ۶۳ بر اثر سرطان درگذشت.

O حالا شما به پسرت چه نصیحتی می‌کنی؟

○ با من و مادرش دوست باشد. احترام بزرگترها را در هر شرایط نگه‌دارد. از خط قرمزها عبور نکند و صداقت را سرلوحه زندگی‌اش قرار دهد.

O پس پسرتان پدر ایده‌آلی دارد؟

○ باید از خودش بپرسید. ولی همه هدفم این بوده که حتی در همین سن و سال هم بتواند روی پای خودش بایستد.

O چه سالی ازدواج کردی؟

○ ۱۹ بهمن ماه ۱۳۶۹.

O سینما برایت مهم‌تر است یا خانواده؟

○ اگر زندگی خوب و لذت‌بخشی نداشته باشم، به هیچ عنوان نمی‌توانم در حرفه‌ام موفق باشم. اصولاً اگر آرامشی که از خانواده به فرد می‌رسد، وجود نداشته باشد، فرد نمی‌تواند کارش را به‌درستی انجام دهد.

O از میان بازیگران سینمای ایران، کار کدامیک را بیشتر دوست داری؟

○ پرویز پرستویی، اکبر عبدی، فاطمه معتمدآریا و جمشید هاشم‌پور.

O از خودت خانه داری یا مستاجری؟

○ مستاجرم.

O اهل مسافرت هستی؟

○ بسیار زیاد. ولی متاسفانه گرفتاریها مجال نمی‌دهد.

O شما متولد مردادماه هستی، می‌دانی شعار مردادی‌ها چیست؟

○ بله خواستن، توانستن است. این شعار مردادی‌هاست.

O دوست داشتی چه کاره شوی؟

○ خلبان.

O در حال حاضر هم همان گونه که هستی می‌توانی خلبان اندیشه‌ها و افکار سازنده و ارزشمند باشی.

○ امیدوارم بتوانم آنچه را گفتی در کارها و زندگی‌ام عینیت ببخشم.

O راستی از یادگاریهای دوران جنگ که با خودت

من اتفاقی هنرپیشه شدم، ۲۲ سالم بود و در یک تعمیرگاه کار می کردم که...

اهالی سینما باید ذهنیت منفی خانواده‌ها را نسبت به سینما پاک کنند

داری چیزی نگفتی...

○ اگر لایقش باشم، از دوران جنگ آثار سه مجروحیت را در بدنم دارم. توی کمر و پایم ترکش رفته و یک بار هم زیر آوار ماندم.

○ زیر آوار؟

○ بله. ماجرایش این‌گونه بود، ساعت شش صبح، خمپاره‌ای به سنگر ما اصابت کرد. دوتا از عزیزان ما شهید شدند و من به همراه یکی دیگر از بچه‌ها زنده ماندیم. در زیر آوار یک لحظه که چشمم را باز کردم، خاک وارد آن شد. سریع چشمانم را بستم. صدای بچه‌ها را می‌شنیدم، اما هرچه فریاد می‌زدم، صدایم به کسی نمی‌رسید. چند متر آن طرف‌تر، یکی از دوستانم زیرآوار مانده و صدایش به خش خش افتاده بود. اما در شرایط پیش آمده، کسی نبود که به فریادش برسد. او در زیر آوار شهید شد و مرا هم در شرایطی که هیچ امیدی به زنده ماندن نداشتم، نجات دادند.

○ چه تاریخی بود؟

○ ۱۳۶۶/۲/۲.

○ چه خاطره شیرینی داری؟

○ تولد پسرم در تیرماه ۷۲. در واقع من مردادی، پسرم متولد تیر و همسرم شهریوری هستیم. با این وصف شما می‌توانید فصل تابستان را در خانه ما ببینید!

○ پس گرمای عشق و زندگی در زندگی شما جریان دارد؟

○ ان‌شاءالله که همیشه تداوم داشته باشد.

○ یک سؤال یک کم خصوصی، دوست داشتی فرزندت پسر باشد یا دختر؟

○ دختر. اما از این که خداوند فرزندی سالم به ما عطا کرده همیشه شاکر و سپاسگزارش هستم.

○ اگر قرار باشد حرفی را با جوانان درمیان بگذاری، چه می‌گویی؟

○ قدر لحظه‌ها و فرصتها را بدانند. آرزوهای طول و دراز و دست‌نیافتنی، ذهنشان را مشغول نکند. واقعگرا باشند و صداقت و پاکی را سرلوحه زندگی‌شان قرار دهند و همیشه به لطف و عنایت خدا امیدوار باشند.

○ نقطه پایان کار یک بازیگر کجاست؟

○ دیگر مردم او را نخواهند و خودش هم فکر کند که به انتها رسیده است. گرچه هنر انتها ندارد.

○ راز ماندگاری یک هنرمند را در چه می‌دانی؟

○ اگر کسی واقعاً به معنی واقعی کلمه هنرمند باشد، ماندگاری‌اش صددرصد است چرا که هنر امانتی است از سوی خدا که در وجود آدمی به ودیعه گذاشته شده و چیزی که منشاء آن ذات الهی باشد، همیشه حق است و ماندگار.

○ از مجموعه بدون شرح برایمان بگو.

○ خوشبختانه این مجموعه توانسته در بین مردم جای خود را باز کند و با استقبال خوب مخاطبان مواجه شود.

○ حرف نگفته‌ای نداری؟

○ امیدوارم دغدغه‌های مالی و غیرمالی هر روز در زندگی مردم کمتر شود و در پایان سلامتی و تندرستی و شادکامی همه را از خداوند منان خواهانم.

■

حرفه‌ای‌ها

بازیگر حرفه‌ای و غیرحرفه‌ای به قلم فخری خوروش

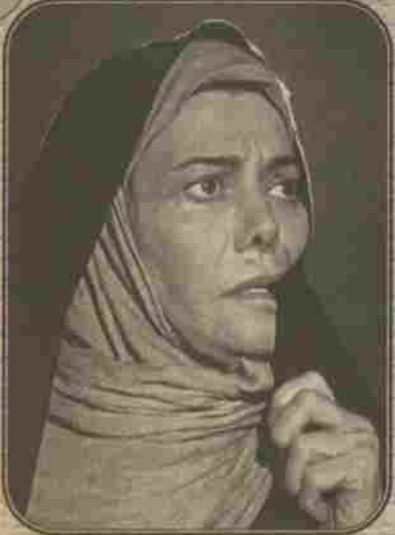

بازیگر حرفه‌ای، هنرمندی است که قبل از هر چیز، حسی را که بر صحنه حاکم است، درک کند و این حس را در درجه اول برای کارگردان بازی کند، زیرا این کارگردان است که بازی او را به تماشاگر منتقل می‌کند.

اعتماد به نفس، درک و حس درست از فضا و موقعیت و روان‌شناسی نقش از جمله عواملی هستند که بازیگران حرفه‌ای آنها را در ارائه نقش‌ها مدنظر دارند.

بازیگران حرفه‌ای بر همه اعمال، رفتار و کنش و واکنشهای خود کنترل و احاطه دارند و در شرایط مختلف، عکس‌العمل‌های طبیعی، درست و اصولی ارائه می‌دهند. اما بازیگران غیرحرفه‌ای این‌گونه نیستند. آنها از اعتماد به نفس پایینی برخوردارند و تسلط کامل بر چهره، میمیک و حرکات بدن خود ندارند.

در اکثر کارها دیده‌ایم که این قبیل بازیگران نمی‌دانند با دستهایشان چه کار کنند و دستها به عنوان عضوهایی کاملاً اضافی نزد تماشاگر جلوه می‌کنند.

شما تصور کنید بازیگر حرفه‌ای قرار است یک پلان - سکانس عاطفی را ایفا کند و غم و اندوه و اشک را تماشاگر در چهره او ببیند و در همین حال دوربین هم آرام، آرام به او و چهره‌اش نزدیک شود. در اینجا، این بازیگر حرفه‌ای است که برای ابراز این حالت، نوع نگرانی و ناراحتی‌اش را براساس موقعیت کنترل، تنظیم و تعدیل می‌کند و به همین دلیل تاثیرگذار هم می‌شود. اما بازیگر غیرحرفه‌ای به دلیل عدم شناخت و آگاهی از فنون بازیگری، نداشتن کنترل بر ارائه و ابراز حالت خود، یکجا همه حس تصنعی خود را بیرون می‌ریزد و به همین دلیل و به قول معروف، تماشاگر با او و بازی‌اش احساس همذات‌پنداری نمی‌کند و حرکت او مانند واکنش بقیه افراد در شرایط متفاوت شتابزده و گذرا است.

با این توضیحاتی که داده‌ام، مسلماً شما در تحلیل‌ها و تماشای بازیهای بازیگرانتان به‌راحتی می‌توانید دریابید که بازیگری که ارائه نقش می‌کند، ادا درمی‌آورد و یا هنرش را به شما عرضه می‌کند.

مهمترین مساله‌ای که بازیگر باید به آن توجه داشته باشد، استفاده از اجزای بدنش است. بدن یک بازیگر همانند یک ساز است. بازیگر حرفه‌ای آگاه است که چگونه باید از این ساز استفاده کرده تا صدای خوشایندی از آن به گوش تماشاگر برسد.

خودشناسی قبل از ایفای نقش

بازیگر قبل از ایفای نقش باید به خودشناسی برسد، چون اگر او نتوانسته باشد، خود را بشناسد، درک درستی از هستی و محیط اطراف خود پیدا نمی‌کند و نمی‌تواند در اطرافش دقیق شود و طبیعی است که کسی که خود را نشناسد، نمی‌توان از دنیای بیرون شناخت و آگاهی داشته باشد و بخواهد تماشاگر را هم به ناشناخته‌ها رهنمون کند و تماشاگر هم به‌راحتی درمی‌یابد که بازیگر فاقد آگاهی است و به او دروغ می‌گوید.

چارلی چاپلین نابغه هنر هفتم جمله زیبایی دارد، او گفته است: «شاید بازیگر با بازی‌اش بتواند کارگردان را فریب دهد، اما به چشم تیزبین و دقیق سینما نمی‌تواند دروغ بگوید.»

نکته دیگری که حتماً باید به آن بپردازم، این است که بازیگر تا به باور نرسد نمی‌تواند به مرز خلاقیت و آفرینش دست یابد، مراحل باور و رسیدن به نقش، اگر برای بازیگر به‌وجود نیاید، نمی‌تواند زوایای نامکشوف استعدادهای خود را تجربه کند و محک بزند. وقتی بازیگر به باور نرسد، کارش آزاردهنده و تصنعی می‌شود، یعنی او با این عدم باور، لحظه به لحظه از خلاقیت دور می‌شود و با دوری از خلاقیت به تکرار می‌رسد، یعنی درجا زدن طی سالها!

بازیگر اگر خلاق باشد و شناخت و باور درستی از نقش پیدا کند، حتی اگر نقش یک آدم بد و منفی را هم خوب بازی کند، باز هم تماشاگر از او و کارش خوشش می‌آید و او را تحسین می‌کند.

مخلص کلام اینکه بازیگر آیینه تمام‌نمای افراد جامعه خود است و شناخت و رسیدن و نزدیک شدن به روحیات و ذهنیات افراد، برای ایفای نقش کار ساده‌ای نیست و جز با آگاهی و ریاضت کشیدن به منصه ظهور نمی‌رسد.

■

گزارشی از پشت صحنه
مجموعه تلویزیونی «با من بمان»

لالایی واقعیت

گزارش از: شایان

ساعت ۱۰/۴۵ دقیقه یکی از روزهای مردادماه است. ما به کوچه‌ای در شمال شهر پا می‌گذاریم که فضای سرسبز شمال را برایمان تداعی می‌کند.

مقابل ما دری نیمه باز قرار دارد که در واقع در همان لوکیشن مجموعه تلویزیونی «با من بمان» است.

در که کامل باز می‌شود، باغی بزرگ روبرویمان خود نمایی می‌کند. به محض ورود، نگاه معتجبم روی کیوسک تلفن همگانی که جلوی در کار گذاشته شده، خیره می‌ماند.

مدیر تولید مجموعه (شهرام زاهدی) به استقبالمان می‌آید. نگاهم را از کیوسک می‌گیرم و با چند سؤال درمی‌یابم که کیوسک تلفن مربوط به یکی از سکانسهای مجموعه است که به این خانه آورده شده.

مدیر تولید و «منوچهر آذر» در گوشه‌ای از باغ مشغول گپ و گفتگو هستند.

سمت راست باغ - یا همان خانه - آپارتمانی دوبلکس قرار دارد که عوامل در آنجا مشغول ضبط سکانسهای امروز هستند.

به دلیل صدابرداری سرصحنه، سکوت و آرامشی دلنشین فضای گسترده و وسیع باغ و خانه را در بر گرفته است و به جز صدای دلنواز پرندگان صدایی دیگر گوش را نوازش نمی‌دهد.

طی ساعتی که ما در آن جمع حضور داریم، قرار است سکانس ۴۰ ضبط شود.

گروه فنی مشغول آماده کردن صحنه هستند. گروهی که از زحمتکش‌ترین افراد اهالی سینما هستند. اما کمتر نامی از آنها به میان می‌آید. حتی در زمان استراحت گروه هم آنها مشغول نورپردازی سکانس بعدی هستند و...

> **فرهاد رفته بود به جنگ دیو، آخر باید شیشه عمر دیورو می شکوند تا «فرزانه» آزاد بشه...**

مجموعه با من بمان به روایت مدیر تولید

تا صحنه آماده شود، از مدیر تولید سؤالهایی می‌کنم و متواضعانه پاسخم را می‌دهد:

«هفت ماه است کار تصویربرداری این مجموعه را شروع کرده‌ایم و تا دو ماه دیگر کارمان تمام می‌شود. این مجموعه در ۳۰ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای ضبط می‌شود.»

وی متذکر می‌شود: «سکانس ۴۰ اواخر قصه را روایت می‌کند و مربوط به قسمت ۲۳ مجموعه است.»

بعد از صحبتهای مدیر تولید به دوروبرم نگاهی می‌کنم.

«آزیتا لاچینی» در گوشه‌ای از باغ روی تاب نشسته و مشغول حفظ کردن دیالوگهایش است. عوامل صحنه برای سکانسهای بعدی مشغول رنگ‌آمیزی در و دیوار هال هستند.

یک ساعت و اندی طول می‌کشد تا گروه فنی و فیلمبرداری، اتاق مورد نظر را نورپردازی می‌کنند. تراولینگ از درب ورودی اتاق تا میانه تختخواب کار گذاشته شده و دوربین روی سه پایه کوتاه قرار گرفته است.

مونیتور به بیرون اتاق و جلوی پنجره آورده شده و «حمید لبخنده» کارگردان مجموعه با آن صحنه را کنترل می‌کند.

لبخنده یکبار با دوربین صحنه را تمرین می‌کند و به دستیارش توضیحاتی می‌دهد.

دو پروژکتور داخل اتاق و یکی بیرون، جلوی پنجره کار گذاشته شده‌اند.

سکانس ۴۰ ، روز ، داخلی ، قسمت بیست و سوم مجموعه

دوربین به میز تحریر ، کنار تختخواب ، نزدیک شود. عکس نقاشی شده «فرزانه» بر روی میز قرار دارد. شمع‌ها جلوی نقاشی نورافشانی می‌کنند. گویا فوت کرده است.

با صدای مهربانو (آزیتا لاچینی) که بر تخت «فرزانه» نشسته و گلابتون (پگاه اردلان) که دخترکی چهار، پنج ساله است که سر بر زانوی مهربانو گذاشته، حرکت Pan به سمت آنها آغاز می‌شود.

دوربین از ابتدا تصویر نقاشی شده را در قاب خود دارد و آرام آرام روی تراولینگ عقب می‌کشد تا تصویر مادربزرگ و نوه‌اش را در کادر خود ببیند. ولی از همان ابتدا صدای مهربانو شنیده می‌شود.

مهربانو: صبح که از خواب پا می‌شد، می‌رفت کنار چشمه. آستین‌هاش رو بالا می‌زد و وضو می‌گرفت، سجاده‌رو پهن می‌کرد و بعد چادر سپید قشنگش رو به سر می‌کرد و نماز می‌خوند. سرنماز برای اون دعا می‌کرد.

گلابتون: برای کی دعا می‌کرد ماماني؟

مهربانو: برای فرهاد دعا می‌کرد جون دلم.

گلابتون: مگه فرهاد پیشش نبود ماماني؟

مهربانو: نه. فرهاد رفته بود به جنگ دیو. آخه باید شیشه عمر دیورو می شکوند تا فرزانه بتونه از حصار ده گذر کنه.

گلابتون: فرزانه تنها بود ماماني؟

مهربانو: تنهای تنها. غمگین و ساکت غصه می‌خورد. دلش پیش فرهاد بود و چشمش در حصار. روزها و سالها گذشت. اما فرزانه هر روز صبح سحر کنار چشمه زندگی چادر سپید قشنگ رو به سر می‌کرد و نماز می‌خوند و دعا می‌کرد تا دعاش مستجاب شد.

گلابتون: فرهاد شیشه عمر دیورو شکست ماماني؟

مهربانو: آره عزیز دلم. دیو دود شد. حصار شکست. آب چشمه جاری شد تو دشت. فرزانه خودش رو توش انداخته...

◆ ◆ ◆

با آخرین دیالوگ مهربانو، او عکس فرزانه را می‌نگرد. دوربین به آرامی از کنار آنها می‌گذرد و به تصویر درشت نقاشی فرزانه نزدیک می‌شود.

در اواسط ضبط این سکانس و در برداشت دوم با صدای کات گفتن حمید لبخنده همه متعجب او را می‌نگرند. او متذکر می‌شود که صدایی شنیده است و از عوامل می‌خواهد که موبایلهایشان را خاموش کنند تا این صحنه حسی با مشکل مواجه نشود.

برداشت چهارم، برداشتی است که مورد قبول لبخنده قرار می‌گیرد.

سکانس ۴۰ باید بدون قطع ضبط شود و یا به قول سینمایی‌ها یک تیک. به همین دلیل همه جا باید در سکوت کامل باشد. بعد از ضبط این سکانس که برای صرف ناهار کار را تعطیل می‌کنند من هم علی‌رغم اصرار عوامل برای صرف ناهار از آنها تشکر می‌کنم و جمع صمیمی و مهربان آنها را ترک می‌کنم و راهی دفتر مجله می‌شوم.

پرونده «بامن بمان» در یک نگاه

عوامل مجموعه تلویزیونی با من بمان که برای شبکه سوم سیما تهیه می‌شود به شرح زیرند:

نویسنده فیلمنامه و کارگردان: حمید لبخنده، تهیه کننده: عبدالحمید بدیعی‌فر، مدیر تولید و برنامه‌ریز: شهرام زاهدی، مدیر تصویربرداری: سیدمحسن ذوالانوار، مدیر صدابرداری: ناصر شکوهی‌نیا.

بازیگران: یکتا ناصر، حمیدرضا پگاه، هما روستا، جمال اجلالی، نادره خیرآبادی، منوچهر آذر، سروش خلیلی، افسانه بایگان، احمد داود، بهروز مسروری، آزیتا لاچینی، سینا رادمنش، رضا رادمنش، سلم درخشانی و...

خلاصه داستان:

«نرگس مینایی» خبرنگاری جسور و با شهامت است. او برای تحقیق درباره زنان بی‌سرپرست به دل حوادث می‌زند و گزارش خود را در هفته‌نامه زنان امروز چاپ می‌کند. اما در این مسیر ملتهب، سایه‌ای که ریشه در زندگی گذشته وی دارد، او را دنبال می‌کند.

سازها متحول می‌شوند

دکتر امین شهمیری

○ بخش دوم و آخر

پدیده موزیک ـ الکترونیک

و بالاخره به ترکیب موزیک ـ الکترونیک که یکی از پدیده‌های جدید قرن تکنولوژی و نشان‌دهنده تاثیر تکنولوژی و وسایل الکترونیک در خلق پدیده‌های مختلف هنری جدید است می‌رسیم. نقش دستگاههای الکترونیک در موسیقی گسترده است که هنوز امکانات زیادی در آینده‌ای که درپیش است، دراختیار خواهد گذاشت و چهره موزیک کلاسیک و سنتی را عوض و دگرگون خواهد کرد.

زندگی ماشینی جدید مقدار بیشماری صدای جدید به وجود آورده است که می‌توان آنها را به صورت موسیقی درآورد

در بدو امر سعی شد، در غالب سازهای موسیقی کلاسیک به نوعی از دستگاههای امپلی‌فایر الکترونیک استفاده شود. سازی که به‌طور معمول استفاده از امپلی‌فایر در آن زیاد دیده می‌شود، گیتار و ویولون باس و چند ساز دیگر است. ویولون درحال حاضر در دست تجربه است. ولی به‌طور کلی امپلی‌فایر با سازهای باس و سلو (تک‌نوازی) بیشتر قابل استفاده است. تعدادی از سازهای بادی چوبی از امپلی‌فایر استفاده کرده‌اند، ولی هنوز مقبولیت عامه نیافته است. در مورد سازهای بادی مسی، این مورد فایده چندان درخشانی نداشته است. چراکه این سازها در حد خود، دارای چنان قدرتی هستند که می‌توانند سازهای دیگر ارکستر را کاملاً تحت‌الشعاع قرار دهند.

بعد از تقویت‌سازی الکترونیک، نوای سازهای موسیقی به گیتارهای الکترونیک می‌رسیم و بعد از آن به سازهای باس که اصولاً از نوع موسیقی کلاسیک و سنتی جدا و بیشتر در آنها این امپلی‌فایر است که هرنوع صدای قابل شنیدن را ایجاد می‌کند. در آخرین حد سینته‌سایزرها قرار دارند که نطفه اولیه آن در دنیای فیزیک و شروعشان صفر بوده است. اینها دستگاههایی بودند که صرفاً صداهای الکترونیکی ایجاد می‌کردند. نمونه‌های ابتدایی آن در سالهای قبل به نام «ترمین» معروف بود. نمونه‌های قابل توجه آن در این اواخر مقبولیت همگانی یافته است. «سینته‌سایزر» اصلی را دکتر هاری السون از لابراتوارهای RCA اختراع کرد. دستگاههای سینته سایزر امروزه با پیشرفت جدید فنی و کمک مهندسان با فراگیری ساده و انعطاف‌پذیری زیاد با دستگاههای اولیه‌اش فرقهای عمده‌ای کرده است.

آهنگسازان قرن بیستم بسیاری از کشورها، از نوارهای ضبط صوت هشت خطی برای ضبط نوسانها و ارتعاشات صداهای عادی استفاده و یک نوع صدای جدید تولید می‌کنند.

در سالهای ۱۹۵۵ یک فیزیکدان جوان آمریکایی به نام «رابرت مرک» فارغ‌التحصیل رشته فیزیک سینته‌سایزر دیگری اختراع کرد. در این سینته‌سایزر معروف «مرک»، یک نوع پیچیده از پاندولهای الکتریکی، سیم‌ها، صافیها، ژنراتورها و ترانسستورهای کار گذاشته شده تا ترکیبی از صداهای شبیه به جیرجیر پرندگان تولید کند.

یک آلت جدید موسیقی الکترونیک موسوم به نام «سین‌کیت» که اخیراً در دسته ارکستر سمفونی لوس‌آنجلس به‌طور سلو نواخته شد، عرضه شده است. اکنون مرک و سایر فیزیکدانان مشغول کار هستند تا روشی خلق کنند که سینته‌سایزر را به کامپیوتر متصل کنند. درواقع با کمک آهنگهایی که از پیش در حافظه کامپیوتر ضبط می‌شود، موسیقی جدیدی تولید می‌کنند. ■

تازه‌ترین خبرهای موسیقی

کولی سرگردان

شرکت فرهنگی ـ هنری هم‌آواز آهنگ، اقدام به نشر و تولید کتاب و کاستی به نام «کولی سرگردان» برای علاقه‌مندان به ساز سه‌تار کرده است. در این مجموعه قطعاتی از تکنوازی سه‌تار با هنرمندی علی‌اکبر شیرازی و همراهی ضرب بابک خواجه‌نوری به منظور آموزش گنجانده شده است.

تو کی هستی؟

«تو کی هستی» نام آلبومی است با ۹ قطعه که توسط شرکت فرهنگی، هنری آوای نکیسا تولید و به بازار عرضه شده است. محسن افلاکی خواننده تازه‌کار این اثر امید دارد که بتواند با مورد استقبال قرار گرفتن اثرش از طرف مردم، در جامعه موسیقی جایی را برای خود باز کند.

قابل ذکر است که آهنگسازان و تنظیم‌کنندگان این اثر مجید کوثری، پدرام کشتکار و نیما نورمحمدی هستند.

«بگو، بگو» یک آلبوم پر از شاعر و آهنگساز

«بگو، بگو» یک آلبوم پر از شاعر و آهنگساز و... مشهور که بعید نیست گوی میدان فروش را به دست آورد. این آلبوم که مراحل انتهایی تولیدش را طی می‌کند از ۹ قطعه با آهنگسازی شادمهر عقیلی، داوود ناقور، مهدی محمدپور و امیر قدیانی تشکیل شده است. تنظیم قطعات را نیز شادمهر و امیر به همراه پدرام کشتکار و عماد رضا نکویی انجام داده‌اند. شاعران نیز رها شایان، مریم کوثری، نیلوفر لاری و دکتر شاهکار بینش پژوه هستند. نگفتم!... جمع خوش ذوقها حسابی جمع است پس «بگو، بگو» با صدای بهنام علمشاهی را خوب به خاطر بسپارید.

«خورشید خانوم» هم می‌آید

شرکت فرهنگی ـ هنری پیام کاست یک آلبوم ریتمیک و شاد به نام «خورشید خانوم» را به خوانندگی سیروس کریمی آماده پخش دارد. این کار با آهنگسازی و تنظیم‌کنندگی ارژنگ حقانی و نیما نورمحمدی در ۹ قطعه تدارک دیده شده است. پدرام کشتکار نیز تنظیم قطعاتی از این آلبوم را برعهده داشته است.

حرف سکوت

در این ایام سیدبهنام ابطحی بسیار پرکار بوده است، چرا که بعد از آلبوم «اگه بارون بزنه» باید منتظر آلبومی به نام «حرف سکوت» به آهنگسازی و تنظیم وی با همکاری امیرعباس حسن‌زاده و صدای پدر وی مهندس عباس حسن‌زاده باشیم. این آلبوم هم توسط شرکت فرهنگی ـ هنری هم‌آواز آهنگ تهیه شده است. ■

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

O شعری از ابوالفضل پاشا

می آیی

می آیی
از دیروز می آیی
و زیباتر
زیباتر از دیروز می آیی
پیراهنی از برف نوشکفته به تن داری
و چقدر گل برای تو سر بریده‌اند
مرا که تنها می پسندی
بگو کودکی‌هایت را کجا گذاشته‌ای؟
که من هنوز همانم
بگو این سکه‌ها را کجا می ریزی؟
که قلک‌ها را با هم شکستیم
تا عروسکی که حرف می‌زد گران بود
O
می گوید
و سکوت تو را می‌شنویم
دوباره می گوید
و نگاه تو را می شنویم
سه باره می گوید
و لبخند تو را می‌شنویم
می آیی
تو از چیدن گل می آیی
و روی برف، چند قطره گل ریخته

O غزلی از محمدعلی بهمنی

مرا ببخش اگر چشم نکته‌بین دارم

تو آسمانی و من ریشه در زمین دارم
همیشه فاصله‌ای هست، داد از این دارم
قبول کن که گذشته است کار من از شک
که سالهاست به تنهایی‌ام یقین دارم
تو نیز دغدغه‌ات از دقایقت پیداست
مرا ببخش اگر چشم نکته‌بین دارم
بخوان و پاک کن و نام خویش را بنویس
به دفتر غزل و ـ هرچه نقطه‌چین دارم
کسی هنوز عیار تو را نفهمیده است
منم که از تو به اشعار خود نگین دارم

O شعری از مرحوم فریدون مشیری

لبخند چشم تو

تنها دلیل من که خدا هست و
این جهان
زیباست
وین حیات عزیز و گرانبهاست
لبخند چشم توست
هرچند با تبسم شیرین
آنچنان
از خویش می‌روم
که نمی‌بینمش درست
O
لبخند چشم تو
در چشم من، وجود خدا را
آواز می‌دهد
در جسم من، تمامی روح حیات را
پرواز می‌دهد
جان مرا
ـ که دوریت از من گرفته است ـ
شیرین و خوش
دوباره به من باز می‌دهد

O غزلی از علیرضا قزوه

نان و عشق و گل

داد زد چرا کسی به دادمان نمی‌رسد؟
دستهای عاشقانه تا دهان نمی‌رسد
داد زد تمام چیزهای خوب از شماست
نان و عشق و گل چرا به دیگران نمی‌رسد؟
گفت: ای خدای مهربان، به من بگو چرا
حرفهای ما به گوش آسمان نمی‌رسد؟
گفتم آری آری، اعتراض و عشق، حق ماست
حق مردمی که دستشان به نان نمی‌رسد
منکران عشق را نگاه کن، تمامشان
عاشق‌اند و عاشقی به فکرشان نمی‌رسد!

O غزلی از شعبان کرم‌دخت

اندوه پنهان

با خودم بگذار و از اندوه پنهانم مپرس
اشک من بین از ملال غربتانم مپرس
وحشتم بین، می گریزم از صدای پای خویش
کولی بادم در این صحرا و سامانم مپرس
از تمام خویش دور افتاده‌ام، نومیدوار
لنگ لنگان می‌روم از آتش جانم مپرس
آه ای همراه من! ای سایهٔ من! بازگرد
می‌روم تنها و از طول بیابانم مپرس
دست دل در دست من تا ناکجاها می‌روم
در غروب جاده از چشم گل افشانم مپرس

پانیذ رئوفی ـ تهران

پاسخ سؤالات شما را در زیر می‌آورم:

۱. هوشنگ ابتهاج «ه. الف سایه» غزلسرای توانمند معاصر متولد ۱۳۰۶ رشت است. از آثار اوست: سیاه مشق، زمین، چند برگ از یلدا... و تصحیح دیوان حافظ.

۲. سهراب سپهری در سال ۱۳۰۷ در کاشان به دنیا آمد و در سال ۵۹ فوت کرد.

مهین رضایی ـ بوشهر

این شعر از سروده‌های سیاوش کسرایی است. او دوبیتی‌های خوبی نیز دارد:

تو قامت بلند تمنایی ای درخت
همواره خفته است در آغوش آسمان
بالایی ای درخت
دستت پر از ستاره و جانت پر از بهار
زیبایی ای درخت

ناصر جباری ـ یلدختر

بیتی از سعدی را تقطیع می‌کنیم:

سلسلهٔ موی دوست، حلقهٔ دام بلاست
هرکه درین حلقه نیست، فارغ از این ماجراست

سلسله = مفتعلن
موی دوست = فاعلات
حلقهٔ دا = مفتعلن
م بلاست = فاعلات
هر که درین = مفتعلن
حلقه نیست = فاعلات
فارغ ازین = مفتعلن
ماجراست = فاعلات

یوسف شیری ـ کرمانشاه

فرق عمده شعر نو و کلاسیک این است که در شعر نو مصراعها مساوی نیستند، اما در شعر کلاسیک مصراعها مساوی‌اند. به‌طور مثال سهراب سپهری سروده است:

کفشهایم کو = فاعلاتن فع
چه کسی بود صدا زد سهراب = فعلاتن فعلاتن فعلات
آشنا بود صدا مثل هوا با تن برگ = فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات

○ ازمجموعه شعر جدیدالانتشار «صدای سبز» سروده مریم خدادادیان

بی نصیب

می شدآری،درخیالی خوش رها باشی دو روزی
همنفــس با لحظــه‌های تا خدا باشی
می شد آری، توبه‌هـا را نشکـنی آیـنه‌باشی دو روزی
در پنـاه «یاکریـم» دستهـا باشی
می شد آری، در هجوم باد و بـاران تا همیشـه دو روزی
ساکـن یک سایبـان آشنـا باشی
می شد آری، در کنـار سفره‌هـای بی‌قـراری دو روزی
بر کنـار از لقمه‌هـای مبتـلا باشی
می شـد آری، با تمام بی‌نصیبـی، بی‌بهـاری دو روزی
با کبـوترهای عاشق همصـدا باشی
می شد آری، ابتدایـت را ببینـی تا که شـاید دو روزی
بی خیـال لحظه‌هـای انتهـا باشی دو روزی

○ چهار دوبیتی از محمدرضا مهدیزاده

سلام

سلامم را لـب گلپـوش تو کـو؟
شـب سـرد مرا تنپوش تو کـو؟
شکسته بغض مـن در خلوت عشق
پر از تنهایـی‌ام، آغوش تو کـو؟

دوباره

خراب و مست و شیدا خواهم آمـد
چو مجنون سوی لیلا خواهم آمـد
پس از مرگم، اگر لـب تر کنـی تو
دوبـاره من به دنیـا خواهم آمـد

بوسه

شبـی بـالاتر از کـوه دمـاوند
دو سـاعت مانـده تا باران لبخند
کمک کـن ای فرشـته تا بچینـم
کمـی بـوسه ز لبهـای خداوند

شاید

دلم پر می‌زند، عشـق است شایـد
به تو سر می‌زنـد، عشق است شاید
شکـست آخـر سکـوت خانـهٔ من
کسـی در می‌زند، عشق است شاید

مادرم در خواب است = فاعلاتن فعلات

همان‌طور که ملاحظه می‌کنید مصراعها به ضرورت کوتاه و بلند شده است.

دوست دارم

دوست دارم در نگاهت، عشق را پیدا کنـم
لحظه‌های عشـق را با سـادگی معـنا کنـم
دوسـت دارم با تو باشـم شهرونـد آرزو
زنـدگی را چـون محبت خانه‌ای زیبا کنـم
دوسـت دارم بـا نگـاهت آن نگاه آشـنا
قـعر احـاس دلم را ساحـل دلهـا کنـم
قصر سبزی از صفا، صحرایی از گلهای سرخ
سقفـی از آبـی‌تریـن آیـنه‌ها برپا کنـم

نسیم عباسی‌نژاد

○ دو شعر از مریم بابایی . املش

حدیث عشق

دیگر تو را با عشق تنها می گـذارم
بـر روی احساس خودم پا می گـذارم
می کوچم از شهر شما اما برایت
یک یادگاری از خودم جا می گذارم
دل را درون قـاب عکـسی روی دیوار
از بهـر تـو بهـر تماشـا می گـذارم
دیگر حدیـث عشـق را بـاور نـدارم
یـک نقـطه پایـان غزلهـا می گـذارم
از دل بـرون کن یاد و نام و خاطـرم را
من هم تو را با عشـق تنهـا می گـذارم

غریب آشنا

امشـب نگفتـم راز دل با شعرهایـم
بغـض گلویـم را شکسته هـای‌هایم
گریـه امانـم می‌دهی تا من بگویـم
جز غـم نمانده مرهمی دیگر برایـم؟
شایـد دگـر فرصت نیابـم تا بگویم
از درد عشـق و نالـه‌های بی‌صدایـم
ای کاش امشب نی‌لبک هم گریه می کرد
بر زخمهای چـاک چـاک و بی‌دوایـم
با من بمان ای بهـترین، شایـد که فردا
در کـوچه‌ها دیگر نمـاند جای پایـم
امشب دلم را دسـت دریـا می‌سپـاری
باشـد، خداحافظ غریـب آشنایـم!

یک هفته حادثه

مأمور کارشناس تصادفات تقلبی از کار درآمد

چند فقره شکایت از سوی کلانتریهای مختلف تهران به شعبه ۱۴ آگاهی ارجاع شده است. مبتنی به اینکه فردی با مراجعه به آنها و معرفی خود به عنوان کارشناس تصادفات رانندگی گفته است می‌تواند برای آنها کروکی تهیه و به آنها کمک کند تا از شرکت بیمه خسارت دریافت کنند.

درپی این گزارش، تیمی از افسران آگاهی با پیگیریهای لازم متوجه شدند این شخص مأمور قلابی است و با شناسایی و جلب اطمینان افرادی که خودروی آنها به دلیل تصادفات خسارت هنگفتی دیده است مبادرت به اخاذی از آنها کرده است. مأموران پس از شناسایی متهم وی را دستگیر و تحقیق از وی را آغاز کردند. متهم با اعتراف به چند فقره اخاذی با صدور قرار قانونی روانه زندان شد.

تپش . ۱۶ مرداد

شیر نری نوعروس را از داماد گرفت!

یک زوج جوان که به‌تازگی با یکدیگر ازدواج کرده بودند، هنگامی که قصد داشتند برای دیدار اقوام به دهکده مجاور بروند، در یک بیشه‌زار مورد حمله یک شیر نر قرار می‌گیرند. اما متأسفانه به محض رویارویی تازه داماد با شیر نر او پا به فرار گذاشت و نوعروس با شیر گرسنه تنها ماند.

در این حادثه سلطان جنگل بلافاصله نوعروس تنها را ازهم درید و او را کاملاً خورد.

این اتفاق در نزدیکی دهکده میونگری در ناحیه سینگیرا در مرکز تانزانیا روی داد.

به نوشته روزنامه دیلی‌نیوز چاپ دارالسلام، هنگامی که داماد به اتفاق عده‌ای از افراد دهکده به محل حادثه بازگشت، تنها استخوانها و قسمتی از جمجمه عروس ناکام باقی‌مانده بود و اثری از شیر مشاهده نشد. معمولاً تنها شیرهای نر سالمند که از دسته خود رانده شده و قادر به شکار حیوانات تیزپا نیستند، به انسان حمله می‌کنند.

جام جم . ۱۷ مرداد

آنتن ندادن تلفن همراه حادثه آفرید!

هفته گذشته زن جوان آمریکایی که شدیداً درحال کلنجار رفتن با تلفن همراه خود بود، از سر بی‌احتیاطی به روی ریل قطار رفت و البته راننده قطار هم از سر بی‌احتیاطی از روی ایشان عبور کرد.

جسد زن جوان در این حادثه عجیب و دلخراش باعث بی‌هوش شدن چند مسافر شد و پیکر چند تکه این خانم تا چند ساعت به دلیل درگیری بیمه و اتفاقاً صاحب کمپانی تلفن همراه که خانواده این زن از آنها شکایت کرده‌اند! در همان محل باقی مانده بود. این هم درس عبرتی برای کسانی که تلفن همراه دراختیار دارند و نیز قابل توجه رانندگان عزیز ما!

اعتماد ۱۱ مرداد

قابل توجه دختران عاشق هنرپیشگی

کارگردان قلابی سینما، پس از ارتباط با زنان و دختران جوان و به بهانه اینکه قصد دارد از آنها برای بازیگری در فیلم و سریال استفاده کند، مبادرت به اعمال مجرمانه می‌کرد.

این مرد همچنین به قصد خرید لوازم خانگی به منزل افرادی که قصد فروش لوازم منزل خود را داشتند مراجعه کرده و در هنگام معامله برای خرید، خود را کارگردان سینما معرفی می‌کرد و ادعا می‌کرد وسایل منزل را برای استفاده کارش خریداری می‌کند و در این معامله بیشتر با زن صاحبخانه و دخترها صحبت می‌شد و به آنها پیشنهاد می‌داد که در فیلم و سریال جدیدش با او همکاری کنند و به دنبال جلب اعتماد این افراد پرسش‌نامه‌هایی را که خود تهیه کرده بود در نوبت بعدی دیدارش به آنان می‌داد و تست بازیگری نیز از زنان و دختران می‌گرفت و با این شیوه پول و چک و وسایل منزل و حتی طلاهای این زنان و دختران را سرقت کرده و متواری می‌شد.

با اعلام چند فقره شکایت مالباختگان در کلانتری ۱۴۰ باغ فیض و تحقیقات و بررسی مأموران این منطقه هفته گذشته با همکاری یکی از شکات وی در خانه‌اش واقع در باغ فیض دستگیر شد. او که سوابقی در کلاهبرداری داشت، در بازجویی به هشت فقره سرقت با این شیوه اعتراف کرد. پرونده متهم برای رسیدگی به شعبه ۱۵ آگاهی تهران ویژه مبارزه با کلاهبرداری انتقال و تحقیقات تکمیلی در این خصوص ادامه دارد.

جام جم

دختری که بی‌رحمی زندگی برایش معنی شد!

با مراجعه مردی به شعبه ۱۶۰۴ جنایی تهران و مطرح کردن شکایتی مبنی بر اینکه دختر ۱۴ ساله‌اش با گذاشتن یک نامه از منزل متواری شده است. مأموران شعبه ۱۱ آگاهی تهران پس از ۱۵ روز تلاش موفق شدند او را که پس از فرار به همراه چند جوان به یکی از شهرهای شمال رفته بود، دستگیر کنند و به تهران انتقال دهند.

این دختر درباره فرار خود از منزل به قاضی گفت: والدینم از وضعیت خوب مالی برخوردار هستند و به عبارتی هیچ کم و کسری ندارم. اما آنها مرا بشدت محدود کرده بودند، طوری که حتی اجازه نمی‌دادند تنها برای خرید از خانه خارج شوم.

به همین دلیل حس کنجکاوی‌ام تحریک شد و دلم می‌خواست همانند قصه‌ها رفتار کنم. می‌خواستم به والدینم ثابت کنم که می‌توانم با تکیه به خودم هر کاری که دوست دارم انجام دهم؛ اما... متوجه شدم زندگی بسیار سخت و بی‌رحم است و زمانی به خود آمدم که با چند جوان از خدابی‌خبر به شمال رفته بودم.

او در ادامه گفت: پس از مدتی فهمیدم ماجراجویی فقط در قصه‌ها و کتابها معنی پیدا می‌کند و ای کاش هیچ وقت چنین هوسی به سرم نمی‌زد... اکنون نمی‌دانم پدر و مادرم مرا می‌پذیرند یا خیر؟

با ثبت اظهارات دختر نوجوان، قاضی دستور دستگیری دو جوانی که این دختر را از تهران به شمال برده بودند صادر کرد.

تپش . ۱۶ مرداد

این هم یک حادثه تلفنی!

الو سلام شایان جان، من مادربزرگ پرستو هستم. دیروز وقتی پرستو داشت تلفنی باهات حرف می‌زد صداتون‌رو ضبط کردم. اگه باور نمی‌کنی بذارم گوش کنی؟

شایان گفت: آره خانم من چند وقتی است که با پرستو آشنا شده‌ام. او دختر خوبی است حالا اگر شما ناراحتید دیگه با نوه‌تان صحبت نمی‌کنم.

او گفته که پدر و مادرش به آمریکا رفته و با شما زندگی می‌کنه و وضع مالی شما هم خیلی خوب است و خودش چیزی نداره و اتفاقاً وضع مالی من هم مثل پرستوست خانم جان. هجده سال دارم و کاروباری ندارم و پشت کنکوری هستم با این وضع اگر احساس می‌کنید جوان بدی هستم دیگه بهش زنگ نمی‌زنم و فراموشش می‌کنم.

پیرزن که هول کرده بود نکنه شایان تلفن‌رو قطع کنه، گفت: جوون چرا ناراحت می‌شی؟ مگه من چی گفتم که از کوره درمی‌ری؟ می‌خواستم بهت یه پیشنهاد بدم.

شایان: چه پیشنهادی؟

پیرزن: ببین اگه من‌رو صیغه کنی پاترولم‌رو به اسمت می‌کنم.

شایان که از حرف پیرزن تعجب کرده بود، گفت: اگه عقدت کنم چی بهم میدی؟

پیرزن از پشت گوشی که خیلی خوشحال شده بود و مدام می‌خندید، گفت: نه همون صیغه کافیه. من جلوی در و همسایه آبرو دارم. البته بهت بگم پرستو نباید از این موضوع بویی ببره وگرنه نه من نه تو و...

با این حرفهای پیرزن شایان به دامی که او برایش پهن کرده بود افتاد. پس از گذشت یک هفته پرستو از ماجرای شایان و مادربزرگش با خبر شد و مادر و پدر شایان را در جریان گذاشت و آنها پس از اطمینان از صحت این موضوع علیه پیرزن شکایت کردند و پیرزن به دادگاه احضار شد.

جام جم . ۱۷ مرداد

بازتاب

بقیه از صفحه ۲۲

طرح عفاف برای سرپوش گذاشتن بر قضایا و حوادث سیاسی و اجتماعی است و در شرایط کنونی پرداختن به این مسأله به ضرر جامعه است.»

حجت‌الاسلام سیدمحمدرضا تاج‌الدینی رئیس سازمان تبلیغات اسلامی آذربایجان شرقی:

«مسلماً اصل موضوع ازدواج موقت به عنوان یک اصل اسلامی است.

حکم فقهی ازدواج موقت قطعی و روشن بوده و کسی با آن مخالف نیست. لیکن خانه‌های عفاف مشکل‌زاست و اهداف ازدواج موقت را تأمین نمی‌کند. برای اصل ازدواج موقت مراکز فرهنگی نظیر شورای عالی انقلاب فرهنگی باید تصمیم‌گیری، سیاستگذاری و برنامه‌ریزی مناسبی را فقط با عنوان ازدواج موقت و نه با هر عنوان دیگری در کنار ازدواج دائم، صورت دهند.»

دکتر محمدرضا راه‌چمنی رئیس سازمان بهزیستی کشور:

«مشخص کردن برخی خانه‌ها در زمینه رفع نیازهای جنسی کار صحیحی نیست و باعث رسمیت دادن به اعمال خلاف می‌شود. طرح خانه‌های عفاف از سوی سازمان بهزیستی ارائه نشده است. اگر مؤسسات خیریه و یا سازمانهای غیردولتی خواهان ساماندهی برخی معضلات هستند، باید از سازمان بهزیستی مجوز بگیرند و این سازمان تاکنون به هیچ مؤسسه و یا سازمان غیردولتی این مجوز را نداده است. شورای اجتماعی و کمیته آسیب‌های اجتماعی در چهار جلسه ساماندهی مباحث اخیر را پیگیری کرده است و در این جلسات قوه قضاییه، شهرداری تهران، دبیرخانه شورای اجتماعی، وزارت کار و مرکز مشارکتهای اجتماعی طرحها و نظراتی داشتند، ولی هیچ طرحی در این شورا به تصویب نرسیده است. ازدواج موقت سنتی اسلامی است و کسی آن را نفی نمی‌کند ولی نباید از آن سوءاستفاده کرد.»

ooo

مدیرکل آسیب‌های اجتماعی سازمان بهزیستی در مصاحبه با یکی از نشریات خارجی اعلام کرده بود ۳۰۰ هزار زن خیابانی در کشور وجود دارد. چند روز بعد در مصاحبه مطبوعاتی تعداد زنان خیابانی را ۳۰ هزار نفر عنوان کرد. اما واقعیت این است که هیچ آمار رسمی در این زمینه وجود ندارد. نمی‌خواهیم آماری که واقعیت ندارد منتشر کنیم. اگر آماری به‌صورت علمی ارائه شود، بدون سانسور آن را اعلام می‌کنیم. در بحث آسیب‌های اجتماعی هیچ دستگاهی آمار ندارد چه کسی در کشور آمار معتادان و یا زنان روسپی را سرشماری کرده است؟ تا به حال هرچه آمار ارائه شده به‌صورت تقریبی بوده است.

یک روز ادعا می‌کنند چهار میلیون جوان افسرده در کشور وجود دارد. واقعاً این آمار از کجا می‌آید و اینان از کجا و به کدام شیوه علمی آنرا به دست می‌آورند؟ اینکه برخی منابع ادعا می‌کنند ۲۰۰هزار کودک خیابانی وجود دارد هم امری غیرمعقول است و تا امروز که دو ماه از طرح ساماندهی کودکان خیابانی می‌گذرد، تنها ۱۵۰۰ کودک شناسایی شده‌اند و فکر نمی‌کنم تا آخر سال این تعداد به ۱۰ هزار نفر هم برسد. به هر حال خوانندگان گرامی می‌توانند با استفاده از این سوژه نظرات و عقاید و آراء خود را به صفحه بازتاب مجله اطلاعات هفتگی ارسال دارند تا در اسرع وقت به چاپ برسند.

فرم اشتراک مجله اطلاعات هفتگی

اگر خواهان اشتراک نشریه اطلاعات هفتگی هستید:

□ فرم اشتراک را کامل و خوانا پر کنید. (از پاسخ دادن به فرم‌های ناخوانا معذوریم).

□ حق اشتراک را به حساب جاری ۵۶۲۰/۵ مؤسسه اطلاعات نزد بانک ملت شعبه میرداماد تهران کد ۶۵۰۷/۸ (قابل پرداخت در کلیه شعب بانک ملت) واریز کنید.

□ از فرستادن وجه نقد بابت اشتراک خودداری کنید.

□ در صورتی که قبلاً مشترک بوده‌اید شماره اشتراک را در فرم اشتراک قید کنید.

□ بریده، یا کپی فرم تکمیلی را همراه با اصل فیش بانکی حق اشتراک با پست سفارشی به نشانی زیر ارسال فرمایید.

تهران ـ بلوار میرداماد ـ خیابان نفت جنوبی ـ ساختمان روزنامه اطلاعات ـ امور مشترکین
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹

□ حق اشتراک سالانه:

● برای داخل کشور:

یک سال	ششماه	سه ماه
۸۰۰۰۰ ریال	۴۰۰۰۰ ریال	۲۰۰۰۰ ریال

● برای خارج از کشور:

	گروه ۱	گروه ۲	گروه ۳
مدت اشتراک	پاکستان، ترکیه، امارات متحده عربی، ارمنستان	اروپا، هندوستان گرجستان	آمریکا، ژاپن، هنگ‌کنگ، کانادا، استرالیا
یک سال	۴۴۰۰۰۰ ریال	۵۴۰۰۰۰ ریال	۶۰۰۰۰۰ ریال
ششماه	۲۲۰۰۰۰ ریال	۲۷۰۰۰۰ ریال	۳۰۰۰۰۰ ریال
سه ماه	۱۱۰۰۰۰ ریال	۱۳۵۰۰۰ ریال	۱۵۰۰۰۰ ریال

□ **توجه:**

□ در صورت عدم دریافت نشریه تا ۱۵ روز پس از انتشار آن با شماره تلفنهای ۲۹۹۹۳۴۷۱ ـ ۲۹۹۹۳۴۷۲ بخش آبونمان تماس حاصل فرمایید.

برگ درخواست اشتراک «اطلاعات هفتگی» در داخل کشور

نام و نام خانوادگی مشترک:
آدرس مشترک:

کد پستی: تلفن:
صندوق پستی:
قبلاً مشترک بوده‌اید ☐ شماره اشتراک قبلی ☐

قید کد پستی الزامی می‌باشد.

برگ درخواست اشتراک «اطلاعات هفتگی» خارج از کشور

نام، نام خانوادگی و نشانی مشترک: (لطفاً با حروف بزرگ لاتین نوشته شود)

آدرس رابط مشترک در ایران:

کد پستی: تلفن:
صندوق پستی:
قبلاً مشترک بوده‌اید ☐ شماره اشتراک قبلی ☐

قید کد پستی الزامی می‌باشد.

روزشمار بازیهای جهانی کشتی به عدد ۲۱ رسید

حسن محبی (سرمربی تیم ملی کشتی آزاد):

کشتی‌گیران ما از تمرین فراری‌اند!

بابک پورعلی

میزبانی مسابقات کشتی سال ۲۰۰۲ در تهران یک‌بار دیگر دوستداران کشتی را شادمان خواهد کرد چرا که از نزدیک شاهد مبارزه دلیرمردان ایرانی با برگزیدگان کشتی دنیا خواهند بود.

مردم کشتی‌دوست ایرانی کمتر از درون کشتی باخبرند و فقط در انتظار قهرمانی ثانیه‌شماری می‌کنند. غافل از اینکه در هزاره سوم، دنیای پرتب و تاب کشتی با گذشته تفاوت دارد. کشتی امروز جهان پرراز و رمز است و امروزه کشتی‌گیر برای مطرح شدن باید شش‌دانگ و بسیار هوشیار باشد.

مروری بر تاریخ ۵۳ ساله کشتی خبر از مسائل ریز و درشت می‌دهد. برخلاف ظاهر قضیه، کشتی‌گیر فوق‌العاده حساس و بسیار شکننده است. کشتی‌گیران ما مثل همه ایرانیها بنده احساسند و احساسی فکر می‌کنند. در این شرایط باید دید آیا این شیرمردان می‌توانند خاطره چهار سال پیش را با قهرمانی دوباره در اذهان زنده کنند یا خیر؟

> **اگر کشتی‌گیر دل به تمرین و مسابقه ندهد، هیچ یک از برنامه‌ریزیهای فدراسیون و مربیان به‌بار نخواهد نشست**

> **امیدوارم مثل چهار سال پیش عنوان قهرمانی جهان را به دست آوریم**

> **حیدری با استدلالی قابل قبول کمیته فنی را مجاب کرد تا از تصمیمش صرفنظر کند**

در این بین محمدحسن محبی سرمربی تیم ملی کشتی آزاد کشورمان می‌تواند نقش مؤثری داشته باشد.

او که ماههاست به دقت تمرینات کشتی‌گیران را زیر نظر دارد، در گزینش هفت مرد کشتی ایران و آماده کردن آنها اصلی‌ترین مسوولیت را بر دوش دارد. به سراغ او رفتیم تا در آستانه مسابقات کشتی آزاد قهرمانی جهان از کم و کیف ملی‌پوشان و سطح آمادگی آنها مطلع شویم:

☐ **تیم ملی کشتی آزاد تاکنون چند مرحله اردوی آمادگی را پشت سر گذاشته است. در مجموع ارزیابی شما از این مسابقات انتخابی چیست؟**

● به نظر من برگزاری مسابقه برای هر کشتی‌گیری لازم و ضروری است. بنابراین مسابقات انتخابی و داخلی به مربیان و کمیته فنی کمک شایانی کرد تا با بضاعت و موجودیت کشتی بیشتر آشنا شوند. خوشبختانه نکته‌ای که در اکثر این مسابقات به چشم آمد بالا بودن سطح کیفی رقابتها بود.

☐ **اما ظاهراً شما از اردوی سازی چندان رضایت نداشتید؟**

● در سازی سطح رقابتها چندان بالا نبود و اکثر کشتی‌گیران شرکت‌کننده از آمادگی لازم به‌دور بودند. به همین خاطر این مسابقات نتوانست نظر هیچ‌کدام از اعضای کادر مربیان و کمیته فنی را جلب نماید.

☐ **درست برعکس اردوی همدان؟**

● در اردوی شبانه‌روزی همدان تمرینات فنی و بدنسازی خوبی را مرور کردیم و با توجه به اینکه آب و هوای همدان بسیار خنک بود باعث شده بود تا کشتی‌گیران از لحاظ تنوع مکانی، تغذیه و حریفان تمرینی احساس رضایت کنند و همین امر در قابلیت‌های روحی و روانی آنها تاثیر بسزایی داشت تا جایی که اردو یک حال و هوای متنوع و پرنشاط به خودش گرفته بود.

☐ **در راه آماده‌سازی تیم ملی کشتی آزاد، مسابقات بین‌المللی چه نقشی را ایفا کردند؟**

● با توجه به اینکه زمان کافی برای انتخاب ملی‌پوشان را دراختیار داشتیم، طوری برنامه‌ریزی کردیم که اکثر اردونشینان در رقابتهای بین‌المللی مختلف شرکت کنند و همین امر باعث شد تا انگیزه آنها برای پوشیدن پیراهن تیم ملی دوچندان شود. به‌طور کلی سعی ما این بود که مدعیان و پشتوانه‌های کشتی‌مان را هرچه بیشتر در رقابتهای بین‌المللی شرکت دهیم. چرا که هرچه بدن کشتی‌گیران ما با حریفان خارجی تماس پیدا کند، در رشد و شکوفایی آنها تاثیر بسزایی خواهد داشت.

☐ **عمده‌ترین ضعف کشتی‌گیران ما را در چه می‌بینید؟**

● مشکل بزرگ کشتی‌گیران ما فراری بودن آنها از حضور در مسابقه‌های داخلی و خارجی است. بعضی از آنها حتی تمایلی به شرکت در مسابقات جام تختی هم ندارند. درحالی که یک کشتی‌گیر مدعی و مطرح باید طی سال حداقل در چهار مسابقه مهم شرکت کند.

☐ **فدراسیون برای رفع این نقیصه چه تدبیری اندیشیده است؟**

● راستش اگر کشتی‌گیری دل به تمرین و مسابقه ندهد، هیچ‌یک از برنامه‌ریزیهای فدراسیون و مربیان به‌بار نخواهد نشست. ما در جریان مراحل مختلف اردوی تیم ملی ضعف‌های تکنیکی زیادی در ملی‌پوشان دیدیم که خوشبختانه با تلاش ملی‌پوشان و زحمات مربیان به مرز مطلوبی از آمادگی رسیده‌ایم.

☐ **یعنی در شرایط کنونی می‌توان به تیم ملی امیدوار بود؟**

● درحال حاضر کشتی‌گیران در ۷۰ درصد آمادگی بدنی قرار دارند و با توجه به زمان باقیمانده تا مسابقه‌های جهانی، آمادگی آنها به صددرصد خواهد رسید.

☐ **و صددرصد آمادگی یعنی قهرمانی؟!**

● لحظه‌ها و حوادث در کشتی سرنوشت‌سازند. اما با غیرتی که از کشتی‌گیران سراغ داریم، امیدواریم مثل چهار سال پیش عنوان قهرمانی جهان را به دست آوریم.

☐ **برای اضافه وزن برخی از ملی‌پوشان چه برنامه‌ای دارید؟**

● اتفاقاً اضافه وزن، مساله مهمی بود که شما به آن اشاره کردید. چون سابقه نشان داده که تیم‌های کشتی ما بارها از این بابت در عرصه‌های جهانی ضربه خورده‌اند. کشتی‌گیران باید توجه داشته باشند که زیاد وزن کم نکنند و برای این کار روش صحیحی را برگزینند. مساله مهم در این بین نحوه وزن کم کردن است و کشتی‌گیران نباید تمام وزن خود را در چند روز کم کنند. به همین خاطر ما هم یک برنامه‌ریزی و رژیم غذایی مناسب را برای کشتی‌گیران درنظر گرفته‌ایم و از این هفته به مدت ۲۰ روز آن را اجرا می‌کنیم تا از این بابت با مشکلی مواجه نشویم.

☐ **کمتر از یک ماه به زمان برگزاری مسابقات جهانی تهران باقی است ولی هنوز سرنوشت دو وزن از اوزان هفت‌گانه در هاله‌ای از ابهام قرار دارد. فکر نمی‌کنید این به ضرر تیم ملی کشتی آزاد باشد؟**

● برای انتخاب کشتی‌گیران نباید عجولانه تصمیم گرفت. چرا که در تیم ملی اساساً شخص

مطرح نیست و تلاش همه برای سربلندی ایران است. در وزن ۶۰ کیلوگرم چون حساسیتهای زیادی مبنی بر موفقیت ما در این وزن وجود دارد، نمی‌توانیم ریسک کنیم و می‌خواهیم از بین محمد طلایی و مصطفی جوکار نفر شایسته‌تر را راهی مسابقات جهانی کنیم. در ۱۲۰ کیلوگرم هم با حضور دوباره عباس جدیدی و با توجه به عذرخواهی او نمی‌توانیم حقی برای جدیدی قائل نباشیم و حالا منتظر هستیم تا ببینیم او شرایط مطلوب‌تری را برای پوشیدن پیراهن تیم ملی دارد یا علیرضا رضایی.

□ نکته بحث‌انگیز دیگر پیرامون وزن ۹۶ کیلوگرم است. فکر می‌کنید علیرضا حیدری بتواند خواسته‌های مردم را برآورده سازد؟

● علیرضا از بهترین کشتی‌گیران حاضر در اردوی آمادگی تیم ملی است و برای فتح سکوی نخست وزن ۹۶ کیلوگرم عزم بالایی دارد. البته ما ابتدا قصد داشتیم از او در سنگین‌وزن استفاده کنیم اما او با دلیلی قانع‌کننده کمیته فنی را مجاب کرد تا از این تصمیم منصرف شوند.

□ دلیل قانع کننده علیرضا چه بود؟

● علیرضا فقط ۹۸ کیلوگرم وزن دارد و با چنین وزنی هم نمی‌توان در سنگین وزن جایگاه مناسبی داشت. دلیل اینکه او در مسابقات دانشجویان جهان شرکت نکرد هم همین کمبود وزنش بود. چرا که ما اسم حیدری را به عنوان کشتی‌گیر ۱۲۰ کیلو رد کرده بودیم ولی با وجود این بسیاری از مطبوعات گفتند که اختلافات موجود بین علیرضا و کادر مربیان تیم ملی سبب عدم شرکت او در مسابقات دانشجویان جهان شده است!

□ اردوی نهایی تیم ملی کشتی آزاد از چه سطحی برخوردار است؟

● پس از انجام چند مرحله اردوی داخلی و مسابقات بین‌المللی اردوی نهایی تیم ملی از اوایل مرداد با حضور ۲۵ کشتی‌گیر شروع شد و با توجه به حضور جوانانی چون خالقی، بذری، واگذاری و... علاوه بر آماده‌سازی ملی‌پوشان اقدام به پشتوانه‌سازی برای آینده کرده‌ایم که این خود در بالا بردن انگیزه اردونشینان بسیار مفید بوده است. سطح کیفی این اردو هم بسیار مطلوب است و ما را به کسب عنوان قهرمانی در رقابتهای جهانی امیدوار کرده است.

□ و در پایان...

● من مطمئن هستم اگر پشتوانه‌های کشتی به‌درستی مورد حمایت و توجه قرار بگیرند، کشتی ما می‌تواند همیشه قدرت درجه اول در جهان باقی بماند؛ چرا که تا این جوانها و پشتوانه‌ها هستند، کشتی ما زنده و پویا خواهد بود. این روزها هواداران کشتی سخت نگران وضعیت تیم ملی در جام جهانی هستند و خواهان پیروزی آنها که در این مورد باید بگویم تمام اعضای تیم ملی آبروی کشتی را آبروی خودشان می‌دانند و درقبال علاقه‌مندان پرشور احساس مسوولیت می‌کنند که این خود به موفقیت تیم ملی در بازیهای جهانی تهران کمک خواهد کرد.

■

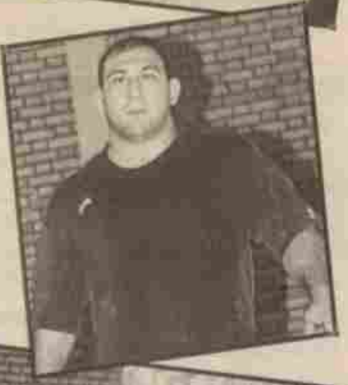

مهمترین رویدادهای ورزشی هفته

از سوی رئیس فدراسیون کشتی رسول خادم به سمت سرپرست تیم ملی کشتی آزاد کشورمان برگزیده شد. به دنبال این تصمیم سرپرست جدید تیم ملی روز شنبه در جمع اردونشینان حاضر شد و با ملی‌پوشان کشتی‌گیر صحبت و پس از آن بر نحوه تمرینات آماده‌سازی آنها نظارت کرد.

تیم ملی امید کشورمان در دومین دیدار تدارکاتی خود برابر تیم ملی آذربایجان به تساوی یک بر یک رسید. تیم امید که در بازی نخست هم مقابل آذربایجان با تساوی دو بر دو متوقف شده بود، در دومین دیدارش هم هیچ برنامه و تاکتیک خاصی از خودش به نمایش نگذاشت تا مشخص شود ایوانکویچ و تیمش راه درازی درپیش دارند. اردوی مجدد ملی‌پوشان امید از روز دوشنبه در کمپ تیم‌های ملی از سر گرفته شد تا نفرات این تیم خود را برای بازی روز سی‌ام مرداد مقابل تیم ملی اوکراین آماده نمایند.

اردوی آمادگی تیم ملی وزنه‌برداری بزرگسالان کشور برای شرکت در بازیهای آسیایی ۲۰۰۲ بوسان کره جنوبی، به‌طور منظم زیرنظر «دیمیتری اسلاونیکولوف» سرمربی بلغاری این تیم در شهرستان لنگرود دنبال می‌شود و وزنه‌برداران از نحوه تمرینات اظهار رضایت دارند. اردوی تیم ملی وزنه‌برداری تا تاریخ ۲۸ مرداد ماه در لنگرود ادامه می‌یابد، ولی به دلیل شرایط و امکانات مناسب، احتمال تمدید مدت این اردو نیز وجود دارد.

«رضازاده»، «باقری»، «توکلی»، «فلاحتی‌نژاد»، «برخواه»، «پانزوان»، «خوشدل» و «بیرانوند» وزنه‌بردارانی هستند که در اردوی لنگرود حضور دارند.

مرحله اول از چهارمین دوره رقابتهای بسکتبال ۲۰۰۴ آسیا در رده نوجوانان از روز یک‌شنبه با حضور تیم‌های ایران، سوریه، عراق، اردن و یمن در تالار بسکتبال آزادی تهران آغاز شد و در نخستین روز این رقابتها، نوجوانان کشورمان به مصاف سوریه رفتند.

این مرحله از مسابقات انتخابی بسکتبال روز پنج‌شنبه ـ فردا ـ با دیدار تیم‌های ایران و عراق به پایان خواهد رسید و در پایان تیم برتر این گروه به دور دوم صعود خواهد کرد.

ششمین مرحله از اردوی آمادگی تیم ملی جودو از سری اردوهای تدارکاتی بازیهای آسیایی بوسان ۲۰۰۲ در آکادمی ملی المپیک برگزار می‌شود.

در این مرحله که از ۲۶ مردادماه به مدت ۲۳ روز ادامه خواهد یافت ۳۰ جودوکار منتخب از استانهای کشور حضور خواهند داشت.

ضمناً تعداد ده تن از مربیان و ورزشکاران جودو، پنج شهریور ماه برای شرکت در مسابقه‌های جهانی عازم سوئیس محل برگزاری رقابتها خواهند شد.

■

بوکسورها به روی رینگ رفتند

مسابقات انتخابی بوکس با شرکت ۱۲۳ بوکسور درقالب ۱۴ باشگاه به مدت چهار شب در هوای گرم و بدون امکانات مجموعه ورزشی بهاران شهرداری منطقه هفده به پایان رسید.

حاشیه: وجود قهرمانان اسبق تیم ملی نشاط بیشتری به این رقابتها بخشیده بود. منجمله بابک مقیمی، جمال صنعتی و طاهر داور.

در همین رابطه گفتگویی با این قهرمانان انجام داده‌ایم که از نظرتان می‌گذرد.

بابک نورزاد:

«نزدیک به دو سال است به علت مصدومیت از ناحیه پا تمرین نکردم و حدود سه ماه است که مجدداً تمرینات خود را زیرنظر استاد رنجبر شروع کردم تا بتوانم با تمرینات منظم به جایگاه واقعی خود برسم تا در صورت صلاحدید مربیان به تیم ملی دعوت شوم.»

بابک پیش از این قهرمانی چهارم جوانان جهان، مدال طلای تورنمنت جوانان در کوبا، چهارمی المپیک آتلانتا و دو طلای آسیا را یدک می‌کشد.

طاهر داور قهرمان سنگین وزن اسبق ایران هم بعد از دو سال دوری باز هم به صحنه بوکس آمد و مدال طلای قهرمانی تهران را از آن خود کرد. طاهر در قسمتی از صحبت‌هایش گفت

«من هنوز امیدوارم که پیراهن تیم ملی را بر تن کنم.» از ایشان سؤال شد مشوقان اصلی شما چه کسانی هستند؟ پاسخ داد: «حمید ناطق نوری، سردار سلیم‌آبادی، حاج آقا آریان که قبلاً نیز در قهرمانی من نقش بسزایی داشتند.»

گفتنی است: بعضی از بازندگان این مسابقات درحد بازنده نبودند. منجمله در وزن ۶۰ کیلوگرم سیروس خدادادی، در وزن ۷۵ کیلو فتاح باغبان، در وزن ۵۷ کیلو حسین قرنلی.

■

کی باید افشاگری کرد؟

آیا روزنامه‌نگاران و روزنامه‌های ورزشی که از این رسوایی پیشاپیش آگاهی داشتند، جواب قانع کننده‌ای برای افکار عمومی خواهند داشت؟

حمید درخشان

سرمربی تیم ملی جوانان

شکست تیم ملی فوتبال جوانان کشورمان و حذف زودهنگام از رقابتهای قهرمانی آسیا، اگرچه در فوتبال ما اتفاقی نادر نیست؛ اما در پس این شکست، اتفاقاتی افتاد که سنگینی شکست را دوچندان می‌کند. بحث صغرسن تیم ملی جوانان درحالی مطرح شد که هنوز از محرومیت تیم ملی نوجوانان به دلیل استفاده از بازیکنان غیرمجاز مدت زیادی نمی‌گذرد. حمید درخشان سرمربی فعلی تیم ملی جوانان درحالی دوباره با این معضل دست‌به‌گریبان شد که چندی پیش تیم ملی نوجوانان با رهبری همین فرد در گرداب رسوایی افتاد و نتیجه آن شد که همه مطلعیم: «محرومیت و آبروریزی در سطح قارهٔ کهن!» بدون شک بحث در این مورد و نبش قبر موضوع فوق بسیار تکراری است و نتیجه‌ای جز اتلاف وقت نخواهد داشت. موضوع مهم که اشاره به آن در این نوشتار هدف نگارنده می‌باشد، نوع نگاه مطبوعات ورزشی به این موضوع است. برای روشن شدن موضوع اشاره‌ای زودگذر خواهیم داشت به مطلب چاپ شده در روزنامه جهان فوتبال، مورخ ۹ مرداد ماه، شماره ۲۸۸. نویسنده با تیتر «چرا حالا افشاگری می‌کنید؟» مصاحبه‌ای را با حمید درخشان ترتیب داده که بیشتر شبیه به تهدید از سوی طرفین می‌باشد.

نویسندهٔ این مطلب پس از نگرفتن پاسخی آشکار از درخشان و آنجا که سرمربی تیم ملی جوانان مطبوعات را به غرض‌ورزی و ایجاد جنجال متهم می‌کند، برای عقب نیفتادن از حریف به موضوعی اشاره می‌کند که بسیار تأمل‌برانگیز است. او با اعلام اینکه: «ماقبل از اعزام تیم به سوریه، از وجود بازیکنان صغرسن در ترکیب تیم کاملاً مطلع بودیم و مدارک کافی برای اثبات ادعای خویش در اختیار داریم. فقط برای اینکه تیم ضربه نخورد، موضوع را مطرح نکردیم» عملاً ثابت می‌کند که مطبوعات ورزشی ما چه نگاه غیرحرفه‌ای به وظایف و مسؤولیتهای خویش دارند و چگونه رسالت خویش را که همانا اطلاع‌رسانی به موقع صحیح و بی‌طرفانه است به دست فراموشی سپرده‌اند.

آیا بهتر نبود پیش از اعزام تیم به مسابقات، ادعای فوق از سوی روزنامه‌های ورزشی مطرح می‌شد تا با جلوگیری از حضور بازیکنانی نظیر مهرزاد معدنچی، رسول میرطرقی و محمد همرنگ از نفراتی استفاده می‌شد که واجد شرایط بودند؟ آیا ادعای کاملاً درست وجود چنین بازیکنانی که اتفاقاً اسناد و مدارکش هم موجود است، نمی‌تواند دست کنفدراسیون فوتبال آسیا (A.F.C) را برای ایجاد محرومیتی دیگر و این بار برای تیم ملی جوانان باز بگذارد؟ آیا اگر محرومیتی برای تیم ملی جوانان در نظر گرفته شود، آیا روزنامه‌نگاران و روزنامه‌های ورزشی که از این رسوایی پیشاپیش آگاهی داشتند، جواب قانع‌کننده‌ای برای افکار عمومی خواهند داشت؟

شاهکاری از بخش تامین برنامه سیما

پخش بازیهای جام جهانی، هر شب ساعت ۱۱!!

شبکه دوم سیما درست شب قهرمانی برزیل در اعلام برنامه‌هایش یادآور شد که هر روز ساعت هفت صبح فوتبالدوستان می‌توانند یکی از بازیهای جام جهانی را بطور کامل تماشا کنند و به این ترتیب ۶۴ روز دیگر با جام جهانی هفدهم همراه باشند!

شبکه سوم سیما هم که ادعا می‌کند پرمخاطب‌ترین شبکه تلویزیونی ایران است، هر شب و در ساعتی که اکثر جوانانی پای گیرنده‌های خود نشسته‌اند تا برنامه‌ای جذاب را تماشا کنند، ساعت ۲۳، یک دیدار از بازیهای این جام را پخش می‌کند تا به‌اصطلاح بتواند بیننده‌های بیشتری را به طرف خود بکشاند. پنج‌شنبه شب بازی کرده - پرتغال، شنبه شب بازی مکزیک - اکوادور و یک‌شنبه شب بازی...

آیا واقعاً هیچ کس نیست که جلوی پخش این برنامه‌های بیات را بگیرد و اصولاً بخش تامین برنامه‌های سازمان صدا و سیما چه راهی را برای فراهم کردن نظر نسل جوان درپیش گرفته است؟ شاید هم مسوولان سیمای ایران نمی‌دانند که پخش ده باره و صدباره مسابقات جام جهانی در شرایطی که هیچ اثری از این رویداد ورزشی در محافل ورزشی دنیا باقی نمانده، فقط زجرآور و کسالت‌بار است.

واقعاً کدام آدم بیکاری برای تماشای بازی مکزیک و اکوادور ۹۰ دقیقه پای جعبه جادویی می‌نشیند و پلک هم نمی‌زند؟

با این اوصاف پاسخ دادن به این سؤال که گرایش خانواده‌های ایرانی و جوانان ما به ماهواره این پدیده که با نام تهاجم فرهنگی غرب از آن یاد می‌شود، در کشور رو به افزایش است یا رو به کاهش، چندان دشوار نخواهد بود!

«ریوالدو» و «ریو» خبرسازترین بازیکنان اروپا

حضور ریوالدو در سری A و در جمع میلانیها مهمترین انتقالی است که فوتبال باشگاهی ایتالیا در این فصل به خود خواهد دید

به نظر می‌رسد با حضور ریو فردیناند ۲۴ ساله خیال طرفداران منچستر یونایتد از بابت خط دفاعی تیمشان راحت باشد

بدون شک بازار نقل و انتقالات این فصل فوتبال اروپا تحت تاثیر رکود شدید اقتصادی قرار گرفت و کمتر تیمی حاضر به خرید بازیکنان گران‌قیمت شد. مهمترین دلیل بر این ادعا خرید ریوالدو از سوی آ.ث.میلان با قیمت کمتر از ۵ میلیون یورو از بارسلونا بود. کمتر کارشناسی حدس می‌زد که ریوالدو این ستاره برزیلی با چنین قیمت نازلی باشگاه کاتالان را ترک کند و به جمع روسونری بپیوندد. خصوصاً اینکه ریوالدو درحالی در فهرست فروش قرار گرفت که همین چند هفته پیش یکی از ارکان قهرمانی برزیل در جام جهانی بود و با زدن ۵ گل در طول رقابتهای کره و ژاپن خود را در حد یک ستاره معرفی کرد. یکی از دلایل کسادی بازار نقل و انتقالات، رکود اقتصادی حاکم بر فوتبال اروپا می‌باشد؛ اما این موضوع نمی‌تواند دلیل محکمی برای فروش ریوالدوی برزیلی با قیمت کمتر از ۵ میلیون یورو باشد. بلکه اختلافات قدیمی مابین چپ‌پای خوش‌تکنیک برزیلی با لوئیس ون‌گال هلندی، سرمربی بارسا، باعث شد تا مسوٴولان بارسا، ریوالدو را در فهرست فروش خود قرار دهند؛ اما حضور ریوالدو در سری A و در جمع میلانیها مهمترین انتقالی است که فوتبال باشگاهی ایتالیا در این فصل به خود خواهد دید. البته همچنان خبرهایی مبنی بر انتقال الساندرو نستا کاپیتان لاتزیوی رم به دیگر تیمهای مطرح سری A نظیر یووه، اینتر و رم به گوش می‌رسد همچنان که کانا وارو از پارما و کرسپو از لاتزیو می‌توانند مردان خبرساز این فصل کالچیو باشند.

در لیگ برتر انگلستان هم کمتر انتقال پر سر و صدایی صورت گرفت. مطمئناً بیرون آمدن ریو فردیناند از اندرود و حضور در اولدترافورد مهمترین خبری بود که بازار نقل و انتقالات فوتبال جزیره را شگفت‌زده کرد. ریو درحالی لیدز یونایتد را ترک کرد که حتی پیش از شروع جام جهانی سرآلکس فرگوسن سرمربی شیاطین سرخ تاکید فراوانی مبنی بر در اختیار گرفتن این مدافع میانی مستحکم کرده بود؛ اما مسوٴولان لیدز که به درخشش ریو در جام جهانی ایمان داشتند، از فروش ریو امتناع می‌کردند تا پس از پایان جام هفدهم ریو را با قیمت بیشتری به فروش برسانند. پیش‌بینی مسوٴولان لیدز درست از آب درآمد و با درخشش فوق‌العاده ریو در ترکیب تیم اریکسون، سرمربی سوئدی انگلیسیها مشتریهای بیشتری هم برای کاپیتان فصل قبل لیدز پیدا شد؛ اما در نهایت فرگوسن موفق شد با پرداخت ۳۵ میلیون پوند مدافع باتجربه و جوان اندرود را به خدمت بگیرد. هرچند زودتر از اینها باید این خرید صورت می‌گرفت. خصوصاً از زمانی که یاپ استام هلندی مورد غضب فرگی قرار گرفت و نهایتاً راهی لاتزیو شد، خط دفاعی این تیم، آسیب‌پذیر نشان داد و امروز به نظر می‌رسد با حضور ریو فردیناند ۲۴ ساله خیال طرفداران منچستر یونایتد از بابت خط دفاعی تیمشان راحت باشد.

اما تیم محبوب انفیلد هم با حضور مجدد ژرار هولیه پس از بهبود کامل، این فصل می‌تواند رقیب سرسختی برای سایر رقبا باشد. ژرار هولیه مربی کاردان فرانسوی لیورپول قبل از شروع جام جهانی با خرید الحاجی دیوف سنگالی انتقادات فراوانی را متوجه خود ساخت. اما پس از پایان جام و درخشش کم‌نظیر دیوف به همراه سایر همبازیانش در ترکیب سنگال جای هیچ شک و تردیدی را در نزد منتقدان باقی نگذاشت. موضوع مهمتر اینکه الحاجی دیوف با قیمت ۱۰ میلیون پوند راهی لیورپول شد و اگر درایت و کاردانی هولیه نبود، چه بسا که پس از پایان جام جهانی با توجه به حضور موفقیت‌آمیز دیوف، مسوٴولان لیورپول مجبور می‌شدند برای به خدمت گرفتن او قیمت به مراتب بالاتری بپردازند.

وداع قهرمان اسکاندیناوی

«الان وقت آن رسیده است که فرمول یک را کنار بگذارم. من می‌خواهم رشد پسرم هوگو را از نزدیک ببینم و در کنار همسرم باشم.»

میکا هکنین راننده فنلاندی سابق تیم مک‌لارن مرسدس روز جمعه اعلام کرد که دیگر قصد ندارد در مسابقات فرمول یک رانندگی کند. هکنین که در سالهای ۹۸ و ۹۹ با مک‌لارن مرسدس جلوتر از میشائیل شوماخر قهرمان جهان شد، در مورد خداحافظی خود از دنیای فرمول یک گفت:

«الان وقت آن رسیده است که فرمول یک را کنار بگذارم. من می‌خواهم رشد پسرم هوگو را از نزدیک ببینم و در کنار همسرم باشم.»

انتظار می‌رفت که هکنین چنین تصمیمی بگیرد؛ اما اینکه او این تصمیم را در کنار یک دریاچه در فنلاند، در اقامتگاه تابستانی خود اعلام کند، بعید به نظر می‌رسید.

«این شیوه من است، در یک جلسه مطبوعاتی نمی‌توانستم احساساتم را به خوبی منتقل کنم.»

میکائیل هکنین ۳۳ ساله در طول ده سال رانندگی در فرمول یک همواره از رقبای سرسخت میشائیل شوماخر بود. در سال اول حضور خود در فرمول یک با اتومبیل لوتوس چندان موفق نبود. اما یک سال بعد به‌طور آزمایشی به تیم آلمانی - انگلیسی مک‌لارن - مرسدس پیوست. پس از آن با این تیم قرارداد بست و تا سال ۲۰۰۱ با این تیم در طول ۱۶۱ مسابقه ۲۰ بار مقام اول را کسب کرد. آخرین جامهایی که هکنین برد، ایندیاناپولیس در آمریکا و سیلوراستون در انگلستان بودند. این راننده خوش‌اخلاق اسکاندیناوی در ماه مه سال گذشته در موناکو با رئیس تیم خود ران دنیس، درمیان گذاشته بود که به فکر خداحافظی است؛ اما ران دنیس به او توصیه کرد که زود تصمیم‌گیری نکند.

«ران به من گفت که یک سال استراحت کنم تا در کمال آرامش بتوانم راجع به آن فکر کنم.»

برای همین هکنین در این فصل به‌طور موقت کنار رفت تا در کنار خانواده‌اش درباره خداحافظی از فرمول یک بیندیشد.

میشائیل شوماخر رقیب دیرینه هکنین از این تصمیم افسوس می‌خورد:

«خیلی حیف شد که میکا از فرمول یک خداحافظی کرد؛ اما اگر راستش را بخواهید، زیاد تعجب نکردم، چون او از زندگی جدید خود لذت می‌برد.»

در این فصل میکا فقط یک بار در مسابقه موناکو که اقامتگاه او نیز هست، حضور یافت (فقط به عنوان تماشاگر)، اما دیگر هیچ علاقه‌ای به دعوت مجدد مسوولان مبنی بر شرکت دوباره در مسابقات نشان نداد. یکی از عواملی که نقش اساسی در تصمیم‌گیری هکنین داشت، تصادف وحشتناکی بود که او سال ۱۹۹۵ در تمرین جام استرالیا از آن جان سالم به‌در برد.

هم‌تیمی سابق او، دیوید کولتهارد که به همراه او برای چند سال تیم شکست‌ناپذیری را تشکیل داده بود، با اینکه همیشه زیرسایه هکنین بود، اما از خداحافظی او به هیچ‌وجه راضی نیست:

«ما قدیمی‌ترین زوج در فرمول یک بودیم. من برای همکار و دوست خود آرزوی موفقیت و آرامش در کنار خانواده‌اش می‌کنم.»

بدون شک جای سبقت‌ها و مهارتهای فوق‌العاده این راننده فنلاندی در فرمول یک خالی خواهد بود. خداحافظ میکا!

نقاشی های شما

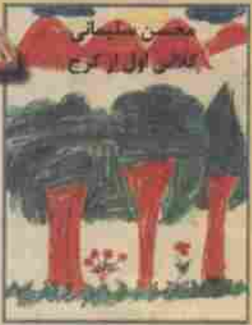
محسن سلیمانی
کلاس اول از کرج

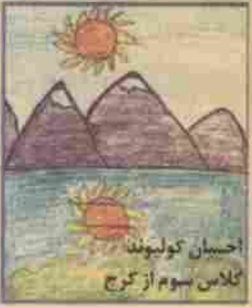
احسان کولیوند
کلاس سوم از کرج

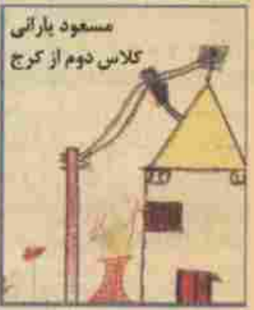
مسعود یارانی
کلاس دوم از کرج

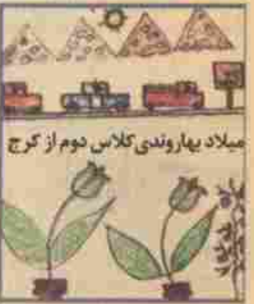
میلاد بهاروندی کلاس دوم از کرج

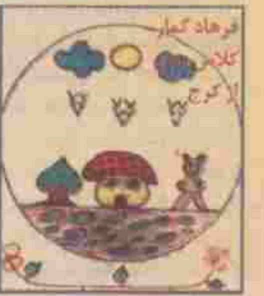
فرهاد گمار
کلاس
از کرج

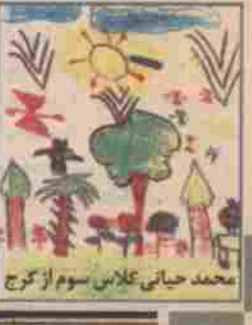
محمد حیاتی کلاس سوم از کرج

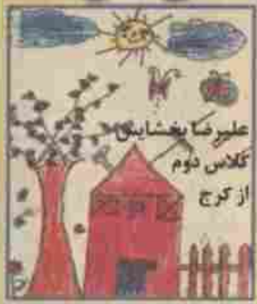
علیرضا بخشایش
کلاس دوم
از کرج

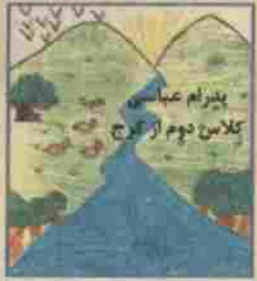
پدرام عباسی
کلاس دوم از کرج

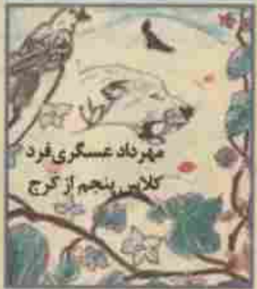
مهرداد عسگری‌فرد
کلاس پنجم از کرج

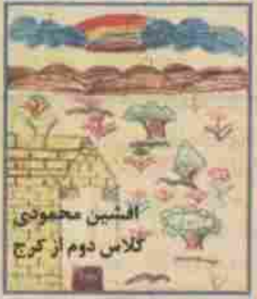
افشین محمودی
کلاس دوم از کرج

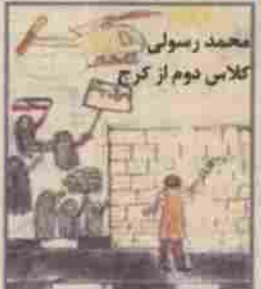
محمد رسولی
کلاس دوم از کرج

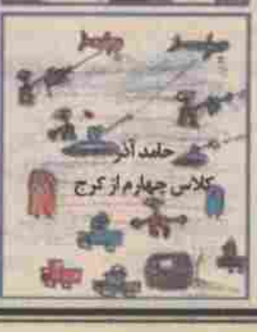
حامد آذر
کلاس چهارم از کرج

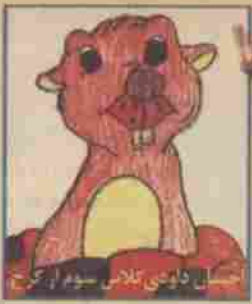
احسان داودی کلاس سوم از کرج

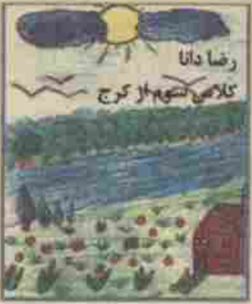
رضا دانا
کلاس سوم از کرج

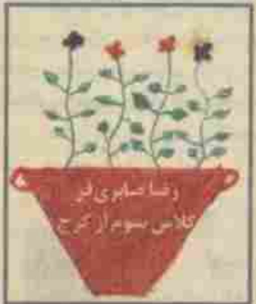
رضا صابری‌فر
کلاس سوم از کرج

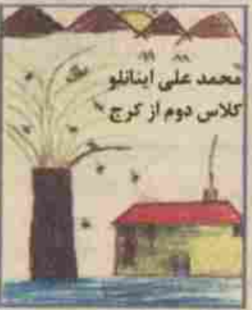
محمد علی ایناللو
کلاس دوم از کرج

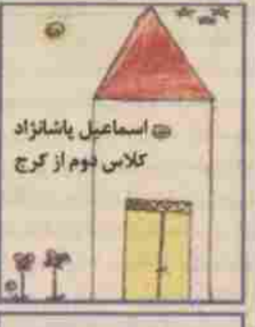
اسماعیل پاشانزاد
کلاس دوم از کرج

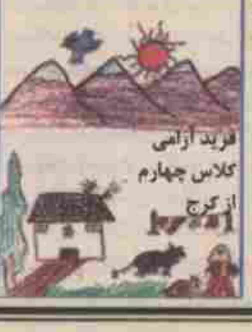
فرید آرامی
کلاس چهارم
از کرج

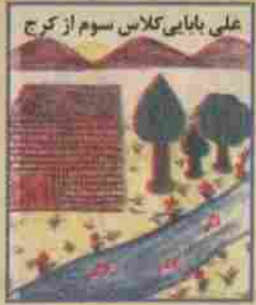
علی بابایی کلاس سوم از کرج

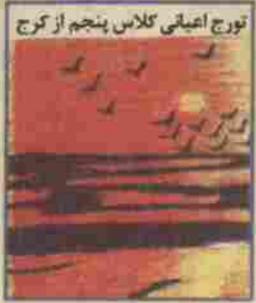
تورج اعیانی کلاس پنجم از کرج

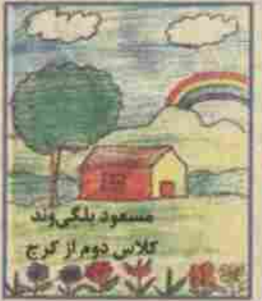
مسعود بلگی‌وند
کلاس دوم از کرج

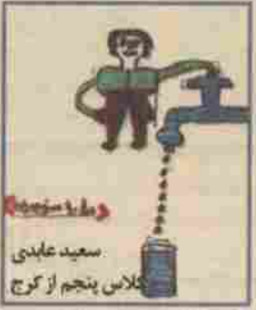
سعید عابدی
کلاس پنجم از کرج

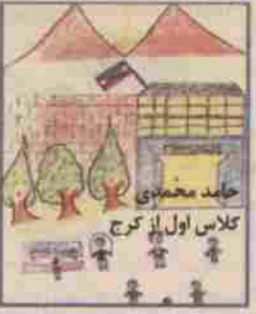
حامد محمدی
کلاس اول از کرج

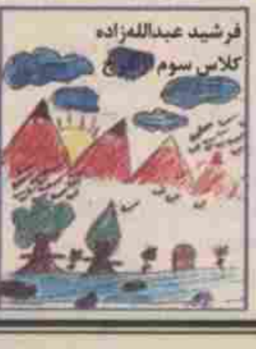
فرشید عبدالله‌زاده
کلاس سوم [illegible]

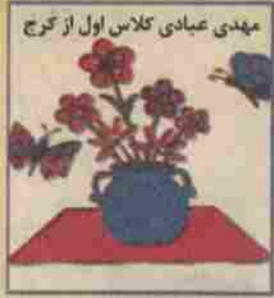
مهدی عبادی کلاس اول از کرج

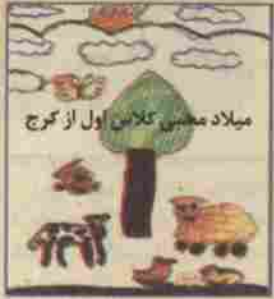
میلاد محبی کلاس اول از کرج

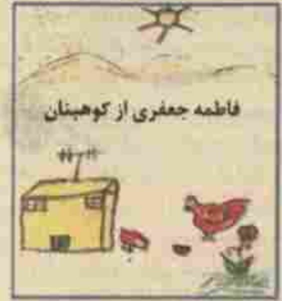
فاطمه جعفری از کوهبنان

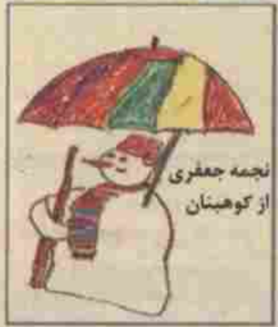
نجمه جعفری
از کوهبنان

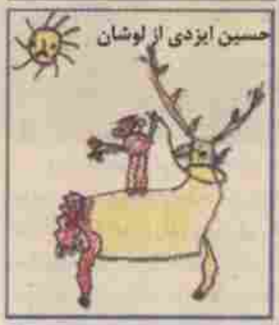
حسین ایزدی از لوشان

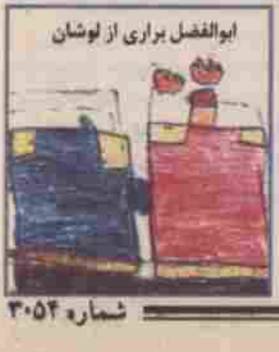
ابوالفضل براری از لوشان

در ازل پرتو حسنت ز تجلّی دم زد

حافظ شیرازی

عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
جلوه‌ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت
عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد
عقل می‌خواست کز آن شعله چراغ افروزد
برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد
در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد

جدید

Kanz
EPILATORY WAX

موم سرد کَنز

برای ازبین بردن موهای زائدبدن

KANZ HAIR REMOVER

آیا می‌دانید چرا اکثریت بانوان
موم سرد کَنز را انتخاب می‌کنند؟

۳۰۰ گرمی
(صادراتی)

EPILATORY WAX
موم سرد کنز
KANZ COLD WAX

زیرا

۷۵۰ گرمی
(صادراتی)

- **موم سرد کَنز** نظافت وزیبایی‌رابه ارمغان می‌آورد.
- **موم سرد کَنز** صددرصداز موادطبیعی‌تهیه گردیده وایجاد حساسیت نمی‌نماید.
- **موم سرد کَنز** اولین موم سردپلمب شده درایران می‌باشد.

محصولی از لابراتوار کَنز (شرکت لاله اکباتان)

پروانه ساخت بهداری ۱۸۸۴ / ب تلفن مرکز پخش: ۸۲۷۸۷۲۱

فروش درکلیه داروخانه ها وفروشگاههای آرایشی بهداشتی معتبر